

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین
علیهما السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.
لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام
گردیده است.

خاطرات دیوان بیگی (میرزا حسین خان)

از سالهای 1275 تا 1317 قمری

(کردستان و طهران)

نویسنده: ایرج افشار، محمدرسول دریاگشت

یادداشت

«خاطرات دیوان بیگی» سرگذشتی است خود نوشت از میرزا حسین دیوان بیگی کردستانی، مشتمل بر سوانح زندگانی او در دوران اقامت کردستان (1275- 1301 ق) و سپس از روزگار سکونتش در تهران (1302- 1317 ق)، به انضمام یادداشتهای پراکنده‌ای که در سنوات گوناگون تا سال 1331 قمری نوشته است¹.

میرزا حسین دیوان بیگی فرزند میرزا رضا علی است. میرزا رضا علی در عهد سلطنت ناصر الدین شاه از رجال متشخص و اعیان کردستان و از عمال قابل و مدبر دولت در شمار می‌رفت و همواره مورد احترام نزد ناصر الدین شاه و دیوانیان بود و به مناسبت تصدی امور دیوان بیگی² و همچنین نایب الایالگی در کردستان دارای حشمت و سطوتی در آن منطقه مخصوصاً کرمانشاه و سنندج و اورامانات بود.

عنوان دیوان بیگی برای او در حکم لقبی می‌بود و اسلافش بعدها همان عنوان را نام خانوادگی خویش قرار دادند.

میرزا رضا علی دیوان بیگی به سن هفتاد و یک سالگی در سال 1301 قمری درگذشت. با رفتن او شیرازه امور خانوادگی سستی گرفت. میرزا حسین ناچار به تهران آمد و درین شهر ماندگار شد. اما فرزند هیچگاه نتوانست به مرتبت پدر برسد.

در خاطرات خود مقام پدر را به خوبی و روشنی نمایانده است³.

- (1). وفات او ظاهراً یکی دو سال بعد روی داده است. فرزندش آقا خان (رضا علی) در مقدمه کتاب «سفر مهاجرت» (تهران، 1351) به مناسبت رفتن به آن سفر که در محرم 1334 روی داد نوشته است: «پدرم تازه مرحوم شده بود».
- (2). ناصر الدین شاه پس از اینکه دیوانخانه عدلیه را برای رسیدگی به شکایات تشکیل داد، در ولایات مهم نمایندگانی برای آن خدمت به عنوان دیوان‌بیگی منصوب کرد.
- (3). مرحوم آقا خان (رضا علی) دیوان‌بیگی هم سرگذشتی از جد خود نوشته است که همراه با -

میرزا حسین ابتدا به مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک نزدیک شد. پس از آن مدتی را با فخر الملک اردلان گذرانید و سپس با وکیل السلطنه (صاحب جمع) برادر اتابک مربوط شد و با پسران اتابک حشر و نشر پیدا کرد و از این طریق در دستگاه امین السلطان به خدمت در آمد و در سفرها (از جمله سفر اجباری اتابک به قم) همراه اتابک بود. همچنین در بعضی سفرهای شاه جزو اردو می‌بوده است ¹.

نسخه خاطرات میرزا حسین در دست فرزندش آقا خان بود. ایشان اصل نسخه را به من مرحمت کرد تا در فرهنگ ایران زمین به چاپ برسانم. تا زنده بود آن نیت عملی نشد. خوشبختانه اکنون بدین صورت منفرد در اختیار علاقه‌مندان به تاریخ دوره قاجار قرار می‌گیرد.

یکی از فرزندان میرزا حسین، آقا خان نام داشت. او بعدها نام جد خود رضا علی را اختیار کرد و در میان رجال معاصر بدین نام شهرت داشت. تولد او 20 ذی‌قعدة 1310 در تهران بود.

ایشان دوره مدرسه علوم سیاسی را به پایان رسانید و سپس به عضویت وزارت امور خارجه درآمد (1330 ق) ². در دوره‌های پنجم و ششم و هفتم سمت نمایندگی مجلس داشت (عجب است که از شهرهای بلوچستان نه از کردستان) و پس از آن سمت استانداری از جمله خوزستان (1321) یافت. آخرین کار ایشان سناتوری بود، و در جریان ملی شدن صنعت نفت به عضویت هیأت مختلط

فرامین مربوط به آن مرحوم در فرهنگ ایران زمین، جلد بیستم (1353) به چاپ رسیده است. من همراه آن نوشته، فرامین را استنساخ و چاپ کردم که در بخش چهارم همین کتاب تجدید چاپ شده است.

- (1). میرزا حسین دارای دو پسر بود: یکی رضا علی (آقا خان) و او یک دختر (عشرت) داشت که با نعمت الله مین باشیان ازدواج کرد. دیگری علی پرورش است و دختر او لیلی پرورش مادر فرخ درخشانی است. میرزا حسین دختری هم به نام اختر الدوله داشته است.
- (2). طبق دفتر تعرفه احوال اعضای وزارت خارجه تنظیمی در 1332 سمتهای او تا آن زمان عبارت بود از آتاشگی اداره دول غیر همجوار - سپس در اداره انگلیس و بعد در اداره محاکمات و منشی‌گری در اداره تحریرات روس (رجال وزارت امور خارجه، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات اساطیر، 1365، ص 141).

انتخاب شد. همیشه در شمار رجال خوشنام و با کفایت و صاحب رأی و مستقل بود. در دوره سناتوری با عقد قرارداد کنسرسیوم و لایحه تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور مخالفت صریح کرد.

رضا علی دیوان بیگی کتابی به نام «سفر مهاجرت در نخستین جنگ جهانی» نوشته است که به چاپ رسیده (تهران، 1351). ایشان یکی از افرادی بود که به مهاجرت رفت. خودش در آغاز کتاب نوشته است: «صبح روز دوشنبه 7 محرم 1334 (30 آبان ماه 1294) حاج محتشم السلطنه اسفندیاری وزیر امور خارجه مرا احضار و سربسته اظهار نمود سفر مهمی در پیش است که باید بعضی از همکاران اداری را با خود ببریم. میل دارید در این مسافرت با ما باشید؟ چون از موضوع مسافرت مطلع شده جواب مثبت دادم. با ارائه نوشته‌ای گفت مطابق این صورت دوسیه‌های محرمانه اداره روس را از دفتر تحویل بگیرید و سعی کنید تا فردا خود را به قم برسانید. برای خرج سفر و تهیه مرکب اداره حسابداری معادل سه ماه حقوق به شما مساعدت خواهد داد.»

در دفتر خاطرات دیوان بیگی بعضی یادداشتها و اشعار پراکنده به توسط او و به تفاریق ایام درج شده است که همه را برای مزید فایده در پیوست نخستین آورده‌ایم.

پیوست دوم هفده فرمان و حکم و سندی است که در دست مرحوم میرزا آقا خان دیوان بیگی اخیر بود و ایشان آنها را به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران واگذار کرد و مرا ترغیب فرمود که به چاپ آنها پردازم.

نامه‌هایی که در پیوست سوم چاپ می‌شود در اختیار آقای فرخ درخشانی (مقیم زنو) است. ایشان نواده میرزا حسین دیوان بیگی است. دوست گرامی آقای دکتر ناصر الدین پروین وسیله آشنایی میان ما قرار گرفت و آقای درخشانی از

راه لطف عکس نامه‌ها را در اختیارم گذارد. این نامه‌ها قسمتی خطاب به میرزا رضا علی است (آنها که با خطاب عالیجاه است). قسمتی دیگر خطاب به حاکم و وزیر کردستان بوده است و چون مطالبش ارتباط به میرزا رضا علی داشته است اصل نامه‌ها را در اختیار او گذارده بوده‌اند.

همچنین آقای فرخ درخشانی چهار عکس از میرزا حسین و فرزندان او مرحمت کرده‌اند که زیب این دفتر قرار می‌گیرد. لطف بیکران ایشان را سپاسگزارم.

از دوست خود آقای محمد رسول دریاگشت سپاسگزارم که به همکاری اینجانب آمد و به مدد همت بردبارانه او بود که کار استنساخ از نسخه خطی و همچنین نامه‌های پیوست سوم و غلطگیری و مراقبت در چاپ و آماده‌سازی و استخراج فهرست کتاب پایان گرفت.

ایرج افشار

تهران - بیست و پنجم بهمن 1380

بخش اول خاطرات سالهای اقامت کردستان از روزگار دیوان‌بیزی
پدر (1276 ق - 1301 ق)

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

سال 1275 / 6 روزگار والیگری غلامشاه اردلان

هو القادر فوق عباده

به تاریخ یوم سه‌شنبه 15 ربیع الثانی سنه 1328 که به قرینه قوی سه نفر از
اطبّا، این مرض مزمن ده ماهه من علاج‌ناپذیر است و صریح دیروز به من گفتند
هرگاه این تابستان به بیلاق نروی تلف خواهی شد. به این خیال افتادم که شرح
زندگانی پرمشقت خود را به اختصار محض تبصره اعقاب و اولاد خود بنویسم
و از خداوند توفیق سلامت و سعادت می‌طلبم، انه خیر صابرين.

اولاً صدمات و زحماتی که روزگار برای من ذخیره کرده بود هرگاه جزئیات
آن را بنویسم از عهده نمی‌آیم و چندان لازم نیست. همین قدری می‌نویسم به
زحمات و صدماتی گرفتار بوده‌ام که اگر یکی از آنها را روی کوه البرز بگذارند
آب می‌شود و البته تحمّل آن را ندارد. لکن در مقابل، خداوند متعال جلّت
عظمته صبری به من کرامت فرمود که ابدًا از این صدمات متزلزم نکرد و هیچ
وقت به فضل الله تعالی از جاده صبر و شکر منحرف نشده، در هیچ موقع خود
را نباخته و از کار باز نداشتم و همیشه توکل و توسّل به خدای خالق خود جلّ
شأنه بود. در شدايد استغاثه می‌کردم و به قدر رفع آن حادثه که مرا متألّم

می داشت فرج فوری عنایت می فرمود، سبحان من عظمت کبریائه و عم آلاشه و
نعمائه و حمدا له عدد ما فی علمه.

وفات پدر

سخت و صعب‌ترین روزهای زندگانی من صبح جمعه دهم شهر رمضان المبارک سنه هزار و سیصد و یک (1301) بود، در فصل تابستان که در این موقع سی و هشت ساعت بود نخوابیده و با حال روزه‌داری مواظب و مراقب پرستاری و خدمت مرحوم مغفور مبرور میرزا رضا علی دیوان‌بیگی پدر خجسته سیر نامورم

بودم که در این ساعت اوّل طلوع آفتاب به بهشت جاودان خرامید و این دار فانی را بدرود کرد. [1 الف] در حقیقت:

بارید به باغ ما تگرگی در گلبن ما نماند برگی دو روز قبل طبیب به من اطلاع داد که دیگر معالجه فایده ندارد. انباری در جنب عمارت ما بود جای خلوتی بود، پیش آمدهای ناگوار که به مدّ نظر می‌آوردم و از کاینات مأیوس بودم مرا به آن مکان خلوت برد. از شدت محبّتی که به چنین پدری که اسباب افتخار و اعتبار من بود داشتم گریه‌ای کردم که در مدّت عمر چنان گریه در هیچ سختی و مصیبتی نکرده‌ام. با این حالت فراق ابدی و پریشانی و اختلال امور و بیخوابی و تکالیف وارده، مواظب بودم حمل جنازه را به‌طوری که مقتضی شأن اوست بکنند و در موقعی که غسل می‌دادند رفتم دست او را بوسیده و خود را برای صدماتی که روزگار برای ما تهیّه دیده بود حاضر کردم.

مراسم تشییع

در نهایت تجلیل و اعزاز تقریباً دویست نفر از علما و اعیان کردستان در جلو عماری حرکت می‌کردند و نوکرها که تقریباً پنجاه نفر بودند به رسم آنجا دنبال جنازه نوحه و ندبه می‌کردند. در قبرستان غربی سنندج جنب باغ خسروآباد که مدفن اموات ما بود به خاکش سپردند. جمعیت و ازدحام زنانه و مردانه متجاوز از روزی دویست الی پانصد نفر می‌آمدند و می‌رفتند تا سه روز. چون در کردستان رسم است ناهار¹ و شام مجلس فاتحه را محض اینکه به بازمانده میت زحمتی وارد نیاید، اقوام یا همسایه یا محترمین می‌دهند. میان دو نفر دامادهای ما کار به نزاع کشید که هریک می‌خواستند شام و ناهار بدهند. بالاخره بعد از زد و خورد آقا میرزا عبد‌الکریم مستوفی که از محترمین ولایت بود و همشیره دویمی در فراش او بود پیش برد و افطار و سحر داد. ابراهیم خان شوهر همشیره بزرگ قهر کرد و رنجید.

(1). همه‌جا موارد «نهار» اصلاح شد.

برچیدن ختم

روز سیّم ظهیر الملک و مشیر دیوان از طرف حکومت آمدند مجلس ختم را برچیدند و ما را که من و مرحوم میرزا شفیع اخوی بزرگتر از مرا به دار الحکومه نزد حاکم برده تسلیت گفتند. در این موقع حکومت به میرزا مسعود میرزا ظل السّلطان پسر ناصر الدّین شاه و نایب الایاله میرزا محمّد اقبال الملک بود.

مادر و اولاد

در این تاریخ که به داغ چنین پدری مبتلا شده و از ما سوی الله و از کاینات محروم بودم، بیست و پنج سال کامل از عمر من گذشته و چهارده سال بود که مرحومه ماه شرف خانم والده ماجده مقدّسه من به رحمت ایزدی پیوسته بود و سه سال متجاوز بود که عیال برای من گرفته بودند، یعنی مادر عطاء الله را که شرح آن ان شاء الله اوایل سنه 1298 نوشته خواهد شد و اولاد من بعد از یک نفر مسمّی به عبد الله که عزّ الدین می گفتند و خیلی زود مرد، منحصر بود به حبیبه مسمّاة به امّة الله که به مهوش مشهور است و بزرگترین اولاد من است.

غلامشاه اردلان

بحول الله تعالى تولّد من در شهر سنندج کرسی کردستان که سنه و اردلان نیز گویند شده. چنانچه باز در همین جنگ نوشته‌ام صبح سه‌شنبه دویم شهر محرم الحرام سنه 1276- هزار و دویست و هفتاد و شش هجری علی‌هاجرها الف صلوٰة و تحیّه که میرزا عبد الله منشی باشی متخلّص به رونق گفته: «حسین ز خلق حسن احسن الزّمان آمد» مادّه تاریخ تولّد من است. در این تاریخ سال یازدهم سلطنت ناصر الدّین شاه بود و حکومت کردستان با امان الله خان ثانی والی کردستان که مشهور به غلامشاه خان و ملقب بود به ضیاء الملک اختصاص داشت.

کردستان

کردستان دارای یک شهر و هفده بلوک حاکم‌نشین است. علی‌حده جغرافیای آن را نوشته‌ام. ایالت بزرگی است. اغلب کوه است. جلگه و زمین صاف و هموار کم دارد، لکن دارای دهات و قصبات آباد دایر است و بالنسبه به شهرهای ایران و ولایات دیگر خیلی می‌توان گفت آباد است. آب و هوای آنجا از حیث اشتهار مستغنی از تعریف است. شاعری گفته:

به جای سرمه سپاهانیان کشند به صبا به سپاهان برد غبار سنندج
دیـــــده اگـــــر

سنندج

چنانچه نوشتیم سنندج شهر و مرکز کردستان و سنه مخفف آن است. شهری است دارای هشت الی ده هزار خانوار. سواد و نمایش با شکوهی دارد. به واسطه این که در بلندی و پستی خانه های آنجا ساخته شده خیلی قشنگ به نظر می آید.

عمارت بسیار عالی که دارالایاله آنجاست، امان الله خان بزرگ جدّ والیهای کردستان در سنه 1222 در سلطنت فتحعلی شاه بنا کرده

کودکی

از تاریخ تولد من تا پنج سال وقایعی که رخ داده به واسطه طفولیت در نظرم نیست. همین قدر می دانم در نزد والدین با اینکه اولاد متعدّد بزرگتر و کوچکتر از من داشتند، مرا خیلی عزیز و محبوب القلوب و دوست می داشتند. مثل پسر یکی از شاهزادگان مرا پرورش می دادند. چند الله و دایه برای پرستاری من نگاه داشته بودند. الله اوّلی من حاجی احمد بگ نامی بود. اسبی سیاه که یراق نقره مفصلی برای آن تهیّه کرده بودند با یک نفر نوکر به سن خودم مخصوص من بود. عصرها الله مزبور اسب مذکور را زین می کرد و آن نوکر محمود نام جلو می افتاد و الله مرا جلو می گرفت. دور حوض خانه ای که داشتیم مرا می گردانیدند. لباس من خیلی فاخر بود و به جای پولک، «امپریال» دوخته بودند به آن. اعیان کردستان چون میل مفرط مرحوم پدرم را درباره من می دیدند بسیار محبّت می کردند و اسب سیاه حسین خان مشهور بود. در این روزها به مرض آبله مبتلا شده بودم که علامت آن هنوز روی دماغ من است.

دیوانخانه و دیوان بیگی

در سنه 1275 که تقریباً یک سال قبل از تولّد و عمر من است، ناصر الدّین شاه تشکیل دیوانخانه عدلیّه به ریاست عباسقلی خان معتمد الدوله جوانشیر کرده و برای ولایات مقررّ شده بود دیوان بیگیها معین شود. مرحوم ابوی درین موقع «نایب الوزاره» بود، یعنی مشهور به این لقب و ترجمه این لفظ حالیه یعنی معاون وزیر مالیه، و اختیار تام مالیات کردستان با مرحوم پدرم بود و ثروت و ملک و مکتبی فراوان داشت و چندین پارچه املاک معتبر خریده بود. محض اینکه خارجی برای ریاست دیوانخانه به کردستان نیاید، مرحوم نایب الوزاره پدر مرا فرستادند به طهران، به تصویب والیه دختر فتحعلی شاه که مادر غلامشاه خان والی و در کردستان بود و معنی حکومت را داشت. عباسقلی خان او را به حضور شاه معرفی کرد و به منصب و لقب دیوان بیگی منصوب و برقرارش کردند، و به واسطه تسلّط و اقتداری که ناصر الدّین شاه به عباسقلی خان داده بود و او می‌خواست اداره خود را محکم نماید، مرحوم دیوان بیگی را دستور العمل داده بود چندان اطاعتی به والی کردستان نداشته باشد و احکامی که صادر می‌کرد ناصر الدین شاه به خط خودش روی آن احکام دستخط می‌کرد «ملاحظه شد»، چنانچه از آن احکام الآن در میان کاغذجات من موجود است.

اختلاف میان والی و دیوان بیگی

خلاصه در سفری که ناصر الدّین شاه به سمت قم و غیره تشریف فرما بود و در مسیله حاجی مبارک خواجه را به جرم اینکه با قمه به صورت یحیی خان معتمد الملک زده بود، در شب حکم شد سر او را بریدند، درین سفر فرمان و خلعت دیوان بیگی کردستان به مرحوم پدرم دادند و به کردستان برگشت. به واسطه صدور آن احکام سابقه الذکر والی باطنا عداوت و بغضی برای مرحوم دیوان بیگی ذخیره کرده بود، لکن به واسطه معتمد الدوله جرأت بروز و ظهور آن را نداشت و از آن احکام که متصل صادر می شد، اسباب اختلال حکومت والی می شد که کردستان را ملک موروثی خود و کردستانی را زر خرید و برده خود می دانستند، و مسلط بودند به جان و مال و ملک آنها.

جوهر استبداد

چنانچه هر کاری که فتحعلی شاه و ناصر الدّین شاه می‌کردند آنها هم همانطور، بلکه بالاتر با مردم رفتار می‌کردند. چنانچه املاک موروث یا مکتسبی هرکس را می‌خواستند به دیگری می‌بخشیدند و حکم می‌نوشتند آن شخص صاحب حکم تصرفات مالکانه می‌کرد در ملک آن بیچاره‌ای که با زحمت ملکی خریده یا از پدر و جدّ به او مستقل شده بود. تا ناصر الدّین شاه در سنه 1275 به کردستان آمده بود این بدعت را غدغن کرد، لکن باز بکلی متروک نشده بود. مختصر این ولّات کردستان جوهر استبداد و مروج ظلم بودند که حدّ آن از نوشتن خارج است.

بازی آس

درین بین معتمد الدوله جوانشیر مرحوم شد و میرزا آقا خان صدر اعظم معزول شد و ایام کامرانی و حکمرانی والی شد. مرحوم دیوان بیگی هم به واسطه جمعیت و غرور و کثرت مالی که داشت ابدًا منتظر نبود و تصور نمی‌کرد والی بتواند صدمه‌ای به او برساند. تا شبی به عنوان التفات و مهمانی، والی مرحوم دیوان بیگی و اخوی بزرگتر از همه ما میرزا عباسعلی را که از مادر ما نبود دعوت کرده بود به این مضمون که امشب بیایید پول همراه بیاورید بازی آس بکنیم. معلوم است این درآمد عنوان مهر است نه کین، ایشان هم در نهایت خاطر جمعی رفته و با کمال ملاطفت پذیرفته شده و مشغول بازی بودند.

خدعه شرف الملک

درین بین علی اکبر خان که بعد شرف الملک شد و از حیث ملک و مال و غیره ترقیات فوق العاده کرد و آن وقت از پیشخدمتهای محرم و بنی عمّ والی بود، از میان حیاط صدا زده بود دیوان بیگی بیا قدری باهم صحبت کنیم، آن مرحوم هم بلند شده، والی هم قدری ممانعت کرده بود که حالا بنشین بازی کنیم. علی اکبر خان اصرار کرده و مرحوم دیوان بیگی برخاسته ^{«1»} میان حیاط آمده بود. شرف الملک صحبت‌کنان او را آورده بود از آن حیاط تا بیرون و گفته بود بگو قلیانت را بیاورند بکشیم. قلیان را آورده بودند، سر نی قلیان ^{«2»} که قیمتی بود و به دانه‌های یاقوت و فیروزه از طلا ساخته بودند، شرف الملک به حبیب بغلش گذاشته و ساعت انگلیسی اعلا که در بغل مرحوم دیوان بیگی بوده درآورده بود که وقت معین کند از شب چه گذشته، ساعت را هم بغل گذاشته و شال کمر مرحوم دیوان بیگی را گرفته و گفته بود شما مقصّر دولت و محبوس هستی.

حبس دیوان بیگی

مرحوم دیوان بیگی تندی کرده و پرخاش نموده بود که فراشباشی با سی
چهل نفر فراش آمده او را احاطه کرده و به محبس بردند. مرحوم میرزا عباسعلی
را هم کشان‌کشان آوردند به همان محبس. در نهایت سختی هر دو را حبس
کردند. ساعت چهار از شب گذشته یک دسته فراش با یک نفر ده‌باشی مشهور
به شرارت که اسمش ده‌باشی عبدالحسین بوده مأمور شده به خانه ما ریختند و
در تمام اطاقها را مهر و موم کرده، جعبه‌ای که قباجات املاک و فرامین دولتی
در آن بوده بردند برای والی و تمام اسب و اسباب طویله از قبیل زین و یراقهای
نقره و غیره را بردند که تقریباً سی و پنج اسب و قاطر بوده بلکه بیشتر

بِهانه والی

حتّی اسب سیاه مرا که شرحش نوشته شد با یراق نقره کردی که برای آن تمام کرده بودند بردند که معروف بود. تا مدّتها مرحوم فخرالعلما و جمعی از قول من می‌گفتند که در کمال افسوس در آن عالم طفولیت هرکس را می‌دیده‌ام گفته‌ام اسب سیاه را هم بردند. باری بهانه والی و تقار خاطری که داشت به واسطه فرامینی بود که

(1). همه‌جا به مرسوم عصر قاجاری «خواسته» نوشته و اصلاح شد.

(2). سرنی قلیان عبارت است از شطب کهربا که آن وقتها معمول بود و به قیمتهای گزاف می‌خریدند.

از دولت برای مرحوم دیوان بیگی صادر شده بود. در همان شب موجب مرحوم پدرم را به علی اکبر خان سابق الذکر داده و فرمان لقب با منصب دیوان بیگی را به آقا لطف الله که از معارف کردستان بوده داد و در همان فرمان اسم مرحوم مبرور دیوان بیگی که رضا علی بوده، در همان شب تراشیده و به جای آن اسم آقا لطف الله را نوشت و از آن شب او را دیوان بیگی می گفتند. مأمورین مزبور در نهایت سختی در خانه ما نشست، کاه و یونجه ای که در انبار بود بعد از بردن اسبها تمام را به میان رودخانه ای که از جلو خانه ما می گذشت ریخته و در و پنجره اطاقهای ما را عوض هیزم که رفع سرما از آنها نماید می سوختند.

نمد تفتی و پنج هزار اشرفی باج اغلی

فقط رعایتی که در حق ما کردند این بود یک دانه لحاف کرسی بزرگ و یک دانه نمد تفت دولای کاریزد به ما دادند که مرحومه مادرم آن را زیرانداز کرده، شبها خودش و عروسش که عیال مرحوم میرزا عباسعلی باشد با شش نفر پسر و دختر که من از همه کوچکتر بودم روی آن می‌خوابیدیم و آن لحاف کرسی را روی ما می‌انداختند. بعد معلوم شد که نمد اهمیتی داشته، یعنی در جوف آن‌که دولایی بوده پنج هزار اشرفی باج اغلی بطوری که معلوم نشود در سابق گذاشته‌اند و به واسطه کهنگی نمد مأمورین ملتفت نشده‌اند. منوچهر نام قهوه‌چی مرحوم دیوان بیگی که از طفولیت در خانه ما خانه شاگرد بوده ملتفت شده و بروز داده. بعد از استخلاص از حبس مثل اینکه خواب دیده‌ام یاد دارم که مرحوم دیوان بیگی او را چوب سختی زد، یعنی خودم پای فلکه که پای او را گذاشته بودند و فرآشها می‌زدند ایستاده و تماشا می‌کردم. رسم نمک‌به‌حرامی در قدیم بوده. مختصر مدّت یازده شب مرحوم دیوان بیگی و میرزا عباسعلی محبوس بودند.

مرحوم شیخ محمد فخر العلما که از اجلّای علمای کردستان و نافذ الحکم و اعلم بود و با مرحوم دیوان بیگی نسبتی از طرف مادرش داشت [و] والی ارادت به او می‌ورزید در صدد استخلاص و اصلاح عمل درآمد، به‌این ترتیب: املاک را که قبالة آنها را ضبط [کرده] و به تصرف دیگران داده بودند، موجب هم به اسم علی اکبر خان و لقب به اسم آقا لطف الله مرحوم، و طویله و مافیه را هم ضبط کرده بودند، تقدینه هم هرچه بود رفت.

آزادی دیوان بیگی

چون والی خیال کشتن مرحوم دیوان بیگی را داشت، مرحوم فخر العلماء همین قدر کار کرد او را از محبس به خانه خود برد و خون او را در دوازده هزار تومان از والی خرید. حاجی محمد حسن ارباب اصفهانی که از تجّار معتبر کردستان بود به خانه ما آمده اثاث البیت منقول و غیرمنقول را به وضع بی‌انصافی در یازده هزار و پانصد تومان خرید. پانصد تومان دیگر را از یک نفر حاجی دایی جعفر نام قرض کردند و مرحوم دیوان بیگی از حبس و خانه فخر العلماء آزاد شده به خانه خودمان آمد که از دویست الی سیصد هزار تومان دارایی یک تومان برای او باقی نمانده بود، و رعایتی که درین موقع از ما شد این بود که اسب مرا با یراق پس دادند، زیرا خیلی گریه می‌کردم برای آن مرکوب مطلوب و شب‌دیز عزیز.

ظلم و تعدی والی

تعدّی و جرأت و جسارت والی نسبت به اهل ملک کردستان با عموم به اعلی درجه رسید. من جمله ... راهی پیدا کرده و شبها بدون رعایت عدل و مروّت و انصاف و حفظ مراتب یک نفر مجتهد به خانه او به ملاقات ضعیفه می‌رفت. والی لاابالی طبع شعر هم داشت. شعر و غزلش در عشق ضعیفه محترمه داستان سر بازار شد ... بیچاره از شدّت غیرت شبها خون جگر می‌خورد. تا شبی از دو برادر خودش ... چاره‌جویی می‌کند. اتّفاق می‌کنند در کشتن ضعیفه.

او را خفه می‌کنند و لحاف کرسی را آتش می‌زنند که کرسی آتش گرفته و او خفه شده است.

درین موقع اهل کردستان از ظلم والی و مدّت حکومتش و کارهایی که از هتک اماء و سفک دماء می‌کرد به جان آمده، در پی علاج کار درآمدند و در صدد بودند که قلع فساد ولات از کردستان بشود، لکن به واسطه اینکه ناصر الدّین شاه را عقیده این بود، یعنی این‌طور به او حالی کرده بودند که عزل والی کردستان و خلع حکومت از طایفه آنها میمنت ندارد، یا شاید تصوّر می‌شد عزل او اسباب فساد و طغیان آنها و قشون‌کشی شود چندان متحمل نمی‌شدند. مردم هم جرأت نمی‌کردند تظلمی بکنند یا دادخواهی بنمایند.

حکومت عزیز خان سردار کل و نیابت نجف قلی خان

در رمضان سنه 1276 چون عزیز خان کرد مکرری سردار کل و حاکم آذربایجان و پیشکار ولیعهد مظفر الدین میرزا بود، حکومت کردستان را ضمیمه آذربایجان کرده به او داده بودند، او هم نجفقلی خان را که از بنی اعمام و از همان طایفه بنی اردلان بود به حکومت آنجا مأمور کرد. اردلان اسم شهر سنندج کرسی کردستان است. طایفه والیهای آنجا را بنی اردلان می‌گویند که والی زاده‌های آنجا و طایفه آنها به این اسم موسوم‌اند.

سال 1280 مجدداً غلامشاه خان

طولی نکشید به واسطه بی‌کفایتی، نجفقلی خان را معزول [کردند]. ثانیاً غلامشاه خان والی کردستان شد. خود سردار هم سفری به کردستان آمد و مرحوم دیوان بیگی هم سفری به تبریز رفت و طرف التفات سردار گشته، احکامی صادر کرد که فرامین و قباله‌جات املاک ما را پس بدهند. بعد عزیز خان سردار کل عساکر و سپهسالار شد و کردستان جزء اولاد مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک شد.

علمای کردستان و مرحوم دیوان بیگی متعهد و متفق شده به قید قسم و طلاق که به طهران حرکت کرده بر ضد والی دادخواهی کرده عزل او را مستدعی شوند، و شبی را معین کردند که تمام آنها هرکس بر قول خود ثابت بیایند به خانه ما و از آنجا به طهران حرکت کنند. مسلم است اگر والی می‌فهمید یکی از آنها را زنده نمی‌گذاشت.

فرار به سوی طهران

معهدا در یکی از شبهای قوس من از خواب بیدار شده و مرحومه مغفوره والدهام مرا در بغل داشت و گریه می‌کرد. با تمام زنها و کلفت و کنیزهای خانه میان هشت ¹ خانه آمده و من مثل خواب به نظرم می‌آید که متصل پشت سرهم آدم می‌فرستاد ببیند از شهر به سلامت خارج شده‌اند یا کسی ملتفت شده جلو آنها را گرفته است.

معلوم می‌شود حضرات متعاهدین به قول خود باقی بوده، در شب موعود معهود که والی مشغول و سرگرم بت ساده و بط باده بوده، بنه و اسبهای خود را از راه غیرمتعارف به خارج شهر سنه فرستاده و خود به خانه ما آمده و پیاده از آنجا از بیراهه به لباس مبدل از شهر خارج شده و از راه کرمانشاهان که منحرف شده بودند خود را و مالهایی که داشتند گشته، خود را به خاک کلیایی که جزء قلمرو کرمانشاهان است رسانیدند. صبح خبر به والی رسیده بود، معلوم است چه حالی به او دست می‌دهد. مرحوم علی اکبر خان شرف الملک را به طهران می‌فرستد با تعارف و پیشکشهای زیاد که این حضرات را دست بسته به دست او بسپارند.

بستی شدن دیوان بیگی

خلاصه حضرات مسافرین به طهران می‌رسند، بدون صدمه و آسیب، علما به حضرت عبد العظیم می‌روند. مرحوم دیوان بیگی به اصطبل شاهی بستی می‌شوند.

مرحوم دیوان بیگی عریضه از طویله شاه به مستوفی الممالک می‌نویسد: ما بدین در، نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم خبر توقّف حضرات در بست و بستی شدن خودش را در اصطبل به عرض می‌رساند. مستوفی الممالک به خط خودش در کنار عریضه اطمینان می‌دهد که الآن این عریضه در جزء احکامی که کتاب کرده‌ام، یعنی مراسلات صدور و شاهزادگان را جمع کرده و مثل کتاب جلد شده موجود است.

تظلم به شاه

به موجب این دستخط و اطمینان مرحوم مستوفی الممالک، مرحوم دیوان
بیگی از طویله شاه بیرون آمده می‌رود به حضرت عبد العظیم، حضرات را از

بست

(1). (- هشتی)

آنجا به شهر می‌آورد و به توّسط مرحوم مستوفی الممالک همه به حضور ناصر الدّین شاه می‌روند. مرحوم دیوان بیگی را برای نطق و عرض تظّلّم منتخب می‌کنند. علما میان اطاق می‌روند. شاه خیلی درباره آنها التفات و مهربانی می‌کند. تظّلّمات را مرحوم دیوان بیگی یکی یکی به عرض می‌رساند و مرحوم ملّا محمّد امین امین الاسلام قرآنی از بغلش درمی‌آورد. هرچه مرحوم دیوان بیگی از تعدّیات والی عرض می‌کند، امین الاسلام عرض می‌کند به این قرآن راست عرض می‌کند. ملّا محمّد امین داستان ... را هم می‌گوید.

پیشکاری میرزا زکی رشتی

در همان مجلس و حضور شاه مقرر می‌شود چون ولات کردستان را نمی‌شود معزول کرد، میرزا زکی رشتی وزیر درب اندرون به پیشکاری مأمور کردستان شود.

اختیارات تامّه با او باشد، در حقیقت والی اسم بی‌مسمّایی می‌باشد. میرزا زکی در نهایت تسلّط و استقلال به نایب الحکومگی کردستان می‌آید. حضرات علما هم مراجعت می‌کنند.

املاک ما

مرحوم دیوان بیگی از والی مطمئن نبوده در طهران می ماند و خود را به
مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک که آن اوقات شخص اوّل بوده می بندد، و
مرحوم میرزا عباسعلی برادر بزرگتر ما همراه میرزا زکی به کردستان برگشت.
املاک ما را که اسامی آنها از این قرار است به تصرف میرزا عباسعلی می دهند:
ژنین، ده کانون، آریان، تنگی بر، گازرخانی، سرنجیانه، چرسانه، نگل، میانه،
پایکلان، گرماش که این مدّت والی اینها را به تصرف غیر داده بود.

فوت میرزا عباسعلی

مرحوم دیوان بیگی سه سال کامل در طهران با جمعیت و نوکرش ماند. میرزا عباسعلی¹ اخوی صاحب عیال و اولاد بود و کارهای مرحوم دیوان بیگی را به خوبی اداره می‌کرد. از سوء قضا به مرض سختی مبتلا شد و به رحمت خدا رفت.

مجلس فاتحه بسیار مفصلی در خانه ما برای او گرفتند. مرحوم میرزا اسماعیل مشرف که پدر عیال او بود در مجلس نشست. والی پسرش را فرستاد ختم را برچیدند.

مکتب من

چون من نزد پدر و مادر عزیز بودم، الله من مرا بغل می گرفت و خدمت میرزا زکی می برد. او هم خیلی مهربانی می کرد. از طهران مرحوم دیوان بیگی همه جور سوغات برای من می فرستاد. مخصوصا یک بار حلویات فرستاده بود که مرا هم به مکتب بسپارند. یک نفر معلّم پیرمرد آقا شیخ حسن هر روز به خانه ما می آمد.

بالاخانه سردری داشتیم مکتبخانه بود. دو برادر بزرگتر از من مرحومین میرزا محمد شفیع و میرزا محمد شریف پدر عطاء الله و دو همشیره بزرگتر از من، و سه نفر از دائیهای من و چند نفر از پسران نوکرهای ما درین مکتب درس می خواندند، مرا هم سپردند. چهار سال تمام مشغول بودم که قرآن را تمام کردم. به واسطه همان عزّتی که نزد والدین داشتم در تحصیل لاابالی بودم. تقریبا چهارده سال تحصیل کردم بهره ای نبردم.

عیال میرزا عباسعلی

بعد از فوت مرحوم میرزا عباسعلی عیال او در خانه ما ماند و تا دو سه سال هر روز در اطاق آن مرحوم را باز می‌کرد و در آنجا لباسهای او را می‌آوردند و گریه می‌کردند. درین بین تا مراجعت مرحوم دیوان بیگی مرحوم خانم والدهام امور خانه را اداره کرده بود. واقعا مثل یکه مردهای روزگار و در عبادت مصّر بود. در کمال خوبی به ادای فرایض و تعقیبات نماز می‌پرداخت. شبهای پنجشنبه و یکشنبه معلّم پیرمرد ما را با تمام ماها و سایر شاگردها جمع می‌کرد و یکجا سوره مبارکه

(1). عباسعلی مادرش مرحوم سرور از ما سوا بود، در سنه 1281 مرحوم شد. (حاشیه)

انعام و سوره فتح می خواندیم به نیت سلامتی و مراجعت مرحوم پدرم و اغلب من و سایر اولاد صغیر خود را می برد در مکان خلوتی سر برهنه می کرد. ما هم تبعیت می کردیم و از خدا فرج و سلامتی و مراجعت پدرم را مسئلت می نمودیم.

مستوفیگری دیوان بیگی

بعد از سه سال توقّف مرحوم دیوان بیگی در طهران، میرزا زکی کاملاً در کردستان مسلّط و والی چوب ذرّات¹ شد. مرحوم دیوان بیگی به خیال مراجعت افتاد. از طرف دولت مواجب مقطوعی را که سیصد تومان بود و به اسم علی اکبر خان والی برقرار کرده بود برگشت، دویست تومان دیگر مرحوم مستوفی الممالک از بابت تفاوت عمل اضافه مواجب و کلجه ترمه و منصب مستوفیگری به مرحوم دیوان بیگی مرحمت شد و این مواجبهها را به موجب فرمانی که الآن حاضر است از بابت مالیات املاکمان مقرّر شد حساب کنند و چیزی ندهیم.

علاوه بر اینها مقرّر شد چون در مدّت توقّف سه ساله طهران مرحوم دیوان بیگی متضرر شده، در ایلّیت مبلغ یک هزار و پانصد تومان به عوض خسارت مرحوم دیوان بیگی، والی و میرزا زکی به محلّات و دهات کردستان تقسیم کرده بپردازند. به موجب طوماری که الآن در جعبه من موجود است تنخواه مزبور را حواله دهات دادند و به مرحوم دیوان بیگی تحویل شد. درین مدّت خسارت خیلی به خانواده ما وارد شد و مبالغی هم مقروض شدیم.

بازگشت دیوان بیگی

در اواخر سنه 1282 مرحوم دیوان بیگی از طهران مجلل و محترم برگشت و اختصاص و بستگی به مرحوم مغفور میرزا یوسف مستوفی الممالک به هم رساند.

بنده بعد از این اغلب وقایع را به خاطر دارم. از طرف شاه و اولیای دولت مسرور و منصور برگشته بود. املاک دوباره به تصرف ما آمد. مستوفی الممالک مرحوم محرمانه سفارش نوشته بود که والی و مرحوم میرزا زکی جبران گذشته را برای

(1). اصل: زرات.

مرحوم دیوان بیگی بکنند. در روز ورود و ملاقات با والی، شعر مشهور شیخ
علیه الرّحمه را برای مرحوم دیوان بیگی خوانده بود.

بیا که نوبت صلح است و دوستی به شرط آنکه نگوئیم از آنچه
و عنایه _____ رفت ^{«1»} حکایت

قلمدان علی اشرف

قلمدان کار علی اشرف که در نهایت امتیاز بود، شب والی برای مرحوم دیوان بیگی فرستاد و یک هزار و پانصد تومانی که از طرف دولت حکم شده بود در ایلّیت محالات کردستان در حق مرحوم ابوی بالسویّه تقسیم نمایند حواله داد، و میرزا زکی نهایت دوستی را با مرحوم دیوان بیگی داشت، بخصوص مرحوم مستوفی الممالک هم سفارش محرمانه به او نوشته بود. چیزی که دماغ خانواده ما را سوزانیده و اسباب افسردگی بود فوت مرحوم میرزا عباسعلی اخوی بود که شرح آن گذشت.

استقبال ابراهیم بیگ زیویه

از چند روز قبل که خبر ورود مرحوم دیوان بیگی رسید که در روز معین وارد می‌شود، مرحومین میرزا اسماعیل مشرف که در حقیقت عموی ما بود و دخترش عیال مرحوم میرزا عباسعلی با ابراهیم بیگ جدّ امّی من ترتیب ورود به استقبال را داده و خودشان منتظر پذیرایی نشسته بودند. این ابراهیم بیگ مرحوم جدّ مادری من شخص با عقل و قناعتی بود. سه نفر اولاد بزرگ او دایه‌های ما فریدون بیگ و فتحعلی بیگ و محمد امین بیگ پسران رشید با شجاعتی بودند. داخل نوکری بودند. خودش ملکی داشت موسوم به زیویه. به همان قناعت کرده و از نوکری کناره گرفته بود. چشمش از تفنگ صدمه خورده، یک چشمش ناقص بود. اولاد ...² هم متعدّد داشت. کوچکتر آن پاشا خان و عزیز پدر بود. در طهران در نزد من بود مرحوم شد.

(1). نسخه: گذشته.

(2). کلمه‌ای ناخوانا

ورود

بالاخره حوالی غروب آبداری و قبل منقل و بنه مرحوم دیوان بیگی وارد میان حیاط شدند که از صدای پای این اسب و قاطر فرحی به من دست می‌داد. جمعیت تماشاچی و استقبالچی هم در نظرم ابهتی داشت. خود مرحوم دیوان بیگی طاب ثراه نیز بعد از مدّت مختصری با چشم گریان و دل‌بریان وارد حیاط بزرگ عمارت شده و رو به طرف اطاق مرحوم میرزا عباسعلی رفته محشری شد. بعد مرحوم عمو مشرف و ابراهیم بیگ جدّم او را به اطاقی که برای پذیرایی واردین مرتّب کرده بودند آوردند.

اولاد دیوان بیگی

اولاد مرحوم دیوان بیگی در این تاریخ بعد از مرحوم میرزا عباسعلی از این قرار بود:

مرحوم میرزا محمد شفیع که بعد از مدّتی عیال مرحوم میرزا عباسعلی را به او عقد کردند.

بعد مرحوم مبرور میرزا محمد شریف پدر عطاء اللّٰه در حقیقت صاحب السّیف و القلم بود.

بعد فاطمه خانم همشیره بزرگ.

بعد رعنا خانم که شرح حالشان در موقع ان شاء اللّٰه تعالی نوشته می شود.
بعد از آنها من بدبخت در به در که عمر را در ذل غربت و هوان کربت به سر بردم.

بعد از من غلامعلی یک سال از من کوچکتر بود.

بعد از او محمد علی که به مرض آبله فوت شد.

بعد همشیره مسماة به رابعه.

بعد عبد الوهاب، و اینها از یک بطن بودیم.

سوغاتی

چند روز مرحوم دیوان بیگی مشغول پذیرایی واردین بود و شبها سوغاتیهای مفصل از هر قبیل که همراه آورده بود به همه قسمت می‌کرد. مخصوصا برای من و اخوان دیگر لباس دوخته و کفش و قلمدان و کمربندهای غریب و اسباب‌بازیهای عجیب آورده بود. حظّی داشتم و به همان حالت عزیزی و محبوبی بودم.

تا شبی مرحوم دیوان بیگی از من پرسید چه درس می‌خوانی با آن تهیه‌ای که ما برای مکتب فرستادن تو دیدیم. با نهایت شرمندگی عرض کردم الف، با، تا. فرمودند تصوّر می‌کردم حالا یس را هم خوانده‌ای. اوّل تربیت و آخر عزیزی و محبوبی من شد.

سال 1283 تنبیه پدری

یک شبی دیگر عبارتی لغو در جواب شوخی که با من کرد گفتم، چنان زد
توی دهن من که خون جاری و مرحومه مادرم مضطرب شد. یک شبی دیگر
دستخطی که ناصر الدین شاه برای مرحوم دیوان بیگی به خط خود صادر
فرموده بودند من پاره کرده بودم. شروع شد به چوب و سیلی و ضربت‌های
سخت. یک تمتعی که من از عمر خویش بردم: «همان جفای پدر بود و سیلی
استاد»، رَبِّ ارْحَمْهُمَا کَمَا رَبَّیَانِی صَغِیراً

طوایف زیر نظر پدرم

در سنه 1283 به موجب توصیه مرحوم مستوفی الممالک و دوستی مرحوم میرزا زکی چنانکه ذکر شد نایب الحکومه نافذ الحکم کردستان بود، هفت طایفه از ایلات کردستان را به مرحوم دیوان بیگی دادند. اسامی طوایف مزبور از این قرار است: شیخ اسماعیلی، گرگه‌ای، لاله‌ای، غواره، پرپیشه و غیره. مرحوم دیوان بیگی بایستی از نو تهیه لوازم سفر و مقتضیات بلوک گردشی را ببیند. نوکرها مشغول خرید و جمع‌آوری اسلحه و اسب و زین و طبل و یدک و چادر و غیره شدند و از این تهیه من لذت و حظی وافر می‌بردم. طویله و باربند بزرگ و مهمانخانه داشتیم که با عمارت نشیمنی خودمان فاصله می‌داد و متصل من در آنجا و میان اسبها می‌گشتم.

وفات برادر

مرحوم دیوان بیگی رفت به این حکومت و از این ایلات فایده کَلّی برد. در غیاب مرحوم دیوان بیگی، محمد علی برادر کوچکتر من به مرض آبله در سن پنج سالگی از دنیا رفت، و این سال جز این صدمه از هر جهت به ما خوش گذشت. تحفه خانم عیال مرحوم میرزا عباسعلی را بی صدا برای میرزا محمد شفیع اخوی عقد بستند.

والی به طرف اورامان رفت و بعد سفری به طهران کرد. در این موقع علی اکبر خان شرف الملک را به نیابت خود برقرار کرد، لکن اختیارات باز با میرزا زکی بود.

ختنه‌سوران ما

مرحوم دیوان بیگی تهیه مجلس ختنه‌سوران بسیار مفصلی برای من و آقا غلامعلی برادر کوچکتر از من دید. یک هفته مقدمه داشت تا لباسهای فاخر برای زنها و برادرهای دیگر تمام کرد. یک شب و یک روز مطرب و مهمانی در نهایت تجلیل و شکوه منعقد بود. علی اکبر خان شرف الملک مرحوم و سایر علما و اعیان به رسم آنجا هرکدام به من و آقا غلامعلی اشرافی و پول می‌دادند که حساب آنها را نمی‌توانستیم نگه‌داریم. این جشن در فصل بهار و اوایل سنه 1284 واقع شد که من به سن نه سالگی بودم. «چه خوش به ناز و نعمتم گذشت روزگارها».

سال 1284 درس نخواندن

در شهر رجب این سال هزار و دویست و هشتاد و چهار مرحوم دیوان بیگی در میان ایلات بود. من هم روزها در نهایت تنبلی و بی‌اعتنائی مکتب می‌رفتم، ولی کاری از پیش نمی‌رفت. متّصل معلّم مرا چوب می‌زد، لکن فایده نداشت.

فوت غلامشاه و پایان حکومت اردلان

غلامشاه خان والی بعد از ابتلا به امراض مختلفه و طول مدّت مرض در شهر مزبور از این دنیا رحلت کرد و اهل کردستان از تعدّیات و ظلم مستبدانه این طایفه راحت و آسوده شدند. میرزا زکی حکمی به مرحوم دیوان بیگی نوشته خبر مرگ والی را داده و نوشته بود در همان نقاط در میان ایلات باشد، مبادا به واسطه مردن والی اغتشاشی در آنجا بشود. میرزا زکی، خان خانان پسر والی را به خیال حکومت انداخت و به طهران اظهار کردند، لکن از طرف دولت قبول نشد. زیرا ظلمهائی که از این طایفه به مردم رسیده بود و هزار یک آن را من نمی‌توانم بنویسم، البتّه در مقابل عدل خدا اقتضا نداشت باز حکومت با اینها باشد. مدّت حکمرانی مرحوم غلامشاه خان والی بیست و دو سال بود و او آخرین حکمران از طایفه بنی اردلان بود که دوره حکومت ولات کردستان به مردن او ختم شد.

فرهاد میرزا والی کردستان

از طرف دولت مرحوم حاج فرهاد میرزای معتمد الدوله طاب ثراه پسر عباس میرزا نایب السلطنه و عموی ناصر الدین شاه به حکمرانی کردستان معین شد. عقیده عوامانه اغلیبی بر این بود که میمنت ندارد برای شاه حکومت از خانواده بنی اردلان منتزع شود. خیال شاه را به این وهمیات مشوب کرده بودند. سه ماه مردّد بودند تا بالاخره مرحوم فرهاد میرزا به حکومت کردستان برقرار شد. از اتفاق فرهاد میرزا رعاف سختی شد و مدّتی طول کشید. به فال بد گرفتند تا بالاخره او را راضی کنند و میرزا زکی به طهران احضار شد و چنانچه نوشتم خان خانان پسر والی به طهران آمد فایده نکرد.

ورود والی جدید

در شهر ذی قعدة سنه 1284 حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله به دستور سلطنتی وارد کردستان شد. چون مردم عادت به ترتیبات والیهای کردستان کرده بودند و اسم شاهزاده آن اوقات خیلی در نظرها اهمیت داشت، او را بر ضدّ ولات خوب پذیرفتند. الحق و الانصاف جوهر کفایت و اسباب نظم بود. مدت شش سال حاکم کردستان بود. چنان منظم کرد که عقل مات است و حسن سیاست و تسلط او در ریاست معروف و مشهور و منحصر به خودش بود. شاهزاده با فضل و کمال و عالم دانا و مقتدر و با عزم و درست قول و دارای تمام محسنات بود. خداوند عالم او را برای حکومت خلقت کرده بود. فقط عیبی که داشت قبض ید بود.

فرهاد میرزا و پدرم

شب اوّل ورود به موجب سفارش و توصیه مرحوم مستوفی الممالک، مرحوم دیوان بیگی را احضار کرد و از وضع ولایت استعلام نمود. او هم در کمال صداقت و راستی آنچه که مقتضی بود عرض کرد. معتمد الدوله برخلاف انتظار همه که ریاست میرزا زکی را با فایده تر می دانستند، به مرحوم دیوان بیگی فرموده بود از کارها و حکومت های آنجا هر کدام را که می خواهی بگو به شما می دهم. ایشان هم حکومت اغلب از ایلات و بلوکات را که خود مرحوم دیوان بیگی معین کرده بود رقم صادر کرد و جبّه ترمه خلعت داد. اسامی ابو اجمعیه ها از این قرار است:

کوماسی، کلات ارزان، زاوه رود، کمره، محل، حسن آباد، دولاب، تاي¹،
آویهنک، ایل بلیوند، ایل دراجی، ایل کویک، غلامرضا، طایفه کویک محمد
صفر، طایفه لر، طایفه کلاه گر و غیره.

اورامان

و چون از هفده بلوک حاکم‌نشین کردستان دو بلوک آنجا اورامان است: یکی را اورامان تخت و دیگری اورامان لهن می‌گویند، و به واسطه اینکه دهات این بلوک در شعبات کوههای صعب‌المسلک است و از حیث سختی و از جهت سه‌دربند که راه عبور منحصر به آنجاها و گردنه و کتلهایی است که ممکن نیست به سهولت اسب و سوار از آنجاها عبور کند. مردم آنجا شرور و خونریز و اغلب متعدی به دهات حول و حوش‌اند و حاکم آنجا همیشه اطاعت درستی به حکمران کردستان نداشته است.

(1). در صفحه بعد «طای».

حکومت اورامان لهون

معتمد الدوله اورامان لهون را که حاکم آنجا محمد سعید سلطان نام بود به عهده مرحوم دیوان بیگی واگذار کرد و خودش خیر حکومت خود را به حسن سلطان حاکم اورامان تخت اطلاع داد و او را به شهر سنج احضار کرد. حسن سلطان به شهر نیامد. مرحوم دیوان بیگی آدم مخصوص نزد محمد سعید سلطان فرستاد و اطمینان داد او را به شهر خواست. بدون مضایقه به شهر آمد. به توسط مرحوم دیوان بیگی خدمت شاهزاده رسید و اول غروب بود با جمعی تفنگچی منظم و با شکوه که یکصد نفر، بلکه متجاوز بودند به خانه ما وارد شد و در آنجا منزل کرد.

این حسن طلب مرحوم دیوان بیگی و اطاعت فوری محمد سعید سلطان در نظر مرحوم معتمد الدوله و اهل کردستان جلوه گرایی کرد و اسباب مزید اعتبار مرحوم دیوان بیگی و اطاعت و اطمینان شاهزاده به او شد و اسباب مزید ابهت و اهمیت ما شد.

قریب ده روز محمد سعید سلطان و پسر و جمعیتی که همراه داشت در خانه ما مهمان بودند و پیشکشهای شایان و سوغات فراوان برای شاهزاده و مرحوم دیوان بیگی آورده بود. خلعت و رقم حکومت به او و به پسرش دادند و اورامان لهون جزء ابو اجمع مرحوم دیوان بیگی شد. تلافی صدمات گذشته و سفر طهران و عداوت والی می شد.

پیشکار در خانه

آقا رحمن پیرمرد ریش بلند عامل عاقلی بود از نوکرهای محترم مرحوم دیوان بیگی و خیلی نقل داشت، او را پیشکار در خانه و اداره ابو اجمعی و جمع‌آوری مالیات و دیوانی و املاک کرد. طاو دولاب را داد به فریدون بیگ و امین بیگ خالوهای من، آویهنگ را داد به میرزا محمود که محمود سلطان می‌گفتند و نسبتی هم با مرحوم دیوان بیگی داشت. سایر ایلات و طوایف را قسمت کرد میان سایر نوکرها و بستگان. بلبلوند به میرزا علیمراد عمه‌زاده، دراجی به میرزا احمد برادر محمود سلطان که از نوکرهای مجلس‌نشین مرحوم دیوان بیگی بود. سایر نوکرها هریک به فراخور حال صاحب کار و شغلی شدند، به فراغت بال مشغول جبران صدمات گذشته شدند.

روزگار غافلی سلامانه

من و آن دو همشیره و سایر اخوان و بچه نوکرها مشغول بازی و مقتضیات زمان طفولیت بودیم. بیشتر از مرتبه عاقلی، غافلی بود، خود آن غافلی. یکی ازین روزها را به خواب هم نمی دیدم. صبحها که از خواب بیدار می شدیم چه از املاک خودمان و چه از محلهای حکومتی و ایلات هر روز قریب پنجاه شصت نفر رعیت به تظلم یا به قول خودشان به سلام آمده و «سلامانه» می آوردند. اینقدر برّه و گوسفند تغلی¹ و در فصل بهار بارهای ماست و قارچهای یکی به قدر یک چارک و بارهای ریواس و بارهای علفهای خوردنی که یکی از اینها در اینجاها دیده نمی شود می آوردند که حساب نداشت. روزی یکی دو گوسفند می کشند. باز آخر ماه سی و چهل رأس دیگر زیاد می آمد و به صحرا می بردند بچرد. فصل تابستان صبحها بیدار می شدیم، بارهای توت و گیلان و آلبالو خربوزه و هندوانه انگور و زردآلو و گلابی، در فصل زمستان بارهای انار و انجیر و کوزه های عسل و جمیع نعمتهای الهی که قدر نمی دانستیم، حتی کبک کشته را بار الاغ کرده می آوردند.

عمو نامدار

پیرمردی بود عمو نامدار، این قبیل چیزها و نان یومیّه تحویل او می‌شد. انباری داشت اینها [را] می‌ریخت آنجا و در را قفل می‌زد. ما بچه‌ها مواظب بودیم هر وقت در را باز می‌کرد به هیأت اجتماع می‌ریختیم آنجا هریک چیزی می‌خواستیم و او با حال تغیر و اوقات تلخی با مزه‌ای، به همه از آن خوراکیها می‌داد می‌آوردیم. روزی چند دفعه بخصوص صبح و عصر که حق ما بود و در مکتبخانه خودمان یا جای دیگر با کمال میل می‌خوردیم.

(1). گوسفندی که وزن آن به اندازه تغل، یعنی 30 من کردستانی باشد.

تحصیل مکتب

مرحوم دیوان بیگی میلش این بود که ما درست تحصیل کمال و خطّ و ادبیات کرده باشیم. چون شیخ حسن مرحوم معلّم ما پیر شده بود و شیخ عبد الرحمن پسرش به حدّ رشد رسیده و تحصیل خوب کرده و عالم فاضلی بود، مرحوم دیوان بیگی مرحومین میرزا محمد شریف اخوی را روزها می فرستاد نزد او در مسجد دار الاحسان در آنجا تحصیل می کردند. پسرهای شرف الملک هم به آنجا می رفتند.

مرحوم میرزا محمد شریف خطّ و سواد خوبی تحصیل کرد. مکتبخانه منحصر [بود] به ما بچه ها که من و همشیره بزرگتر و اخوی کوچکتر از من و دو نفر دائیها و دو سه نفر دیگر از اولاد نوکرها و غیره و یکی دو سه نفر از برادر و برادرزاده های معلّم که همه همسن بودیم.

فلکه معلم چوب پدر

مرحوم شیخ حسن فلکه‌ای درست کرده بود هر روز یکی دو نفر از ما را در نهایت بیرحمی به چوب می‌بست، بخصوص من که یومیّه بایستی چوب بخورم زیرا اعتنائی به درس و مشق نداشتیم. صبح‌الله من به زور مرا می‌برد به مکتب، مدتی گریه می‌کردم. بعد اگر دو سه سطر درس می‌دادند حواسم صرف ضبط آن نبود و به هر وسیله‌ای که می‌توانستم می‌رفتم از بالاخانه مکتب پایین و دیگر تا فردا صبح نمی‌آمدم. اگر به زور مرا می‌بردند چوب می‌خوردم و تا غروب گریه می‌کردم. در طویله ما همیشه از سی‌الی چهل و پنجاه اسب و قاطر بود. علی‌الرّسم اغلب اوقاتم صرف رفتن طویله و سوار شدن اسبها یا پشت بام طویله بازی کردن بود. به این ترتیب در مدّت چهار سال قرآن را تمام کردم و همه از من مأیوس بودند که تحصیلی بنمایم. برخلاف گذشته که محبوب مرحوم دیوان بیگی بودم، مغضوب شدم و انس غریبی به مرحومه والده داشتم. او هم محبّت فوق‌العاده با من داشت. علاوه [بر] چوب استاد اغلب از مرحوم پدرم هم چوب می‌خوردم، لکن این چوبها مانع بازی کردن و مقتضیات طفولیت من نمی‌شد. به ناز و نعمت از حیث لوازم زندگانی و مشروب و مأكول و مسکون که خانه ما از جاهای بسیار با صفای آن شهر بود زندگانی می‌کردیم.

ترقی دیوان بیگی

شہرت خدمات مرحوم دیوان بیگی بہ طهران رسید. مرحوم مستوفی الممالک ہم از آنجا متصل بہ ہمہ نوع اظہار مرحمت مبذول می داشت. اعتبارات دولتی اسباب آرایش اعتبار ملکی و اولاد و جمعیت شد. مرحوم دیوان بیگی محسود اقران شد، بخصوص یک صفت بخشش وجود و سخائی ہم داشت کہ کمتر دیدہ و شنیدہ شدہ بود. بہ این جهت بیشتر اسباب توجہ عامہ شد و ترقی کامل کرد.

غلام گردشی معتمد الدوله شاه آباد

در ذیحجه 1284 معتمد الدوله مرحوم به سرکشی و بلوک گردشی رفت به مریوان که یکی از بلوکات هفده گانه کردستان و سرحد عثمانی و هم خاک است با اورامان، یعنی در طرف مغرب. در آنجا قرار بنای قلعه ای به اسم شاه آباد گذاشت.

حسن سلطان اورامانی سابق الذکر حاکم اورامان را به مریوان احضار کرد. حسن سلطان با هزار تفنگچی نخبه و دو برادرش که بهرام بیگ و مصطفی بیگ باشند به خدمت شاهزاده آمدند، در صورتی که جمعیت شاهزاده تقریباً بالغ به یکصد و پنجاه الی دویست نفر می شد. حسن سلطان در کمال بی اعتدالی و بی اعتنائی با حضور شاهزاده بعضی حرکات خلاف ادب و اطاعت می کرد.

کشتن حسن سلطان

درین موقع یک روزی که شاهزاده سوار شده و حسن سلطان هم محض خودنمائی با همراهی با او سوار شده بود، یک نفر فرهاد نام قاطرچی را با خنجر مجروح کرده بودند. فرهاد به شاهزاده عارض شده گفته بود تو فرهادی من هم فرهادم. همین طور که من تحمل می‌کنم تو هم صبر کن. در یکی از دهات مریوان که اسم آنجا «بیلگ» است شاهزاده منزل کرده، آنجا ده محقری است. شاهزاده در مسجد آنجا و همراهان در خانه‌های رعیتی منزل کرده، مراجعت از سواری سلطان را احضار می‌کنند با دو برادرش به میان مسجد که منزل شاهزاده است به عنوان اینکه خلعت به آنها می‌دهند. چون قریه بیلگ محقر است و گنجایش ندارد مرخص شدند به اورامان مراجعت کنند. هر سه برادر که حسن سلطان و مصطفی بیگ و بهرام بیگ باشند می‌روند خدمت شاهزاده و در را می‌بندند. تمام تفنگچیهای اورامان دور مسجد را احاطه می‌کنند. شاهزاده به حسن سلطان می‌گوید مرخصید بروید و خلعت خود را بگیرید و همین حالا حرکت کنید. فراشباشی آنها را به منزل خودش دعوت می‌کند که تا خلعتها را می‌آورند قهوه‌ای بخورید. آنها در کمال غرور با اطمینان به منزل باشی می‌روند. درین بین معتمد الدوله مرحومین شرف الملک و دیوان بیگی و میرزا یوسف [را] که فعلا زنده و مدتی است به مشیر دیوان ملقب است و این سه نفر همراه شاهزاده می‌روند. می‌فرماید به واسطه شرارت و هرزگی، حسن سلطان و برادرانش را گفتم حبس کنند. اینها متفقا می‌گویند یک نفر از ماها و اهل اردو جان به در نمی‌بریم از دست این تفنگچها که الآن دور این مکان را احاطه کرده‌اند.

شاهزاده سَفَاک بی‌باک از این اظهار حضرات متغیر می‌شود و صدا می‌زند
 باشی این نعش را بکش بیرون جلو سگها بینداز. بدون درنگ نعش حسن
 سلطان را که می‌گویند خیلی سفید و فربه بوده می‌کشند بیرون. تفنگچیه‌ها که در
 دامنه کوهی مشرف به آن مسجد و ده به انتظار نشسته بودند تصوّر می‌کنند الاغ
 سفید مرده و این نعش الاغ است. بعد یک نفر می‌آید می‌بیند نعش حسن سلطان
 است. تمام آنها فرار می‌کنند. معلوم می‌شود شاهزاده استخاره به قرآن کرده آیه
 (فَخَذُّهَا بِقُوَّةٍ) آمده. او را خفه کرده‌اند و دو برادرش حبس‌اند. در ماده تاریخ
 خود شاهزاده قطعه‌ای گفته که مطلع آن این است:

به سال فرد پس از الف در مه به بیلگ اندر مقتول شد حسن
 قریب_____ان سلطان_____ (1284)

سال 1285 خفه کردن بهرام بیگ

در آن صفحات کاری بزرگتر و مشکلتر ازین به مخیله کسی نمی گذاشت که معتمد الدوله به این سهولت انجام داد. مصطفی بیگ و بهرام بیگ برادران حسن سلطان را زنجیر به گردن سوار قاطر با موکب شاهزاده وارد شهر سنندج کردند. مردم به تماشا اجتماع کرده، عقل کردستانی باور نمی کرد که چنین قضیه ای برای آن حضرات رخ بدهد. آنها را به محبس حکومت برده، بعد از مدتی بهرام بیگ را که حرفهای خلاف مقتضی از دهنش شنیده می شد و کسان خود را به مخالفت شاهزاده و خونخواهی برادر تهییج و تحریض می کرد، در همان محبس مسموم کرده از خیال او هم آسوده شدند.

شاهزاده به واسطه این عزم راسخ ابّهت و رعب غریبی در نظر شهری و سرحدات حاصل کرد. بالطبع باقی اطراف و بلوکات و ایالات منظم و آرام شد.

دیوان بیگی حاکم اورامان

درین تاریخ حکومت اورامان با مرحوم دیوان بیگی شد. بعد از چندی شاهزاده او را به تسلیه ذریه حسن سلطان و تأمین اورامان و استمالت رعایای آنجا فرستاد. به صورت ظاهر خیلی اظهار اطاعت کرده، مرحوم دیوان بیگی را خوب پذیرفته و تعارف و پیشکش داده مهمانداری کرده بودند، لکن در باطن هم قسم شده و متفقا کمر به خونخواهی حسن سلطان بسته بودند. اطمینانی که بود محمد سعید سلطان در مقابل اظهار اطاعت می‌کرد و شاهزاده می‌خواست اورامان تخت را هم به او بسپارد در تحت ریاست مرحوم دیوان بیگی. ولی ممکن نبود که اورامان تخت زیر بار تمکین او بروند، بخصوص از حسن سلطان و برادرهایش تقریباً سی نفر پسران دلیر باقی بود.

اهمیت دیوان بیگی

بالآخره مرحوم دیوان بیگی به شهر مراجعت کرد و تجدید سال شد، و درین سنه 1285 چه از جهت النفات اولیای دولت و اطمینان معتمد الدوله که ساعت به ساعت به مرحوم دیوان بیگی زیادتیر می‌شد، و چه از حیث مواجب که آن اوقات خیلی اهمیت داشت و به همه‌کس نمی‌دادند، مرحوم دیوان بیگی پانصد تومان مواجب دیوانی، ششصد تومان خرج سفره حکومت داشت و چه از بابت املاک و چه از حیث اداره و حکومت و جمعیت و نوکر و اسباب بزرگی و اسب و قاطر و غیره و غیره، مرحوم دیوان بیگی اسباب حسد تمام بزرگان کردستان شده بود و مرجعیت تامه داشت و از هر جهت خانواده ما بر اغلب تفوق داشت.

و من به مقتضای سن مشغول لهویات و بازی و گردش بودم. به واسطه انسی که من به مرحومه والده داشتم و عشقی که او با من داشت، مزید بر علت تنبلی خودم در درس و مشق شده بود. هر جا به خانه قوم و خویشها می‌رفت من هم می‌رفتم و با بچه‌های آنها مشغول بازی بودم و همچنین آنها که به خانه ما می‌آمدند. شهرت نظم و سیاست معتمد الدوله به همه جا منتشر شد. کم‌کم به شیاع رسید که پسران حسن سلطان در صدد تلافی‌اند و محمد سعید سلطان توسط مرحوم دیوان بیگی متصل راپورت می‌داد، در ذی‌قعدة این سال شاهزاده معتمد الدوله هم از حرکت پارسال جری شده و هم شاهزاده غیور با عزمی بود آن صحبتها را می‌شنید به رگ غیرتش خورده عازم شد که به مریوان سفری بکند.

اردویی هم مرگب از پانصد الی هزار سوار و پیاده و سرباز کمتر تهیّه دید و حرکت کرد تا رسیدند به قریه انجمنه که در بین مریوان و اورامان واقع است و کوههای اورامان مشرف به آنجاست.

شرارت فرزندان حسن سلطان

محمد سعید سلطان متصل آدم فرستاد و پیغام داد که حضرات اورامانی و پسران حسن سلطان به خیال شرارت و تلافی‌اند. شاهزاده اعتنا نداشت. تا آخرین قاصد محمد سعید سلطان شب رسید که حضرات آمده‌اند در کمرکوهی که به اردو مشرف است نشسته و منتظر فرصت‌اند. مرحوم دیوان بیگی رفت و به شاهزاده عرض کرد. شاهزاده متغیر شده بود که سگ کی‌اند جرأت به جسارت نمایند.

مرحوم دیوان بیگی گفته بود فرض کنید شما ناصر الدین شاه، آنها هم بایها، بهتر این است از این منزل حرکت کنیم. باز به خرج شاهزاده نرفت به اطمینان اینکه محمد باقر خان اصفهانی نوکر شخصی خودش حاکم مریوان بود و با جمعیت مریوانی به استقبال آمده، راضی نشد به حرکت آن شب و تردید داشت در صدق و کذب قول محمد سعید سلطان و مرحوم دیوان بیگی.

تا پاسی از شب رفت حضرات اورامانی در کوه نزدیک اردو که به انتظار صبح نشسته بودند آتشها در چند نقطه افروختند. ناچار شاهزاده چکمه و لباس سواری پوشیده و یقین کرد دیگر کار گذشته. وسط چادرها آمد روی صندلی نشست و مرحومین شرف الملک و دیوان بیگی و محمد علی خان سرتیپ فوج ظفر که ظفر الملک و بعد سالار مکرم لقب گرفت با میرزا یوسف که بعد وزیر شد و الآن مشهور و ملقب به مشیر دیوان است تبعیت شاهزاده را کرده، با چکمه و لباس سواری نزد شاهزاده ایستاده، جلو صندلی آتش افروخته بودند و با کمال وحشت بر خلاف اول شب منتظر قتال بودند. سایر اهل اردو و دویست نفر سرباز که با شاهزاده بودند سنگر بسته و به انتظار پشت سنگرها نشسته

بودند. حوالی صبح که یک ساعت بیشتر به طلوع فجر مانده شاهزاده به حاضرین گفته بود: مرحوم نایب السلطنه عباس میرزا درین شبها که احتمال شیخون می رفت هنوز صبح نشده می فرمود اذان می گفتند که دشمن تصوّر کند روز شده و از خیال خود بگذرد، بهتر این است اذان صبح را بگویند. به سیّد عبد الغفور مرحوم که سیّد جلیل القدر بامزه و باکله‌ای بود و سمت ندیمی مرحوم دیوان بیگی را داشت، شب‌وروز در سفر و حضر حتی سفر تهران همراهش بود، گفتند اذان بگوید.

فرار معتمد الدوله

به محض گفتن الله اكبر بدون فاصله حضرات اورامانی شلیک کردند و از شلیک اوّل بیست و دو نفر کشته شد. سربازها قدری مقاومت کردند، لکن سلطان آنها کشته شد. آنها هم رو به فرار نهادند. حبیب نام جلودار شاهزاده که تهیّه فرار را دیده و یراق تیپ طلای شاهزاده را به گردنش حمایل کرده بود که از میدان در ببرد، تا صدای تفنگ بلند شد اسب سواری شاهزاده را حاضر کرده، شاهزاده خواسته بود پا به رکاب بگذارد تفنگی به سینه حبیب خورده همانجا افتاد. شاهزاده و تمام اهل اردو چه سواره و چه پیاده فرار کردند.

وضع دیوان بیگی

مرحوم دیوان بیگی که سه اسب خاصّه و هفتاد سوار همراه داشت با آن تنه سنگین پیاده مانده بود. پای پیاده ناچار به کوه زده و اهل اردو هم البته درین موقع کسی اسبش را به پسر و برادر خود نمی‌دهد، گلوله هم مثل تگرگ روی اینها می‌بارد. درین گیرودار خاصّه تراش شاهزاده که سوار کره اسبی بوده، مرحوم دیوان بیگی را به ترک خود سوار می‌کند و نهایت مردانگی را کرده که در قوه کسی نبوده، با اینکه کره لگدهای مکرّر می‌اندازد تا مسافتی که دیگر گلوله نمی‌رسد مرحوم دیوان بیگی را می‌رساند. درین بین پاشا نام جلودار خودش می‌رسد و اسب سواری خودش را می‌رساند. در صورتی که از پشت سر گلوله به کتف پاشا خورده و از جلو در رفته و زیر زنجش خورده و در بین پوست و گوشت گردنش مانده بود.

مرحوم دیوان بیگی به آن خاصّه تراش اسب و پول و خلعت داد و تا در کردستان بودند همیشه او را مراعات می‌فرمودند. شاهزاده و همراهان به مأمن می‌رسند و در همانجا عریضه مفصلی به ناصر الدین شاه می‌نویسد و این شعر عربی را هم در عریضه درج می‌کند:

و ليس الفرار اليوم عارا على الفتى اذا عرفت منه الشّجاعة بالامس

قتل و غارت

همراهان هرکس جانی به در برده به آنجا رسیده، سایرین یا مقتول یا مجروح و زیر سنگها و شعب کوهها پنهان شده بودند. حضرات اورامانی که به قید قسم مصمم کشتن شاهزاده شده بودند داخل اردو می‌شوند. هوا روشن شده بود رو به چادرپوش شاهزاده می‌روند. دو نفر قاپچی از ترس جان یکیشان خرقه خز شاهزاده را می‌پوشد و دیگری با چماق نقره بالای سر او ایستاده حضرات داخل چادر می‌شوند. قاپچی چماق به دست می‌گوید جسارت نکنید خود حضرت والاست روی صندلی نشسته. آنها هم در نهایت اشتیاق هر دو را سر می‌برند و به عقیده اینکه معتمد الدوله را کشتند، دیگر تعاقب از فراریها نمی‌کنند و مشغول غارت می‌شوند.

آنچه نقدینه و محمول و ملبوس بوده می‌برند، آنچه شربت‌آلات بوده می‌ریزند و می‌شکنند. متکاها را پاره کرده پره‌های آن را به باد می‌دادند، چیت دوره و لفاف آن را می‌بردند. تمام چادرها را همین‌طور پاره کرده «روه»¹ و آستر آن را می‌برند.

مہترخانہ

سہراب کچل² کہ عاقلہ پسران حسن سلطان بوده و این کارها به دستور العمل او شده سوار اسب مشہور «قلمکار» شہزادہ می شود و می خواند «سگہ بر زر می زنم تا صاحبش پیدا شود»، سرنا و دہل کہ معمول آن صفحات است در مواقع بزم و رزم می زنند و چوپی می کشند بہ صدا درآورده و این صدا و زدن سرنا و دہل را «مہترخانہ» می گویند. مختصر این است خونخواہی کامل حسن سلطان شد و دو برادر مصطفی بیگ و بہرام بیگ باز در حبس فرہاد میرزا بودند. پسران آنها رعایت حال پدر نکرده و اقدام بہ چنین امر خطیری نمودند و شادی کنان و دہل زنان، سالم و غانم، مسرور و منصور بہ مکان خود کہ قریہ دزلی حاکم نشین اورامان تخت [بود] مراجعت کردند.

محمد باقر خان در چادر و چاقچور

و اما اردوی شاهزاده و فراریها، اوّل کسی که با چادر و چاقچور زنانه در شب وارد سندج شد محمد باقر خان اصفهانی حاکم مریوان بود که با آن لباس به خانه مرحوم شیخ محمد فخر العلماء اعلی الله مقامه پناهنده شد و مردم ملتفت قضیه شده، مشهور شد در آن شب که مرحومین معتمد الدوله و دیوان بیگی را هردو کشته‌اند، زیرا دو نفر قاپچی مقتول سابق الذکر را یکی معتمد الدوله و دیگری مرحوم دیوان بیگی فرض کرده بودند، یعنی یقین اورامیها این بوده و شاید از آنها به دهات منتشر شده، یا مردم حدس زده بودند چون مرحوم فرهاد میرزا آمر قتل حسن سلطان و مرحوم دیوان بیگی مأمور حکومت آنجا بوده چنین حدس زده‌اند.

(1). (- رویه)

(2). کپل هم می‌تواند خواند.

ورود فراریها

آن شب شهر سنه قیامتی بود تا صبح بین الطلوعین مرحوم معتمد الدوله وارد شهر شد. زنهای سربازها و اهالی اردو از شب به کنار شهر و دم راه رفته به انتظار خبر مسافرین یا ورودشان، در وقت ورود شاهزاده قدری بی احترامی لفظی هم به او کرده بودند. در همان شب کسی در خانه ما نخوابیده. بین الطلوعین مرحوم دیوان بیگی وارد خانه شد با کمال تغیر و فوراً خوابید. مرحوم شرف الملک گلوله به رانش خورده بود، لکن بی خطر بود. میرزا مصطفی پسر عمّه من که تحویلدار و محرم مرحوم دیوان بیگی بود گلوله خورده بود. متصل زخمی و فراری بود که به شهر وارد می شد و از کسانی که خود را زیر سنگها پنهان کرده بودند داستانها شنیده می شد.

اختفای معتمد الدوله

فرهاد میرزای معتمد الدوله دیگر علتی [نشد] و سلامی برون نشست و غیرمرئی بود. گاهی به اطاق آقا فیروز خواجه‌اش که بسیار آدم خوبی بود می‌آمد و هرکس را می‌خواست احضار می‌کرد. یک روزی مرحومه خانم والدهام طاب ثراها و عیال مرحوم میرزا شفیع اخوی به اندرون شاهزاده و دیدن شاهزاده خانم مادر احتشام الدوله رفته بودند که اندرون شاهزاده باشد، خیلی کنایه گفته و برآشفته بود.

یاحتمل اعداء مرحوم دیوان بیگی هم القای شبهه کرده بودند که چون در اورامان ریاست و حکومت داشته بی‌اطلاع ازین حرکت نبوده. به همه جهت شاهزاده غیرمرئی [شد] و مردم منتظر خبر طهران و نتیجه بودند.

این قضیه در شب یکشنبه 26 محرم سنه 1286 در قریه انجمنه برای شاهزاده اتفاق افتاده بود، و غیرمرئی بود و برون نمی‌آمد تا در شهر صفر افواج و سوار مفصله ذیل به حکم دولت وارد شهر سنج شد. درین بین محمد سعید سلطان هم در ایلّیت نتوانست با پسران حسن سلطان مخالفت نماید، با آنها همدست شد.

حرکت قشون از اطراف

از طرف دولت، چون این قبیل حرکات از رعیت خاصّه در سرحد در نظر مرحوم ناصر الدّین شاه خیلی اهمّیت داشت، قشون مستعدی مأمور نظم اورامان کرد که عبارت بود از مرحوم حاجی قنبر علی خان سعد الملک که بعد سعد الدوله و حاکم طهران شد، و مصطفی قلی خان اعتماد السلطنه همدانی با فوج فدوی همدان، و بیوک خان اقبال الدوله با فوج مراغه، و آقا خان مظفر الدوله با فوج خمسه، و علینقی خان خمسه با فوج لشکر خمسه، و ذوالفقار خان خمسه‌ای اسعد الدوله با سوار خمسه و سوار قزوین. سعد الدوله را با مظفر الدوله و ذوالفقار خان ^{«1»} و علینقی خان با فوج و سوارشان با فوج ظفر کردستان و تفنگچی بانه و سقز و مریوان به اورامان تخت و سرکوبی و تنبیه پسران یاغی حسن سلطان فرستاد و مرحوم دیوان بیگی را همراه آنها فرستاد، در حقیقت حاکم آنجا بود و بایستی به واسطه حکومت بلوکات مجاور هم که با او بود سیورسات و تفنگچی و چریک دهات و ایلات ابوابجمعی خود را همراه ببرد.

سعد الدوله هم خواهش کرده بود که شاهزاده او را همراه او و اردو بفرستد، به این جهات مرحوم دیوان بیگی همراه این اردو رفت به اورامان تخت. اعتماد السلطنه و بیوک خان اقبال الدوله را با جمعیت و سوار و تفنگچی جوانرود و حول و حوش، و دو فوج فدوی همدان و فوج مراغه به طرف اورامان لهون مأمور کرد و مرحوم علی اکبر خان شرف الملک را همراه این اردو فرستاد.

در شهر ربیع الاول 1286 این دو اردو حرکت کرد. مرحوم دیوان بیگی به واسطه غارت شب شبیخون اسباب سفر و لوازمی نداشت، از نو تهیّه دارودستگاه و قهوه‌خانه و آبدارخانه و مطبخ سفری می‌دید. از اصفهان چادر خواسته بود. معتمد الدوله هم چند چادر داده بود. میان حیاط زده بودند و این تهیّه و چادر و اسب و لوازم سفر برای من عیش کافی بود. شب و روز از مقتضیات آن سن کوتاهی نمی‌کردم.

بالآخره سه فوج و دو عرّاده توپ و قوپوز از طرف یمین به شامیان و دربند

(1). اصل: زالفقار

کلوین مأمور [شد]، پس از ورود فوج ظفر کردستان که در اواسط صفر رفته بود با تفنگچی سقز و مریوان و بانه به آن اردو ملحق شد و در تپّه شیخ سلیمان که محاذی دربند کلوین است رحل اقامت انداختند. در غره ربیع الثانی جنگی شد، از اردو جمعی کشته شدند و مدّت دو ماه اردو در همین مکان اقامت کرد و صرفه نبرد. این دربند و دو دربند دیگر یکی دربند دزلی و دیگری دورود است، از همان سه راه می‌رود به قریه دزلی که محل اقامت حسن سلطان و اولادش بوده.

در بند دزلی

و ازین در بند دزلی خودم عبور کرده‌ام. مثل اینکه دو دیوار از سنگ در دو طرف ساخته باشند. تقریباً پنجاه ذرع ارتفاع این دو دیوار است که پنجه قدرت معماری کرده و به اندازه‌ای این سنگ صاف است [که] می‌توان روی آن با قلم نوشت. تقریباً در کمال صعوبت در مدت سه ساعت می‌توان به دزلی رسید. در سطح این در بند تا دم آخر سنگهای بزرگ افتاده، در نهایت صعوبت می‌توان راه رفت. باید جست روی سنگ و از روی آن به صعوبت به این [طرف] آمد و رفت روی سنگی دیگر، مخصوصاً برای سوار نهایت اشکال را دارد از آنجا عبور کند و بالنسبه این در بند از دو در بند دیگر سهل المسلک‌تر است که از آن دو در بند یکی در بند کلوین و دیگر در بند «دورود» است می‌شود به اورامان رفت و به واسطه سنگلاخ و سختی و آن راههای صعب المسلک است که اهل آنجا همیشه مغرور و یاغی‌اند.

محصول آنجا

در تمام این دو بلوک بقدر هزار ذرع زمین صاف هموار که زراعت بکنند نیست.

محصول آنجا منحصر است به گردو و توت که قوت غالب آنها توت و انار و انجیر و مختصر انگور بد خیلی کم که هیچوقت نمی‌رسد در آنجا دیده می‌شود، با گلایی جنگلی بسیار بد و الی غیر النّهایه بلوط از جنگلهای این دو بلوک عمل می‌آید که در سالهای گرانی و قحطی تمامی به بلوط قناعت می‌کنند، لکن ثمرهای جنگلی از قبیل چتلان قوش و سقّز و غیره در آنجا یافت می‌شود. عنّاب به شرح ایضا، عسل اعلی فراوان به عمل می‌آید. این محصولات را در دهات جلگه با گندم و جو و ذرتّ مبادله می‌کنند. زنهای آنجا در نهایت جمال و سباحه منظر [اند] و مردها را از حیث خدمت خانه و آوردن علف از کوه برای دواب و هیزم برای سوخت و غیره راحت و به خیال خود می‌گذارند. این مختصری است از وضع آنجا.

جنگ مختصر

برگردیم به سر مطلب، هرگاه بیست نفر تفنگچی در دهنه این دربند حاضر باشد ده فوج سرباز نمی‌تواند از عهده آن بیست نفر بیاید. هرقدر آنها تفنگ بیندازند به آدم می‌خورد، هرقدر توپ و تفنگ از پایین بیندازند به سنگ می‌خورد. چنانچه در این دعوا تجربه شد و به همین جهت دو ماه کامل اردو در تپه شیخ سلیمان معطل بود. هر روز آنها آمدند به دستبرد و از طرف اردو اگر اقدامی در جنگ می‌شد جز تلف نفوس سرباز و تفنگچی فایده‌ای نداشت.

شب 28 ربیع الثانی دو هزار سوار و پیاده که به کشتن و کشته شدن آماده بودند به حکم حاجی سعد الدوله و نمایندگی و دلالت مرحوم دیوان بیگی که خودش جلو آنها افتاده بود، در راه ویسه و مرس در شب تاریک در آن راه صعب المسلك چون بلای نازل وارد و بر دزلی داخل شدند. به خیال کسی خطور نمی‌کرد که در آن شب تاریک از آن راه باریک یک نفر بتواند عبور کند. از صدای شیپور حضرات از خواب غفلت بیدار شده، چون اغلب تفنگچیها به حمایت اورامان لهون رفته بودند وقتی که از تسخیر دزلی خبر شدند به هیأت اجتماع به عزم قتال آمدند. نایره قتال در آن شب اشتعال یافت.

حاجی سعد الدوله غدغن کرد تا هوا روشن نشود یک نفر یک تفنگ خالی نکند به دو ملاحظه؛ یکی اینکه چون شب است مبادا به همدیگر نفهمیده تفنگ خالی کنند، دیگر به ملاحظه اینکه سرب و باروط آنها تمام شود. مختصر جنگی کردند که نظیر آن کمتر دیده شده و شجاعت و رشادتی نمودند که تاریخی است.

سال 1286 کشتن بهرام میرزا

من جمله بهرام میرزا پسر عموی حسن سلطان قاتل حاجی شیخ عبد الکریم که پیرمرد عالم مقدّس بود در سن صد سال در 29 صفر برای اصلاح به دزلی رفته بود.

این بهرام میرزا رشادت و شجاعت خارق عادت کرده بود، یعنی قطعه سنگی را سنگر کرده تا باروط و سرب داشت دعوا کرد. بعد تفنگ را انداخت و دست به خنجر، حمله به این اردو آورد. سربازها او را قطعه قطعه کرده، هریک از اعضای او را نزد حاجی سعد الدوله می آوردند انعام می داد. جز یک نفر سرباز آلت تناسلی او را آورده بود، فحش شنید.

شیخ کدو

جسورتر از بهرام میرزا، شیخ کدو که یک نفر شیخ از مریدان نقشبندی بوده، علمی در آن روز به دست گرفته و دو کدو بهم می‌زد و چند کدو هم قطعه‌قطعه کرده به گردن هریک از تفنگچیان یک قطعه از آن آویزان کرده بود. محض حفظ خود شیخ کدو را در آن روز قطعه‌قطعه کردند.

کشته شدن امین بیگ

مختصر اینکه از دو سنگر و مأمنهای آنها را گرفته بود و آنها در صحرا مانده بودند و رشادت و جلالت نمایانی کرده بودند. در پشت سنگر یک نفر سرباز سر بلند کرده بود که تماشا کند گلوله توپ به کجا خورده، مرحوم امین بیگ دائی من به سرباز مزبور گفته بود سرت را بلند نکن گلوله می خوری. این حرف و نصیحت تمام نشده گلوله به پیشانی امین بیگ خورده که فوراً مرحوم شد. نعش او را محمد زمان بیگ که [از] نوکرهای خوب و رشید مرحوم دیوان بیگی بود به زیر درخت بادامی در پشت توپها برده و خبر به مرحوم دیوان بیگی نداده بود مبدا خود را ببازد. یک نفر یاور فوج خمسه و یک نفر سلطان فوج ظفر کردستان و چندین سرباز کشته شدند.

فتح اورامان تخت

حاجی سعد الدوله حکم به یورش داده، قشون دولت به اورامانیا حمله برده آنها شکست فاحشی خورده فرار کردند و قشون تا خوش بدرانی که مکان مسطح با صفائی است، دور آن را دیوار سنگی کشیده‌اند، آنها تعاقب کرده ناچار مجال زیست را محال دانسته، به «شهر زور» که متصل به اورامان است به خاک عثمانی است پناهنده شدند. یک تیر توپ از عقب سر آنها انداخته بودند به خاک شهر زور افتاده بود. بعد اسباب گفتگوی دولتی شد و اورامان تخت مفتوح [شد] و به تصرف دولت آمد. از طرف یسار دو فوج و سه عراده توپ و قویوز مأمور اورامان لهون بود در تحت ریاست مرحوم اعتماد السلطنه به تسخیر آنجا رفتند.

مانع این اردو رودخانه معروف سیروان بود که محمد سعید سلطان نوشته بود ده نفر تفنگچی در سر پل گذاشته‌ام که تا ده سال لشکر سلم و تور از آنجا عبور نمی‌تواند بکند. پل چوبین کشیده و سنگرها را بسته به عزم جنگ نشسته بودند. قشون دولت روز ورود چشمه آب را گرفتند که اگر آن چشمه به دست قشون نمی‌افتاد از تشنگی هلاک می‌شدند.

فرار پسران سعید سلطان

شب 21 ربیع الثانی اعتماد السلطنه قشون را تا کنار رودخانه سیروان برده، صبح که فوج افشار ارومیّه شنیده و خبر شد از غیرت سنگری دیگر بستند و شناوران هر دو فوج از آن رودخانه و موج احتیاط نکرده از آب گذشتند. جنگ در گرفت، توپ و قوپوز لابد آنها را شکست داد. ابا بکر بیگ که از منسوبان محمد سعید سلطان و عاقله او بود مقتول شد. تفنگچی هر دو اورامان در صبح و شام به عزم رزم پیش آمدند مغلوب برگشتند. فوج افشار که در کوه سنگر داشت به آنها حمله آورده رو به گریز نهادند. چند روزی برای بستن پل معطل شده و در دوم جمادی الاولی با شیپور و بالابان به نفوسود که پایتخت لهون است یورش برده، پسران سعید سلطان به جنگ آمدند و به ننگ برگشتند و رو به فرار نهاده، آنها هم به خاک عثمانی رفتند و هر دو اورامان به تصرف اردوی دولتی درآمد.

قشون حاج سعد الدوله در خوش بدرانی مقیم شد و در حقیقت بایستی مرحوم دیوان بیگی جیره و علیق آنها را برساند، کمال صعوبت را داشت. ناچار از یک نفر یاور خمسه شیخعلی بیگ نام پولی قرض کرد که به مصرف سیورسات اردو رساند و قشون اعتماد السلطنه در نفوسود اقامت کردند و مرحوم شرف الملک جیره و علیق آنها [را] می‌رساند، چون ازین تاریخ حکومت اورامان تخت برای مرحوم دیوان بیگی و حکومت اورامان لهون برای مرحوم علی اکبر خان شرف الملک علنی و رسمی شد.

فریدون بیگ

مژده فتح اورامان و خبر کشته شدن مرحوم امین بیگ دائی من به توّسط میرزا شکر الله نوکر قدیمی مرحوم دیوان بیگی روز بعد قدری از شب گذشته به شهر رسید. معتمد الدوله طاقه شال و منصب سلطانی به میرزا شکر الله داد و شب را خانه ما از فوت امین بیگ خبر نشدند. قبل از طلوع مرحومه والده را به خانه مرحوم فریدون بیگ دائی بزرگ بردند. در آنجا خبر قتل برادر به او دادند، قیامت شد. کسان ما و نوکرها دو اخوی بزرگتر از من و مرا بین الطلوعین به طرف خانه مرحوم فریدون بیگ بردند. دم راه ملحق شدیم که آنها می آمدند به استقبال نعش بروند.

سرهای بهرام میرزا و شیخ کدو

مرحوم اسماعیل بیگ داروغه عموی مادر من که آدم محترم معتبری بود، با آقا رشید داروغه که برادرزاده او و از طایفه مادری ما بودند رو به خارج شهر متفقا با آنها رفتیم. فرهاد میرزا هم اسب و یدک و یساول و لوازم و اسب «قلمکار» سابق الذکر که شیخ کدو در شبیخون انجمنه سوار آن شده و اشعاری خوانده بود با یراق طلا آورده بودند. جمعیت علما و اعیان کردستان و تماشاچی بی‌اندازه به خارج شهر آمده بودند. سر بهرام میرزا که شرح آن گذشت با سر شیخ کدو و چهار سر دیگر همراه نعشها آورده بودند. سر بهرام میرزا را به گردن یک اسب شاهزاده و سر شیخ کدو را از گردن اسب قلمکار آویزان کرده جلو نعشها انداختند و به رسم آنجا سرنا و دهل را آن اوقات رسم بود به آهنگ عزا جلو نعش می‌نواختند.

جبه ترمه برای دیوان بیگی

اول نعلش مرحوم امین بیگ، بعد یاور فوج خمسه را دنبال این سرهای بریده به گردن اسب آویخته انداخته وارد شهر کردند، قیامت شد. نعلش والی را غسل داده به همان ازدحام و جمعیت او را بردند دفن کردند و سه روز مجلس ختم منعقد بود بعد برچیدند، و مرحوم معتمد الدوله یک ثوب جبه ترمه برای مرحوم دیوان بیگی فرستاد که لباس عزا نباشد و مجدداً بر ابهت و اهمیت شاهزاده چه در طهران و چه از اطراف افزود و رفع تهمت از مرحومین شرف الملک و دیوان بیگی شد که مخالف آنها گفته بود با اورامانیها همدست بوده‌اند.

مهمانی بزرگ برای سعد الدوله و اعتماد السلطنه

باری بعد از رفع غایله هر دو اردو تقریباً سه ماه در هر دو اورامان ماندند بعد مرخص شدند. روز ورود من به استقبال رفتم. مرحوم حاجی سعد الدوله در صحرا به ناهار افتاده بود. پنج بیرق جلوش بود [به] علامت پنج فوج. مرحوم دیوان بیگی هم نزد او بود به من خیلی مهربانی کرد. بعد اردو به نظام وارد شهر شدند. بعد از چند روز مرحوم دیوان بیگی مهمانی بسیار بزرگی از حاجی سعد الدوله و اعتماد السلطنه و سایر صاحب منصبان کرد که از یک هفته قبل مشغول تهیه بودند. میرینجه‌ها به طهران مرخص شدند.

القاب جدید

برای معتمد الدوله شمشیر تمام مرصع خلعت آمد. حکومت همدان نیز ضمیمه کردستان شد، برای ایشان به اسم اویس میرزا احتشام الدوله پسر بزرگش. حاجی قنبر علی خان سعد الملک در طهران سعد الدوله و مصطفی قلی خان اعتماد السلطنه لقب گرفتند. آقا خان سرتیپ فوج خمسه مظفر الدوله، بیوک خان ارومیه ای اقبال الملک و لقب به آنها داده شد. برای مرحوم دیوان بیگی جبه ترمه و نشان درجه اول سرهنگی مرحمت شد. مواجی هم در حق ورثه مرحوم امین بیگ برقرار [شد] و فرمانی صادر کرده بودند. برای مرحوم علی اکبر خان شمشیر ته طلا و نشان سرهنگی آورده بودند.

نصب فرمان به کلاه

به رسم آن زمان که فرمان شاه را به کلاه و فرق سر می گذاشتند، من در طویله و حیاط و باربند¹ بازی می کردم، جمعیت و کوکبه مرحوم دیوان بیگی پیدا شد، فرمان را به کلاه نصب کرده و جبهه را پوشیده نشان را زده بود به خانه برگشت. چون در کردستان تاکنون نشان به کسی نداده بودند، این نشانها اسباب غبطه تمام اهل ملک شد و اهمیت این نشان بیشتر از نشانهای سرداری و امیر تومانی بود که محمد علی میرزا داده و مظفر الدین شاه می داد، من جمله مرحوم دیوان بیگی پانصد تومان را خلعت داد و از حامل آن باز معذرت می خواست که به واسطه مخارج قشون کشی ممکن نبود، والا بیشتر ازین می دادم. در عین الفصل تابستان این جنگ اورامان فیصل یافت.

دامادی پسر امیر نظام

در آن موقع که مرحوم دیوان بیگی در اردو بود، صبیّه مرحوم میرزا اسماعیل مشرف که عیال مرحوم میرزا عبّاسعلی بود، بعد عیال مرحوم میرزا شفیع اخوی شده بود به مرض طولانی مبتلا شده بود مرحوم شد و آن مرحومه بسیار زن عفیفه نجیبه‌ای بود. در خانه پدرش مجلس ختم بزرگی منعقد کردند. ایضا در غیاب مرحوم دیوان بیگی، حسنعلی خان امیر نظام که فخر الایاله دختر غلامشاه خان والی را برای پسرش عروسی می‌کرد، اعیان گروس را برای بردن عروس به کردستان فرستاده بود و عروسی مفصلّ باشکوهی کرده بود. میرزا لطف الله پیشکار گروس که با مرحوم دیوان بیگی نهایت دوستی را داشت و هروقت به کردستان می‌آمد در خانه ما مهمان می‌شد، در موقع مزبور برای عروس آمده و در خانه ما مهمان بود، در

(1). کذا، ظاهراً «بهاربند» که در تداول تهران گفته می‌شده.

بالاخانه مشرف به رودخانه که در جنب طویل و مهمانخانه بود برای واردین اطراف، در آنجا منزل کرد و تهیّه بسیار مفصّلی برای او هر روز می‌دیدند. یک هفته با جمعیت و اتباعش در خانه ما بود.

خوبی سال 1286

این سال 1286 از سالهای بسیار خوب بود که به خانواده ما به خوشی و خرمی گذشت، چه از حیث حکمرانی و حکومت، چه از جهت املاک و مداخل و جواهر و عمارت و اسب و قاطر و نوکر و غیره و غیره که منتهی درجه خوشوقتی و عزّت را داشتیم. بعد از مدّتی فرهاد میرزا مرحوم دیوان بیگی را فرستاد به اورامان به استمالت رعایا و بیگزاده‌های آنجا، در جمعه دهم شهر ذیقعه این سال به شهر مراجعت فرمودند و با چکمه پیاده شده خدمت معتمد الدوله رفت، جبّه ترمه به او مرحمت شده بود، خلعت پوشیده آمده به خانه. درین روز وقت ظهر میرزا عبد الوهاب خان اخوی متولّد شد و به روز میمون تفأل زدیم.

سال 1287

در سال 1287 به همین ترتیب در اوج عزّت بودیم. مصطفی بیگ برادر حسن سلطان که ذکرش گذشت در حبس بود، پسران او رضا قلی بیگ و عباسقلی بیگ و دو پسر کوچکش محمد طاهر بیگ و محمد کریم بیگ و خاتون فرخی خواهرش و دو نفر از زنهای او در موقعی که مرحوم دیوان بیگی به اورامان رفته بود، این حضرات پناه آورده و از خاک عثمانی مراجعت کرده همراه مرحوم دیوان بیگی به شهر آمدند و در خانه ما مهمان بودند.

بعد از مدّتی مرحوم دیوان بیگی ضمانت کرد مصطفی بیگ را از حبس مرخص کردند و در جنب خانه ما خانه برای آنها کرایه کرده و از طرف دولت هفتصد تومان مواجب به اسم آنها برقرار شد که در شهر سنجاق اقامت کنند و دیگر به اورامان نروند. همیشه یا زنهای یا بچه‌های آنها در خانه ما بودند و آن دو پسر کوچکش که همسن من بودند آمدند در مکتبخانه ما درس بخوانند و اسباب مشغولیت من به واسطه این هم‌بازیها معلوم بود از چه قرار است.

محمد سعید سلطان و کسانش هم از خاک عثمانی برگشته به توسط مرحوم شرف‌الملک به شهر آمده، فیروزه جان زنش که متشخصه و صاحب طایفه و از اهل عثمانی بود همراهش به شهر آمده بود، بعد از مدّتی با شرف‌الملک رفتند به جوانرود که شرف‌الملک حاکم آنجا بود. (جوانرود یکی از بلوکات حاکم‌نشین معتبر کردستان و متصل است به اورامان لّهون).

کشتن محمد سعید سلطان و ...

به دستور العمل معتمد الدوله، شرف الملک در همان قلعه حاکم‌نشین جوانرود محمد سعید سلطان و عبد الرحمن بیگ پسرش و ابا بکر نوکرش را به وضع بسیار بدی کشت. قرار گذاشته بود که محمد سعید سلطان را همان روز مرخص کند برود به سر حکومت خودش. در این مذاکره بودند [که] شرف الملک به بهانه از اطاق برون آمده به نوکرهایش دستور العمل داده بود ریختند محمد سعید سلطان و عبد الرحمن بیگ پسرش و ابا بکر نوکر و پیشکارش را دستگیر کرده و هر سه را دست‌بسته به میان حیاط آورده بودند. اورامانیهای مخالف اینها حضور داشتند.

شرف الملک به مصطفی بیگ نام برادرزاده محمد سعید سلطان گفته بود او را بکشد. او خنجر کشیده و عازم قتل عمو شده بود، محمد سعید سلطان گفته بود پسر تو چرا این کار لغو را می‌کنی. مصطفی بیگ عقب رفته بود یک نفر از فراشهای شرف الملک با چماق بر فرق سر محمد سعید سلطان زاده افتاده بود. سایر بیگ‌زادگان که اغلب قوم و خویش او بودند با خنجر او را قطعه و سوراخ کرده بودند.

یک خروار نقره

مصطفی بیگ به تلافی و جبران اینکه عمویش را مزاحم نشده، تفنگچی قابل‌ی هم بود تفنگی به سینه ابا بکر خالی می‌کند و همانجا می‌افتد، شب هم عبد الرحمن بیگ را در محبس خفه می‌کنند. به ملاحظه قلق و اضطراب فیروزه جان مادرش روز او را نگه می‌دارند به شب، و مادر به آن جلالت قدر و قدرت چنین صدمه‌ای می‌بیند معلوم است چه به او می‌گذرد. از قرار مشهور یک خروار نقره از خانه آن شرف الملک بیرون آورد و برد، بعلاوه باقی اموال آنها و الآن اولاد شرف الملک با وجود یک کرور دولت صفر الکف مانده‌اند. دیگر از هم هر دو اورامان بعد از این قضیه خاطر دولت و معتمد الدوله و شرف الملک و مرحوم دیوان بیگی آسوده شده و حکومت این دو بلوک بکلی از ید قدرت اورامانی خارج [شد] و به تصرف مرحوم دیوان بیگی و شرف الملک درآمد.

قحطی سفر شاه

درین سال علامات قحطی در ممالک ایران ظاهر شد. ناصر الدین شاه چنانچه در کتاب سفرنامه خودش و تاریخ آن زمان ضبط است به خیال سفر عربستان و عراق عرب و زیارت عتبات عالیات افتاد. در سنه 1287 این مسافرت انجام پذیرفت، معتمد الدوله به ملاحظه اینکه حکومت همدان جزو کردستان شده بود تا همدان به رکاب مبارک ملحق شد. چه در ذهاب چه در ایاب تا کرمانشاهان با اردوی ناصر الدین شاه بود. در مراجعت شمشیر مرصع درجه اول به او داده بودند، و چون در آن سال قحطی مرحوم دیوان بیگی خوب از عهده سیورسات ساخلو اورامان [بر] آمده بود یک ثوب ترمه با ملفوفه فرمانی که الآن موجود است در همدان برای مرحوم دیوان بیگی خود معتمد الدوله گرفت و آورد.

حسد با دیوان بیگی

بواسطه این ترقیات اغلب اهل کردستان با مرحوم دیوان بیگی به واسطه حسد بد شدند. لکن تسلّطی که او داشت و همراهی معتمد الدوله با او، اعتنائی به این چیزها نمی‌کرد و در نهایت عزّت و کامرانی به‌سر می‌بردیم. از وقایع بزرگ عالم درین سال یکی قحطی در داخله ایران، دیگر جنگ آلمان و فرانسه و شکست دولت فرانسه و محاصره قشون آلمان شهر پاریس را و تسلیم شدن ناپلئون سیّم پادشاه فرانسه و شمشیر خود را تسلیم آلمانها نمودن و دو هزار کرور تومان پول ایران خسارت جنگ دادن فرانسه به آلمان است.

وفات مادر

درین سال چنانچه ذکر شد از هر جهت خاطر ما آسوده بود که ناگاه مرض سقط به مرحومه مغفوره مبروره ماه شرف خانم مادر بی‌بدل مقدّس من رحمها الله عارض شد و منتهی شد به امراض دیگر، بواسطه سوء معالجه در شب جمعه 21 شهر شوال به جوار رحمت الهی رفت. در صورتی که سه روز قبل از فوت آن مرحومه، همشیره کوچک من که اسمش رابعه بود و رختخواب آن پهلوی مرحومه خانم والدهام بود فوت شد. در حقیقت فوت مرحومه والدهام تاریخ اوّل بدبختی ما شد.

بعد از سه روز مجلس ختم که با جنجال و ازدحام فوق العاده به خانه ما می‌آمدند، در اطاق بزرگ مشهور به حوضخانه جا نمی‌شد، اطاق مرحومان میرزا شفیع و میرزا شریف اخوان بزرگتر من و مرحوم اسماعیل بیگ داروغه و آقا رشید داروغه که رئیس طایفه مادری ما بود با فریدون بیگ دائی برای پذیرائی می‌نشستند.

چنانچه رسم است درین چند روز مرا خیلی عزیز و گرامی می‌داشتند. مجلس ختم زنانه منتهی شد به چهل روز الی دو ماه. تا هفته هر شب همه با جمعیت به سر مزار می‌رفتیم قرآن می‌خواندند و احسان می‌کردند. بعد از هفته تا چله هر شب جمعه و بعدها علی‌الرّسم شبهای جمعه به سر مزار می‌رفتیم و از آن تاریخ تا این وقت هیچ شبی نشده فاتحه برای مرحومه والده و شبهای جمعه یس نخوانده باشم، و همچنین برای مرحوم دیوان بیگی و هر دو اخوی بزرگتر و مادر عطا. خیلی کم اتفاق افتاده شب جمعه یس ترک شود یا شبی فاتحه فراموش شود.

جواهر دوستی دیوان بیگی

مرحوم دیوان بیگی عشق غریبی به جواهر و طاقه شال کشمیری داشت. جعبه جواهری معتدبه برای مرحومه والده خریده بود، به توسط میرزا احمد خان نائینی که منشی‌باشی احتشام الدوله اویس میرزا بود، چون احتشام الدوله در بندرات فارس و حوالی فارس حکومت داشت و میرزا احمد خان با مرحوم پدرم خیلی دوستی با معنی داشت، از بندرات مقداری مروارید هم خواسته بود که به رسم آنجا که زنهای محترمین کلاه مروارید به سر می‌گذاشتند، مرحومه والده هم چنین کلاه داشته باشد. این مرواریدها در شبهایی که چله مرحومه والده تمام نشده بود رسید.

مرحوم دیوان بیگی همان شب آن مرواریدها را با جواهری که والده مرحومه داشت غیر از چند پارچه همه را داد بفروشد.

بعد از این مصیبت بزرگ برای خانواده ما، مرحوم فریدون بیگ دائی که پیشکار مرحوم دیوان بیگی بود و کارهای او را اداره می‌کرد، منزلی برای همشیره‌ها و من و غلامعلی اخوی کوچکتر از من ترتیب دادند و ملک نسا نام که دایه همشیره‌ها و مرحوم میرزا محمد شریف اخوی بود او را به پرستاری ما معین کردند. اسباب نقد و جنس ما از هر قبیل در دو اطاق جنبین اطاق بزرگ نشیمن مرحوم دیوان بیگی و کلید آن دو اطاق هریک نزد یکی از همشیره‌ها و به اختیار آنها بود. مثل جواهر، نقره آلات، لباسهای فاخر خز و ترمه و غیره و پارچه‌های ندوخته، در حقیقت اسباب متعلق به صندوقخانه با آنها بود در تحت نظارت همان ملک نسا. من هم روزها به مکتب می‌رفتم، وقتی می‌گذراندم و

مثل سابق که مرحومه والده زنده بود آب و رنگی نداشتیم و دوازده سال از سن من گذشته بود.

پایکلان

«پایکلان» یکی از دهات محال ژاوه رود کردستان است و بالنسبه قریه معتبری است. حاصل آنجا هم زراعت است هم سردرختی. بیشتر محصولش زردآلوست که خشک می کنند و به فروش می رسد. مرحوم دیوان بیگی مسقط الرأسش آنجاست، یعنی زائیده آن قریه است. در آنجا یک نفر از زهاد مرحوم ملا قاسم که به زیور علم آراسته بوده و نسبت کرامات به او می دهند از اهل پایکلان بوده. مرحومین فخر العلما و دیوان بیگی هر دو در خدمت او تلمذ کرده و درس خوانده اند، هنوز هم مقبره آن مرحوم زیارتگاه است. به واسطه حب وطن مرحوم دیوان بیگی عشق و اصرار غریبی داشت که آن قریه را تملک و تصرف نماید و بخرد.

به واسطه اینکه عمده آنجا ملک عبد الله بیگ و فتح الله بیگ وزیر آنجا بوده و درین موقع در ید ورثه آنها بود و آن ورثه مردمان لجوجی بودند و هرقدر مرحوم دیوان بیگی اصرار در خرید آنجا داشت آنها انکار داشتند و آخر الامر اسباب خرابی خانواده ما همین پایکلان شد. به شرحی که می نویسم تقریباً نصف آنجا قطعه قطعه

در تصرف رعیت و نصف در تصرف ورثه مزبور بود. مرحوم دیوان بیگی بر آن خیال افتاده که باغات متفرقه بخرد و شروع کرد به این کار. چون در جنگ اورامان و بعد پولی قرض کرده بود برای سیورسات و مخارج اردو و برای این قصد پول معتدبهی لازم بود.

قریه تنگی‌بر و گازرخانی را شش دانگ و قریه چرسانه را شش دانگ و قریه سرنجیانه را سه دانگ فروخت و اوّل بدبختی ما شد، زیرا فایده و عایده و اعتبار این چند پارچه البتّه بی‌صدمه و سهل‌تر بود از اینکه پایکلان را قطعه‌قطعه بخرد.

آخر الامر این املاک از دست رفته و پایکلان هم بکلی تمالک نشد و شروع کرد قطعه‌قطعه باغات و مزارع پایکلان را خریدن. شش ماه متجاوز در زحمت فوق‌العاده این کار بود که سه دانگ کمتر یا بیشتر آنجا را خرید، و معتمد‌الدوله و مرحوم ملا احمد شیخ الاسلام قرار گذاشتند چون به حسب ظاهر بیشتر از نصف را مرحوم دیوان بیگی خریده، ورثه مزبوره هم پولی بگیرند و سهمی خود را به مرحوم پدرم واگذار نمایند، ورثه تمکین به این قرارداد نکرد، مرحوم دیوان بیگی به واسطه مساعدت مرحومین معتمد‌الدوله و شیخ الاسلام شش دانگ پایکلان را بکلی تصرف کرد و این مشاجرات یک سال طول کشید.

عروسی مصلحتی دو همشیره

در سنه 1288 که سال قحطی معروف ایران است، معتمد الدوله طرح سلم و صلحی ریخت در بین ورثه عبد الله بیگ و فتح الله بیگ وزیر و مرحوم دیوان بیگی، به این معنی که سلطان خانم دختر فتح الله بیگ را به مرحوم دیوان بیگی بدهند و مرحوم دیوان بیگی فاطمه خانم همشیره بزرگ را به مرحوم اسماعیل بیگ پسر فتح الله بیگ وزیر و رعنا خانم همشیره کوچک را به محمد بیگ پسر بزرگ عبد الله بیگ که هر دو بنی عم اعیانی هستند بدهد و عمل پایکلان به قوم و خویشی بگذرد. مرحوم دیوان بیگی تهیه جهاز بسیار عالی که در کردستان شهرت کرده بود برای همشیره‌ها دید و هرچه نواقص داشت به توسط میرزا احمد خان منشی‌باشی سابق الذکر از همدان و طهران خواست، تقریباً دو سه ماه مشغول تهیه این دو عروسی بودند. هر دو همشیره را در یک روز میان یک تخت روان گذاشته بردند.

سلطان خانم به واسطه اینکه در قدیم با میرزا محمد امین که از اقوام خودش بود معاهده کرده بود زن او بشود، راضی نشد به مرحوم دیوان بیگی شوهر کند و چون این معاهده خلاف حکم معتمد الدوله و در واقع «دبه» بود، جداً حکم کرد باید همان‌طور که مقرر شده بگذرد. سلطان خانم در خانه شیخ الاسلام بست نشست و معتمد الدوله التزام گرفت که شوهر به میرزا محمد امین نباید بکند. مرحوم دیوان بیگی هم صرف نظر کرد و زنها و دخترهای اعیان کردستان خود را معرفی می‌کردند، یا مردم محض خوش آمد می‌آمدند معرفی می‌کردند. محمد بیگ و اسماعیل بیگ دامادهای جدید هم با دو برادر دیگرشان شب و روز در نهایت گرمی اطراف مرحوم دیوان بیگی را گرفته اظهار یگانگی و خویشی

می‌کردند و مرحوم پدرم طاب ثراه مصمم شد عیالی برای مرحوم میرزا شفیع اخوی بگیرد و بعد از عروسی او به محل حکومت خود برود. افسوس که مانع دیگری پیش آمد و عجاله نشد. میرزا غلامعلی اخوی که یک سال از من کوچکتر بود بعد از مرحومه والده ناخوش شد و مرضش خیلی طول کشید. تب لازم گرفت. پوست بدنش به استخوان چسبیده، به یک حال بیچارگی و سکوت این مدت مرض را گذراند که هروقت آن حال بیچارگی و یأس او را به خاطر می‌آورم رقت و تأثر به من روی می‌دهد. یک نفر از کنیزهای مرحومه والده اسمش خاتون جان مواظب خدمت آن ناکام بود.

مردن آقا غلامعلی

درین موقع که ذکر شد و لباس قشنگی برای ما هر دو تمام کرده بودند که در عروسی مرحوم میرزا شفیع پیوشیم، یک شب همان کنیز به حال گریه آمد مرا بیدار کرد گفت آقا غلامعلی مرد. آن بیچاره در آن نصف شب بیدار شده قدری خون قی کرده به سرای جاودانی خرامید. مرحوم فریدون بیگ دائی و زنش و همشیره و تمام اهل خانه تا صبح گریه‌کنان بالای نعش او به سر بردیم. من بس که خود را زده و فریاد کردم حال منقلب شد. بعد از سه روز ختم، مرحوم دیوان بیگی هر دو اخوی بزرگتر از من را برای سفر و سرکشی املاک و اورامان خبر کرد همه رفتند. چون آقا رحمن پیشکار مرحوم پدرم مرحوم شده بود، عمل مالیات دیوان و املاک را به مرحوم فریدون بیگی دائی سپرد. خانه هم اختیارش [را] بکلی به ملک نسا که دایه مرحوم میرزا محمد شریف و هر دو همشیره بود سپرد.

لله من درین موقع لله مصطفی پیرمرد با ذوقی بود، ریش سفید بلند و پهنی داشت. زنش هم دایه من بوده، با عمو نامدار که تحویلدار نان و گندم و جو و حبوبات بود، با لله رحمن که یک نفر پیرمرد پست قدی بود [و] زنش دایه مرحوم میرزا شفیع بود، در اطاق مکتبخانه من شبها محض حفظ خانه می‌خوابیدند. یک نفر از کنیزهای مادرم پری اسم داشت مواظب شست‌وشوی رخت و رفت‌وروی منزل من بود. روزها در مکتب نزد مرحوم شیخ حسن فارسی ناقصی می‌خواندم و عصرها گاهی به خانه همشیره‌ها یا خانه فریدون بیگ دائی، لله مصطفی مرا می‌برد و از نوکرهای مرحوم دیوان بیگی هرکس حاضر بود همراه من می‌آمد.

سال 1288 ملک نسا و راه مداخل

چنانچه نوشتیم ملک نساى دایه [که] تصرف و تسلط تمام در خانه ما پیدا کرده بود سه پسر داشت، یکی ابوالمحمد و دیگری ملک محمد آبدار مرحوم دیوان بیگی و دیگری محمد رضا نوکر و هم مکتب من بود. این دایه به خط مداخل افتاده مانعی هم برای پیشرفت مقصود او نبود. هرچه می خواست می گفت و می کرد. میرزا معروف که از نوکرهای خوب مرحوم پدرم بود خط و سوادى داشت، هرچه لوازم خانه بود به تصویب ملک نسا می نوشت و مهر مرا به آن نوشته و قبض می زدند و به مهر من تقریباً روزی ده دوازده تومان دادوستد می کردند. مثلاً درین سال قحطی که نان یک من چهار قران بود و گیر کسی نمی آمد، به مهر من روزی بیست و دو من نان به خباز خودمان حواله می دادند. این خباز گندمی [را] که از املاک ما می آوردند تحویل می گرفت و روزی بیست الی سی من نان می داد و چندین نفر طلبه علاوه بر نوکرها و دایه ها و مستخدمین خانه ازین نان هرروز جیره می گرفتند، و لوازم بزازی و بقالی و غیره همه را دایه به میل خود می داد میرزا معروف قبض می نوشت و مهر را می زد، و روزی دو سه شاهی اگر به من می داد خیلی منت می گذاشت. چند سال به این ترتیب بود. شنیدم ابوالمحمد پسرش از این مایه چهل هزار تومان مکنت به هم بست.

عروسی تازه

باری چند ماه در غیاب مرحوم دیوان بیگی به این ترتیب که نوشتم به من گذشت. تا شبی بی خبر مرحوم میرزا محمد شریف اخوی رحمه الله از سفر وارد شد و به من فرمود سفری هستی، باید فردا شب برویم. معلوم شد مرحوم دیوان بیگی در مراجعت اورامان در قریه سروآباد مهمان بوده در خانه مرحوم شیخ محمد صادق صاحب آن ده و معزی الیه پسر میرزا هدایت وزیر کردستان است [که] درین ملک موروثی منزوی شده و عمامه به سر گذاشته، طریقه نقشبندیه را اختیار کرده است و شخصی نجیب و با همت بود. آسیه خانم دختر او را به مرحوم دیوان بیگی معرفی کرده بودند و آن مرحوم خواهان شده و عمل گذشته و برای مرحوم میرزا محمد شریف هم مرحومه فاطمه خانم دختر شیخ عبد الباقی برادرزاده مرحوم مغفور شیخ محمد فخر العلما را نامزد کرده [بودند]. این فخر العلما اعلی الله مقامه از اجلای علمای عصر خود و نافذ الحکم و باذوق، مجتهد مسلم و دارای ثروت شایان و طرف ارادت رجال دولت و شاهزاده بخصوص سلطان مراد میرزا حسام السلطنه و فرهاد میرزای معتمد الدوله بود، نسبتی هم با مرحوم دیوان بیگی داشت. مرحوم میرزا محمد شریف برای لوازم عروسی خودش و مرحوم دیوان بیگی به شهر آمده بود. عریضه اجازه عروسی برای شاهزاده معتمد الدوله نوشته، او هم تخت روان خود را با چند نفر قاطرچی و تخت چی و قاطر فرستاده با روپوش ترمه و قبه های طلا، تخت را برای حمل و نشیمن عروسها فرستاده بود.

ابواب جمع دیوان بیگی

مرحوم دیوان بیگی به قریه پایکلان سابق الذکر آمده اقامت کرده بود. قرای
ژنین و آریان و ده کانان ملکی خودش متصل بودند به این قریه و محلّ ژاوه رود
که این دهات جز آنجاست، در تحت حکومت مرحوم دیوان بیگی بود، و
همچنین محل، کمره که سروآباد جزء آنجاست و اورامان و کرماسی و غیره که
ابو اجماع مرحوم دیوان بیگی بودند تمام به هم اتصال داشتند.

بعد از دو روز مرحوم میرزا محمد شریف از شهر با لوازم عروسی حرکت
کرد و مرا نیز همراه برد. چند سوار از نوکرهای خودمان همراه داشتیم. منزل اوّل
شب در قریه کرجو ماندیم و فردا صبح حرکت کرده، آنروز را تمام در حرکت
بودیم. شب هم راه رفتیم در راههای صعب المسلك و پرتگاههای خطرناک.
هوای فصل پائیز هم سرد بود، معهذا به من خوش می گذشت، بخصوص سفر اوّل
و تابه حال سواری و سفر شب ندیده بودم. به قریه پایکلان رسیدیم. جماعتی از
علما را مرحوم دیوان بیگی وعده گرفته بود از قبیل مرحوم فخر العلماء و ملّا
محمد امین امین الاسلام و غیره. بیگ زادگان اورامان و پسران مصطفی سلطان
و غیره و غیره تمام بودند.

گوسفند کشان

فردای آن روز با این جمعیت دور تخت را گرفته [بودند] عازم قریه سروآباد و خانه شیخ محمد صادق شدیم. دم راه به هر دهی که می‌رسیدیم گوسفندی می‌کشتند. جمعیت قریه دم راه می‌آمدند تبریک می‌گفتند. تفنگچیهای اورامان متصل شلیک می‌کردند. هوا و صفای آن کوهها یک لذت طبیعی داشت که کمتر دیده شده است. آقا رحمن پیشکار مرحوم پدرم و جمعی از مشایخ آن حدود در معیت ما برای عروس آمدند. من جمله مرحوم ملا محمد رحیم معین الشریعه و غیره. به دهی موسوم به مازی بن رسیدیم. اهل ده بیرون نیامده بودند. آقا رحمن به آنها تغییر و تشددی کرد. صاحب ده به معذرت آمد و همه مجلل می‌رفتیم تا رسیدیم به سروآباد.

مهریه عروس

غنچه خانم عیال مرحوم فخر العلما و عیال آقا رحمن و چند نفر دیگر زن برای عروس همراه ما آمده بودند. اندرون فخر العلما در ذهاب و ایاب در میان تخت روان بود و من سوار اسب بودم. متصل به تخت راه می‌رفتم. وارد سروآباد شدیم.

پذیرائی کامل ازین جمعیت که اقلاً هزار نفر بودند شد. عصر ملا محمد رحیم صیغه عقد جاری کرد. مهریه را در مقداری طلا و دو هزار من مس قرار دادند. فردا صبح عروس را به تخت نشانده با عیال مرحوم فخر العلما عصر به قریه پایکلان رسیدیم.

از جمعیت، فضای آن قریه تنگی می‌کرد. خود مرحوم دیوان بیگی در خارج قریه ایستاده بود. از چندجا پول نثار عروس کردند. به این جهت جمعیت زور و فشار آوردند، من با چوب مردم را می‌زدم که فشار نیاورند. مرحوم دیوان بیگی سیلی به من زد که چرا به مردم اذیت می‌کنی. بعد وارد منزل شده علما و مدعوین فردای آن روز رفتند.

عروسی دوم

بعد از چند روز دیگر مرحوم دیوان بیگی با جمعیتی که در عروسی سابق حضور داشتند همان تخت روان را برده رفتیم به قریه تنگی بر ملکی مرحوم فخر العلما.

همان جمعیت و علما و محترمین که در پایکلان بودند در اینجا هم بودند. این قریه در تنگه و میان دو کوه واقع شده. خانه‌های رعیت روی هم ساخته شده جای با صفائی است. آن شب در آنجا مانده فردا صبح فاطمه خانم برادرزاده مرحوم مبرور فخر العلما، والده عطاء الله را به همان تخت روان نشاندند برای مرحوم میرزا محمد شریف به قریه پایکلان آوردیم.

این دو عروسی هر دو در ماه شعبان 1288 انجام یافت. از تنگی بر به پایکلان به همان جلال و جمعیت عروس را وارد کردیم. بیگ زادگان اورامان و تفنگچیهای آنها و عباسقلی سلطان که الآن در کمال قدرت و حاکم اورامان است و آن سمت نوکری به مرحوم دیوان بیگی داشت دم راه تفنگ‌بازی و اسب‌تازی می‌کرد. من هم [که] تازه خود را روی اسب می‌توانستم نگهدارم اسب‌تازی و تیراندازی می‌کردم. بعد از مدتی جمعیت متفرق شدند و معلوم است مخارج چنین تهیه چه می‌شود، خاصه تخت روان حضرت‌والا هم تقریباً دو ماه همراه باشد. شب و روزی ناخوش به من می‌گذشت

آبگرم شادی‌بر

در روز سیم رمضان با مرحوم اخوی میرزا محمد شریف طاب ثراه رفتیم به آب گرم معدنی قریه شادی‌بر که قریه‌ای است در آن حوالی غرب، جای سخت و سنگلاخی است و پنجه قدرت از شکاف کوهی که تمام سنگ و جنگل است سوراخی باز کرده. آب نیم‌گرمی که بوی گوگرد می‌دهد از آن سوراخ جاری است و در اغلب امراض استحمام آن به تجربه رسیده که فایده دارد. غروب برگشتیم. شبها با اینکه آقا رحمن و اخوان می‌نشینند به شب‌نشینی و نوکرها جمعیت و حوزه‌ای داشتند، معهذا به من خوش نمی‌گذشت و از اینکه نازپرورد تنعم بودم حالا طرف اعتنا نیستم خیلی سخت می‌گذشت.

عروسها

در عشر وسط رمضان به شهر برگشتیم، به شهر سنندج. هر دو عروس را در میان تخت روان گذاشته در نهایت ابهت وارد شدیم. همشیره‌ها و زن و مرد شهر دسته دسته می‌آمدند تبریک می‌گفتند. به واسطه اینکه عروسهای جدید هر دو سنی نداشتند، تقریباً هریک سیزده الی چهارده سال داشتند و خانواده به این پرجمعیتی را نمی‌توانستند اداره کنند، ملک نسای دایه از قدرت و مداخلش کاسته شد.

پنج عروسی

در شهر ذی‌قعدة این سال مرحوم دیوان بیگی ناچار بود برای مرحوم میرزا شفیع اخوی بزرگتر از همه که عیالش مرحومه شده بود عیال بگیرد. همشیره آقا رشید داروغه را که دختر عموی اعیانی مرحوم مادرم بود و برادرزاده مرحوم اسمعیل بیگ داروغه شهر که آن اوقات اهمیتی داشت برای مرحوم اخوی عروسی کردند، عروسی باشکوه ساده‌ای شد. معلوم است در یک سال پنج عروسی در خانواده بشود با شرایط و رعایت حفظ مراتب نتیجه آن منجر می‌شود به قرض، لکن این مخارج در مقابل همت عالی مرحوم دیوان بیگی واقعی نداشت. مخصوصاً بنای بخشش و سخا را گذاشت. شب و روزی نبود مبالغی نقد و جنس و گندم و جو، اسب و قاطر، ماهوت و غیره به مردم ندهد. بخصوص اجزای معتمد الدوله از فراش گرفته تا به خودش و زنهای و کلفت‌های اندرونش که عاقبت آن بخشش این دربه‌دري من شد. من هم دلخوش بودم به

اینکه حواله‌ای بگیرم و لباس قشنگی بپوشم و گاهی سوار شوم یا به خانه همشیره‌ها بروم.

درس خواندن

اصراری داشتم و آرزو می‌بردم مرا روزها به در خانه نزد معتمد الدوله ببرند، که رسوم و آداب بزرگان را بیاموزم و در عداد محترمین باشم. این آرزو صورت نمی‌گرفت مگر در محرمها که شاهزاده تعزیه می‌خواند مرا می‌بردند، یا روضه‌خوانیهائی که در کردستان می‌شد. بعد از مراجعت از پایکلان به واسطه اینکه مرحوم شیخ حسن معلم ما پیر شده بود، هفتاد سال داشت، از عهده معلمی نمی‌آمد و اخوان هم صاحب عیال [بودند] و به معمول آن وقت خط و سواد پیدا کردند و فارغ التحصیل شدند، نوبت تحصیل من رسید، و تا آن وقت هرچه خوانده بودم بی‌فایده بود. گلستان و نصابی که در نهایت شکستگی خوانده بودم که هیچ از عبارات و لغات آن چیزی نمی‌فهمیدم.

شیخ عبد الرحمن

شیخ عبد الرحمن پسر شیخ حسن معلم را که در تحصیل عربیات و ادبیاتش کامل شده بود قرار دادند روزها به خانه بیاید مرا درس بدهد، و برخلاف سابق که مکتبخانه ما خیلی جنجال بود این مکتب جدید منحصر بود به من، الحق و الانصاف جناب شیخ عبد الرحمن ترتیب درس بسیار منظمی برای من داد و تا قیامت باید ممنون و متشکرش باشم. در فارسی، تاریخ معجم و درس مقامات حمیدی در عربی شرح تصریف را به من درس می داد. روزها از صبح تا عصر مشغول تحصیل بودم. روزی یک مجمعه ناهار هم می آوردند در مکتب. من و استاد و لله من که درین تاریخ لله مصطفی بود باهم می خوردیم، و بعد هم روزها عصر و صبح اغلب میل می کردم به مجلس مرحوم دیوان بیگی می رفتم. بخصوص اگر مهمان هم می آمد اصراری داشتم به حضور آن مجلس.

مجلس دیوان بیگی

و مجلس مرحوم دیوان بیگی به واسطه داشتن کار اغلب جمعیت می شد. از قبیل مالک و مباشر و ارباب کار و ارباب توقع همیشه بودند. صبح تا مدتی در اطاق مخصوص مهمانخانه می نشست و بعد تشریف می برد در خانه. حوالی ظهر برای ناهار برمی گشت. هیچوقت در اندرون ناهار نخورد و همیشه سر سفره اش جمعیت و مهمان بود. هروقت مهمانی اگر به ندرت نبود، نوکرهای مجلس نشین خودش معدودی بودند که در سر سفره خودش ناهار می خوردند. عصرها نیز می نشست تا دو از شب گذشته، بعد مجلس خصوصی می شد. جز مرحوم سید عبد الغفور ندیم و دائیها و آقا رحمن که پیشکارش بود، متفرقه نبودند.

اقوام

دو سه شب یک بار دامادها و برادرانشان می آمدند شام می خوردند و می رفتند.

جمعیت زنانه هم بود به همین ترتیب از خانمهای نجیب خانواده که پریشان بودند اغلب می آمدند روزها و شبها می ماندند، و از زنهای محترمه هم به رسم دیدن می آمدند و می رفتند. شبها عروسها هر سه در یک اطاق جنب اطاق بزرگ نشیمن مرحوم دیوان بیگی دور هم جمع می شدند. زنهای اورامانیها خاصه خاتون فرخی که همشیره حسن سلطان و محترمه بود با زنهای دیگرشان می آمدند.

من هم در آن اطاق در مجلس زنها به سر می بردم. همه آنجا شام می خوردند. ماها هم در خدمت مرحوم دیوان بیگی شام می خوردیم. من شبها در همین اطاق کوچک می خوابیدم. عبد الوهاب اخوی و دایه اش هم در آن اطاق می خوابیدند. ماها هم در خدمت مرحوم دیوان بیگی شام می خوردیم. من شبها در همین اطاق کوچک می خوابیدم. عبد الوهاب اخوی و دایه اش هم در آن اطاق می خوابیدند. من خیلی سربه سر آنها می گذاشتم.

چوب خوردن

یک شب عبارت لغوی به عیال مرحوم میرزا محمد شفیع گفتم. مرحوم دیوان بیگی شنید و بی نهایت متغیر شد. بالاینکه آن عبارت قابل اعتنا و آن همه تغیر نبود، شب فرستاد الله مصطفای بیچاره را آوردند. «گاوسر» خیلی بدی به او زد 80 چوب خوردن که پنج شش روز میان رختخواب افتاد. صبح زود من خوابیده بودم مرحوم میرزا محمد شفیع آمد برهنه مرا از رختخواب کشید بیرون. چشم باز کردم مرحوم دیوان بیگی هم ایستاده و ترکه به زیادی در باغچه جنب حیاط خودمان بریده حاضر کرده بودند. دو نفری پای مرا بستند و بیرحمانه اینقدر زدند که هنوز هم در ناخن پای من شاید اثر آن چوبها باشد، و مرا بردند در اطاق مکتبخانه که داشتیم حبس کردند.

چهل روز میان حیاط مرا نگذاشتند پا بگذارم. الله مصطفی هم عبائی خلعت گرفت و برگشت به مواظبت حال من. دیگر منزل شب و روزی من هم همان مکتبخانه بود.

تا چهل روز به این حال بودم. روزها تا شیخ عبد الرحمن بود درس می خواندم. او می رفت. شبها اللهم که پیرمرد زنده دلی بود سه تاری داشت گاهی می زد و زمزمه می کرد و پری نام که یکی از کنیزهای مرحومه مادرم بود رختخواب مرا صبح و شب می انداخت و جمع می کرد. رخت مرا می شست.

سال 1289 ایل جاف

بعد از چهل روز که زمستان تمام شد و سال به آخر رسید، در اول سنه هزار و دویست و هشتاد و نه مرحوم دیوان بیگی مأمور سرحد و منع ایل جاف شد. (ایل جاف ایل بزرگی است تبعه عثمانی، به واسطه گرمی هوای شهر زور در فصل تابستان ناچارند که به سرحدات کردستان که بیلاقات خوبی دارد بیایند. در قدیم حق المرتعی به حکام کردستان می دادند. کم کم کار به جائی رسید که دستی هم می گرفتند، بلکه دست تطاول و تعدی به مال و مواشی و اغنام رعایای دهات و بلوکات کردستان دراز می کردند. چند دفعه در زمان ولایت، وزارت خارجه به سفیر عثمانی در منع آنها به خاک کردستان مذاکره شد به جائی نرسید).

مذاکره با عثمانی درباره ایل جاف

درین سال مرحوم معتمد الدوله جدا این مذاکره را رسمی کرده و از طرف دولتین عثمانی و ایران حکم اکید در منع ورود آنها به خاک کردستان شد که اگر پا به خاک ایران گذاشتند، جان و مال آن در معرض هدر و تلف باشد. به موجب آن حکم معتمد الدوله تهیّه پنج اردو در پنج نقطه در خط سرحد دید و اول اردوئی که دم راه آنها بود اردوی مرحوم دیوان بیگی بود در گردنه «چقان» که جزو ابو اجمعی مرحوم دیوان بیگی بود. این اردو مرکب بود از پانصد نفر از فوج ظفر کردستان در معیت عمید نظام مرحوم، و تمام تفنگچی اورامان و تفنگچی اورامان و تفنگچی دهات ژاوه‌رود و کلات ارزان و کرماسی و سوار ایلات جمعی مرحوم دیوان بیگی در ماه اول بهار حرکت کردند. (ایل جاف تخمیناً چهل و پنج هزار خانوار و دوازده طایفه چادرنشین است که یکصد هزار سوار رشید شجاع دارند. جزو قلمرو حاکم بغداد است. رئیس آنها آن وقت محمد پاشا بود. حالا هم اولاد او ریاست دارند). معلوم است اگر اطاعت این حکم را می‌کردند حشم و غنم آنها به واسطه گرمای شهر زور که باد سام در تابستان می‌وزد تلف می‌شد. اگر اطاعت نمی‌کردند حکم کشتن و بستن آنها از دو دولت صادر شده بود. محمد پاشا هم محرک بود که حتی الامکان به دهات مریوان و اطراف می‌آمدند، دستبرد می‌کردند و هرجا گیر می‌افتادند کشته می‌شدند.

فریدون بیگ

چون آقا رحمن مرحوم شده بود مرحوم دیوان بیگی اختیار مالیات دهات و احشام و ایلات و بلوکات را به مرحوم فریدون بیگ دائی من وا گذاشته بود. در موقع حرکت یک دست لباس خیلی خوب خلعت الثفات به من حواله داد و رفت. هر دو اخوی بزرگتر از مرا همراه برد. کارهای داخلی خانه باز با ملک نسای دایه بود. مهر مرا به حواله خباز و بزاز می زدند. روزها شیخ عبد الرحمن تشریف می آورد درس به من می داد. عصرها لله مرا به خانه همشیره ها یا خانه داروغه سابق الذکر می برد. مرحوم فریدون بیگ در بعضی مجالس رسمی از قبیل فاتحه اعیان و غیره گاهی خدمت معتمد الدوله می برد. از قضا ناخوش سخت شدم. فقط مواظب من پری کنیز بود. لله هم چون در جنب خانه خودمان منزل داشت روزها می رفت خانه، شبها می آمد. این مرض نوبه بود و شش ماه تمام طول کشید. صبحها آب زیاد می خوردم و فوراً برمی گردانیدم. معده قبول نمی کرد. یکی از روزها لله آمد و مرا با آن حال رخت پوشاند و برد به خانه مرحوم فریدون بیگ، دو سه روز بود شنیده بودم ناخوش است. وقتی رسیدیم معلوم شد مرحوم شده، او را مجلل برداشته در مقبره طایفه گی دفن کردند. از علما و اعیانی که جنازه را تشییع کرده بودند به اصرار نوشته از من گرفتند به خط خودم برای مرحوم دیوان بیگی که در ناخوشی من اطلاع داشته بود، بداند من زنده هستم. بعد از ادای مجلس فاتحه مرا و مرحوم اسمعیل بیگ داروغه که عموی فریدون بیگ بود با احمد پسر فریدون بیگ خدمت معتمد الدوله بردند. از ضعف من پرسید و غدغن کرد ناپرهیزی نکنم. وضع شهر ما اینطور بود.

معتمد الدوله

اما در اردو مرحوم دیوان بیگی در نهایت قدرت و حشمت و ابهت بود، لکن چون حساب و کتاب فریدون بیگ معلوم نبود که مالیات چه گرفته و چه باقی است و مخارج چه کرده، ضرر فاحشی که اسباب خرابی بود درین عهد به مرحوم دیوان بیگی وارد آمد. معتمد الدوله تا دینار آخر مالیات را گرفت، یعنی مرحوم دیوان بیگی محض درست حسابی قرض کرد و داد و متحمل خسارت فوق العاده شد.

منع جاف

باری مرحوم معتمد الدوله در اجرای حکم دولتین و منع جاف از آمدن به صفحات کردستان اصرار و اهتمام غریبی داشت، به اندازه‌ای که یک قوطی شمعچه برای مرحوم دیوان بیگی فرستاده و نوشته بود خانه‌های فلان جاف را بفرست آتش بزنند و برای سهولت شمعچه فرستادم. درین موقع جافها هم از اقسام شرارت و دزدی و هرزه‌گی و راهزنی حتی المقدور کوتاهی نمی‌کردند.

گاو سرزدن کشتار

از اردوی مرحوم دیوان بیگی چند بار گندم فرستاده بودند در آسیاب آرد کنند.

گندم و الاغهایی که گندم حمل آنها بود برده و آدمی که همراه بوده کشته بودند. خبر به مرحوم دیوان بیگی رسید. فرستاد مرتکب این حرکت علی شاه‌پری با چهار نفر دیگر را دستگیر کرده آورده بودند. علی شاه‌پری از شجاعها و رشیده‌های جاف به شمار می‌آمد. چنین تصویری در خود نمی‌کرد که دستگیر شود. بدگوئی می‌کرد. او را با چهار نفر دیگر چهار میخ کرده «گاو سر» می‌زدند. عوض عجز و التماس کار فحاشی بالا کشید، از معتمد الدوله به ناصر الدین شاه رسیده، وقاحت را ضمیمه شرارت کرده بودند. هر پنج نفر را نصف جان زیر خاک کرده بودند. از کشتن این پنج نفر جافها حساب کار خود را کرده تعدی و تجاوز را موقوف داشته، از نظر معتمد الدوله هم خیلی حرکت به این زشتی مطبوع افتاده و اسباب تحسین شده بود. بعد از چند مدت قادر عباس نام که از اشرار اورامان بود او را هم دستگیر کرده بودند و دستهای او را شکسته، بعد از دو روز مرده بود.

کشتن این چند نفر را می‌توان گفت اسباب این دربه‌داری و انقراض مدت خانواده ما شد. اگرچه به حسب صورت محض سیاست مدن و حفظ ثغور بوده، لکن نمی‌توان تصدیق کرد.

خلق خدا جملگی نهال خدایند هیچ نه بر کن ازین نهال و نه

بشکن ^{«1»}

خلاصه این مسافرت شش ماه طول کشید و ناخوشی من هم به همان حالت
خود باقی بود. مرحوم دیوان بیگی که انجام خدمت سرحدی را داده بود به شهر
مراجعت فرمود.

مخارج

در زمستان این سال مرحوم دیوان بیگی خواست جلو خرج را بگیرد، لکن وقتی که گذشته بود آب از سر من. مخارج پنج عروسی و مخارج قشون‌کشی و اردوی دو سه سال پشت سرهم البته لازمه‌اش تخفیف در خرج بود. من جمله یکصد و سی نفر نوکر داشت که وقتی حرکت می‌کرد اینها در جلو اسبش می‌افتادند و اسم او را «قالب کوچه» گذاشته بودند. پنجاه نفر را عذر خواست. باقی ماند هفتاد نفر دیگر یا ...² بودند یا قدیمی بودند، در سفر طهران و غیره همراه بودند، لذا نمی‌شد آنها را جواب کرد.

(1). شعر از ناصر خسرو است.

(2). کلمه خوانده نشد.

التفاتی پدر

در زمستان این سال مرحوم دیوان بیگی تمام جواهرات و لباس و اسباب مرحومه مادرم را فروخت، با آنچه اسباب زیادی داشتیم از قبیل یراقهای نقره کردی و طاقه شال، پارچه‌های مرغوب ندوخته، تمام فروختند. به خیال اینکه حیف و میلی اگر مرحوم فریدون بیگ در مالیات و مخارج کرده معلوم شود. مرحوم دیوان بیگی عیال او را عقد کرد و دستگاه مفصلی برای او تشکیل داد و چند نوکر مواظب خودش و پسرش کرد. فقط این مخارج ضرر فوق ضرر شد و یک دینار از این وصلت معلوم نشد که چه شده. طولی نکشید ضعیفه را طلاق داد و به زور مأمور هم نشد از و چیزی معلوم کرد. منزل مرا تغییر دادند، از مکتب به اطاق نمازخانه که سابقا آنجا بودم. از این منزل خوشوقت بودم. چند نفر از کنیزهای قدیم مادرم و کنیزهای جدید مواظب حال و خدمت من بودند. معه‌ها شبها باز عمو نامدار و الله رحمن که بعد از فوت مرحوم الله مصطفی معین شده بود در نزد من می‌خوابیدند. مرحوم دیوان بیگی یک دستگاه ساعت انگلیسی اعلا و یک حلقه انگشتر زمرد و دو سه پارچه دیگر اسباب به من مرحمت فرموده بود خوشحال بودم.

معتد الدوله سوم

در آخر این سال 1289 ناصر الدین شاه به خیال مسافرت و سیاحت فرنگستان افتاد. میرزا حسین خان قزوینی سپهسالار صدر اعظم بود. مرحوم حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله را از حکومت کردستان برای نیابت سلطنت به طهران احضار کردند و نایب السلطنه کامران میرزا اسما بود، لکن نایب السلطنه واقعی فرهاد میرزا بود. معتمد الدوله، عبد العلی میرزای احتشام الدوله [را] که بعد معتمد الدوله سیم شد در کردستان برای نایب الایالگی گذاشت. میرزا اسمعیل وزیر مرحوم را به پیشکاری او معین کرد و دستور العمل سرحدات و شهر را داد و رفت.

مرحوم ملا احمد شیخ الاسلام درین سال به رحمت خدا رفت. به تقویت و همراهی مرحوم دیوان بیگی، مرحوم ملا لطف الله شیخ الاسلام و آقا بهای پسر ملا احمد امین الاسلام شدند.

سیل

در ماه حوت این سال خسارت بزرگی به ما وارد شد. عمارتی را که مرحوم دیوان بیگی ساخته بودند بنای آن را از سطح رودخانه برداشته بود و جلو خان خانه ما پلی بود [وقتی] از میان هشت و کریاس عمارت خارج می‌شدیم، قدم اول را بایستی روی پل مذکور گذاشت. آب رودخانه طغیان کرد. صداهای موخش به گوش می‌رسید. از اول ظهر بنای طغیان را گذاشت تا چهار ساعت از شب گذشته، پل را بکلی آب برد و دیوارهای عمارت و طاق بزرگ هشت ترک برداشت. دیگر راه آمدورفت به خانه نماند. آن شب به حال بسیار وحشتناکی اهل خانه ما گذراندند. طویله و باربند و مهمانخانه و انبار گاه و جو آن طرف رودخانه متصل به پل بود. به ما آن شب معلوم نشد که به سر طویله و آن بنا و اسبها و اجزای طویله چه گذشته، انبار گاه که طرف رودخانه بود با بالاخانه‌های مهمانخانه و اطاق زیر آن بالاخانه را آب بکلی خراب کرده بود. مشهدی امید نامی پیرمرد از نوکرهای معتمد الدوله پشت طویله منزل داشت، وقتی دید طغیان آب شدت کرد و خرابی رساند، به یک همت مردانه بیل و کلنگ برداشت دیوار طویله را کنده و سوراخی باز کرده، مهتر و جلودار و اسبها را بیرون کشیده و نجات داده بود. از آثار قدرت و عظمت و حفظ خداوندی چند نفر حجار قزوینی در اطاق زیر بالاخانه مهمانخانه کار می‌کردند و سنگ مقبره برای مرحومه والده و میرزا عباسعلی اخوی و فریدون بیگ می‌تراشیدند. شبها هم در آن اطاق می‌خوابیدند. آن شب به حسب اتفاق مهمان یکی از آشناها بوده و رفته بودند آنجا. صبح که برگشتند از منزل و مکان و اسباب آنها جز چند پارچه سنگ تراشیده چیزی باقی نمانده بود و خودشان به سلامت در رفتند.

معتمد الدوله از طهران به مرحوم دیوان بیگی نوشته بود:

ترسمت ای خفته در دامن کوه خوابت از سر نگذرد تا آبت از
سـیـل خـیـل ز سـر بـگـنـذر

سال 1290

در اول بهار هزار و دویست و نود (1290) ناصر الدین شاه رفت به فرنگ و به موجب حکم صدراعظم و تأکیدات معتمد الدوله بایستی باز پنج اردو در خط سرحد مثل پارسال تشکیل داده شود و مواظبت از سال گذشته باید به واسطه نبودن شاه بیشتر در سرحدات بشود. در اول سال مرحوم دیوان بیگی هم به سمت مأموریت و حکومت خود رفت. مرحومین میرزا محمد شفیع و میرزا محمد شریف اخوان بزرگ که بزرگتر بودند و چند سفر دیگر هم در خدمت مرحوم دیوان بیگی رفته بودند، دیگر درین سفر بعون الله چون من به سن رشد رسیده بودم مرا هم سفری کردند. شیخ عبد الرحمن معلم را هم فقط محض تحصیل و درس من درین سفر همراه آوردند. اسب کهر بسیار خوبی که وکیل سقز برای مرحوم پدرم فرستاده بود برای سواری من معین کردند. تفنگ کوچکی هم به اسم همراه آوردند، لکن نمی گذاشتند من دست به آن بزنم.

سفر نو

درین سفر مرحوم دیوان بیگی در محل شامیان که جزء اورامان است در مکانی که مشهور بود به «بیلوی ویسه» اردو زد. بیلو به اصطلاح آنها یعنی چشمه بزرگ، ویسه هم اسم قریه‌ای بود درین نزدیکی. بسیار جای گرم بدی بود. مارهای غریب داشت. یک نفر تفنگچی را مار در اوایل ورود زد. بیچاره تا عصر ورم کرد و موهای بدنش می‌ریخت و مرد. یک نفر دیگر و دو سه اسب را زد. این جای چادرها از چشمه مزبور قدری دور بود، اطراف اردو جنگل و درختهای بلوط و مازوج قوی هیکل داشت. با اینکه بالنسبه می‌توان گفت صحرای همواره بود، لکن اینقدر سنگهای بزرگ در این صحرا افتاده بود که حساب نداشت. مختصر بلندی در جنب اردو بود، سرباز فوج ظفر که در تحت ریا [ست] مرحوم فتح الله بیگ یاور همراه آمده بودند در آن مکان چادر زدند. وقت غروب می‌آمدند جلو چادر مرحوم دیوان بیگی طبل و شیپور و نی که به اصطلاح «اخشام» می‌گویند می‌زدند. من بسیار خوشوقت بودم ازین ترتیب ریاست و سروری پدرم که آن سفر ندیده بودم.

درس خواندن در سفر

در میان چادر مرحوم دیوان بیگی شبها چهار دستگاه تخت آهنی تاشو
فرنگی می زدند، یکی برای مرحوم دیوان [بیگی]، دو دستگاه برای مرحومین
اخوان، یکی برای من. کشیکچیه‌های اردو شبها آتش می افروختند و از هر کنار
صدای آوازشان بلند بود. حظ روحانی داشت. روزها از صبح تا موقع ناهار در
چادر شیخ عبد الرحمن درس شرح تصریف و عوامل و تاریخ وقایع حضرت
پیغمبر ﷺ می خواندم و کم‌کم عبارت عربی می فهمیدم و حظ می بردم.
عصرها با اخوان سوار می شدم. شبها به دوره و مطالعه درسهای که خوانده
بودم مشغول بودم.

شکار مار

پنج ماه این سفر طول کشید. احتمال می‌رفت جافها شب بیایند دستبردی بزنند، به این جهت احتیاط می‌کردند. شبها کشیکچها مواظبت کامل در بیداری داشتند.

یک روزی مرحوم دیوان بیگی به عنوان شکار گراز که خوک هم می‌گویند سوار شد رفتیم به دامنه کوه مرتفع اورامان مقابل «در بند دزلی» که مختصری شرح آن را نوشته‌ام. در همان تپه شیخ سلیمان که در دعوا اردو در آنجا اتراق کرده بود. چندین خوک ماده هریک با هفت هشت بچه که از عقب مادرشان می‌دویدند دیده شد.

یکی دو خوک کشته شد و دو سه بچه آنها را گرفتند، لکن مناسب این بود اسم این شکار را شکار مار بگوئیم، زیرا در همان دامنه تپه شیخ سلیمان در چند دقیقه پنج مار سیاره بزرگ و افعی دراز و قوی هیکل کشته شد.

خلعت

درین بین در موقع رفتن شاه به فرنگ معتمد الدوله برای سرحددارها خلعت استدعا کرده بود. از طرف شاه یک ثوب جبه ترمه برای مرحوم دیوان بیگی و یکصد تومان انعام که سیل خانه خرابی کرده بود و یک طاقه شال برای مرحوم میرزا محمد شفیع و یک طاقه شال برای میرزا عبد الوهاب که از طایفه وزیرها بود، پارسال خودش در اردوی چقان با تفنگچی ملک خودش به سرخدمت رفته، برای فتح الله بیگ یاور طاقه شال و برای سه نفر از سلطانهای فوج ظفر نوری هفت تومان واجب و برای سه نفر از بیگ زادگان اورامان جبه ماهوت خلعت به توسط آقا خسرو طالقانی پیشخدمت معتمد الدوله به اردو فرستادند.

ده هزار تیر تفنگ

در روزی که خلعت‌ها وارد اردو می‌شد سه شیپور اخبار کشیدند و طرف عصر که شیپور آخری را کشیدند، مرحوم دیوان بیگی به کوکبه هرچه تمام‌تر سوار شد.

چهارصد نفر سوار فوج ظفر با شیپور و طبل و نی جلو آنها بود، به نظام جلو افتادند با تمام تفنگچیهای اورامان و سوار کرماسی و تفنگچیهای ایلات و غیره. از زمان سوار شدن تا مراجعت متصل سرنا و دهل می‌زدند و شلیک تفنگ می‌کردند. البته متجاوز از ده هزار تیر تفنگ درکردند. من تازه بنای اسب دوانی گذاشته، تاخت و تازی می‌کردم، در نیم فرسخی اردو چادر زده بودند خلعت پوشان شد.

شربت و شیرینی صرف شد. شیپور کشیدند. به همان ترتیب برگشتیم به اردو بعد از دو ماه اردو را پایین‌تر از آن مکان نقل دادند. هر دو نقطه گرم و بد بود.

پسر احمد سلطان

احمد سلطان که از محترمین اورامان بود پسر قابلی داشت فوت شده بود. مرحوم دیوان بیگی مرا فرستاد مجلس فاتحه او و ختم را برچیدم. سرداری ترمه هم خلعت برای او بردم. اغلب سوارها و نوکرهای مرحوم دیوان بیگی با یدک و لوازم همراه من آمدند ... «1» یک رأس اسب کرنگ به من پیشکشی دادند. برگشتم. دم راه یکی از نوکرها به من گفت یدک بی شاطر نمی شود. از قضا ازین حرف متغیر شده، ورود به اردو اسکندر و حبیب شاطرهای مرحوم دیوان بیگی را فحش زیاد دادم، و ازین روز غافل بودم که با نور محمد تنها چند سال است ساخته و قناعت کرده ام. هر روزی تقاضائی دارد. به هردو حال شکر باید کرد.

(1). دو کلمه ناخوانا.

دار زدن

یک روز هم مرحوم دیوان بیگی از دربند دزلی به قریه دزلی که سابقا حاکم‌نشین اورامان بود تشریف بردند. یک نفر از مقصرین اورامان که اسمش بهرام کوسه بود در زیر درخت مو پنهان شده بود. سایرین گفتند سوء قصد داشته، و الا چرا زیر مو پنهان شده. او را دستگیر کرده آوردند. مرحوم دیوان بیگی حکم کرد او را تیرباران کنند.

تفنگچیها چند تیر انداختند نزدند، بالاخره به یک درختی او را آویزان کردند خفه شد و غروب برگشتیم به اردو، بعد از چند روز فوج را مرخص کرده رفتند به ساخلو اورامان و سایر اردو را مرخص کرده آمدیم به املاک خودمان. چند روزی مانده و در شهر رجب به شهر سنندج مراجعت کردیم. بعد از ملاقات امیرزاده نایب الایاله که خیلی از نظم سرحداری و انجام خدمت مرحوم دیوان بیگی اظهار رضامندی و ملاطفت کرد، رفتیم به خانه شیخ الاسلام مرحوم ملا لطف الله که مادرش فوت کرده بود، بعد آمدیم خانه خودمان.

محمد بیگ

درین سال که سنه 1290 بود، چون پارسال مرحوم فریدون بیگ دائی به رحمت خدا رفته بود، مرحوم دیوان بیگی محمد بیگ دامادش [را] نایب خود در شهر برقرار کرده و باقی ایلات و بلوکات ابو اجمعی خود را به هدایت الله بیگ برادر او و آقا اسمعیل شوهر همشیره بزرگ که بنی عم بودند واگذار کرد. غرض مرحوم دیوان بیگی تکمیل مهربانی و محبت بود. شاید در قوم و خویشی همینطور که مرحوم پدرم از هیچ چیز در حق آنها مضایقه نداشت، آنها هم رعایت قرابت و وصلت را کرده قباله پایکلان را مهر کنند، لکن تمام این خیالات مرحوم دیوان بیگی و میل مفراطی که به ملکیت پایکلان داشت اسباب ضرر و خسارت شد، بلکه اسباب تمامی بود.

معالجه همشیره

باری بعد از چندی همشیره فاطمه خانم ناخوش شد. من و میرزا محمد شریف مرحوم رفتیم او را به خانه خودمان آوردیم. بد مبتلا شده بود. چهل روز حواس اعلی و ادنای خانه ما مصروف او بود، یعنی به واسطه وضع حمل حالت اختلال دماغی برای او پیدا شده بود. اسباب صدمه خودش و ما بود. از قضا مرحوم آقا اسمعیل شوهرش هم ناخوش و مرحوم شد. من بدون هیچ خیالی تاریخ فوت او را در کنار کتابی نوشته بودم. همشیره که به آن حالت بود و فوت شوهرش را ناچار ازو پنهان می داشتند، بعد از مدتی یک روز می رود به مکتبخانه من آن تاریخ را می خواند و از مرگ شوهر خبردار می شود. اسباب پشیمانی من و تغیر مرحوم دیوان بیگی شد. به هر حال یک نفر زن کدخدای ایل «کویک» که به دیدن آمده و به رسم معمول سوغاتی آورده بود، معالجه عوامانه از همشیره کرده که هیچ دکتری به آن زودی و به این سهولت نمی تواند مرض به آن سختی را معالجه کند.

تنظیمات و میرزا حسین خان

باری درین موقع میرزا حسین خان سپهسالار اعظم بود و می خواست رسوم خارجه و تنظیمات حسنه در ایران دایر کند، منافات کلی داشت با مسلک شاهزادگان و دربار. حکام مستبد به تحریک معتمد الدوله شورش و اتفاقی کرده، علما و عموم طبقات مردم عریضه به ناصر الدین شاه نوشتند [که] اگر میرزا حسین خان را به طهران بیاوری و معزول نشود خودت را نمی گذاریم به طهران بیائی. ناصر الدین شاه وارد خاک ایران شده بود در رشت این خبر به او رسید. میرزا حسین خان را معزول کرد، در رشت گذاشت به عنوان حکومت آنجا و خودش به طهران آمد. سرجنبانهای شورش را به تدبیر متفرق کرد، و معتمد الدوله [را] باز به حکومت کردستان مراجعت داد. معتمد الدوله از هر قبیل زنانه و مردانه به اسم و رسم برای مرحوم دیوان بیگی سوغات فرستاده بود.

خط نویسی

روز عید قربان مرحوم دیوان بیگی مرا به سلام خدمت معتمد الدوله برد. پسران مرحوم شرف الملک هم بودند. سؤال کرد چه می خوانید و چه تحصیل می کنید. ما که تازه شروع به شرح تصریف کرده و آن را درست نمی فهمیدیم، چیزهایی از ما پرسیدند که از جواب عاجز ماندیم و خفت بار آوردیم. شرف الملک شب پسرهای خود را حکم کرده بود پیاده به دهی که نزدیک شهر و ملک خودش بود فرستاد و از خانه بیرون کرد که اینها برای رعیتی خوباند و قابل تحصیل علم نیستند. من هم دیگر از دست مرحوم دیوان بیگی شب و روزی نداشتم. خودم درین تاریخ به خیال تحصیل افتادم و آقا میرزای خوشنویس کردستانی که از شاگردهای آقا سید حسین معروف بود روزها عصر به خانه ما می آمد، به اخوان بزرگتر و من سرمشق می داد.

رویهم رفته من سه ماه آن هم ناقص مشق کرده ام و این خط منحوس لایقراء در نتیجه آن سه ماه است و کم کم داخل در رجولیت می شدم و از طفولیت خود را خارج می کردم و مرحوم دیوان بیگی اعتنای درستی به من نداشت.

حواله بی مضایقه

چون مرحوم میرزا محمد شریف تحصیل خط بسیار خوبی کرده بود و تحریرش شکسته نستعلیق بسیار قشنگی بود، در سواری و تیراندازی هم بهره کاملی داشت مرحوم دیوان بیگی او را تحویلدار نقدی قرار داد. نوکرها هم دور او را گرفتند ترقی کاملی کرد. اسباب غبطه دیگران بود. عیال مرحوم میرزا محمد سعید هم مرحومه شد. ختم مفصلی برای او گرفتند. با اینکه نسبت خویشی داشت مرحوم اخوی او را میلی نداشت. همیشه در محاجه بودند. ملک نسا هم مشغول جمع آوری دخل بود و همچنین نوکرها هرکدام به خیال خود از یک طرف جلب نفع می کردند. مرحوم دیوان بیگی هم به واسطه نظر بلندی که داشت اعتنا نمی کرد. کسان معتمد الدوله و اهل شهر و متفرقه هم به انواع و اقسام به هر اسم و رسم توقع می کردند و مرحوم دیوان بیگی بدون مضایقه به همه حواله می داد و در حقیقت بخششهای زیاده از دخل می کرد، خاصه در حق غربا که جزو آن نوشتن ندارد. با این حال مردم دور او را گرفته بودند. از قریب و غریب خوردند و بردند. چیزی که برای من باقی ماند غربت طهران و لوازم آن

(إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ).

شام در خدمت پدر

صبحها تا موقع رفتن درب خانه، مرحوم دیوان بیگی می‌نشست و مردم از علما و اعیان به دیدن می‌آمدند، چه ارباب رجوع و چه اهل توقع. من هم می‌رفتم در مجلس می‌نشستم و کم‌کم تصرف در معقولات می‌کردم. بعد که مرحوم مزبور به در خانه می‌رفت من هم به مکتب می‌رفتم. برای ناهار مرحوم دیوان بیگی به خانه مراجعت می‌کرد. تا آخر عمر دیده نشد در اندرون و نزد زنها ناهار بخورد. تمام در بیرونی ناهار می‌خورد. اغلب هم مهمان داشت. اگر هم مهمان نبود شش هفت نفر از منسوبان و نوکرهای مجلس‌نشین در خدمتش ناهار می‌خوردند. من روزها در مکتب و شبها ناچار در خدمت مرحوم دیوان بیگی باید شام بخورم. اگر یک شب غیبت می‌کردم مسئول بودم به احتیاط اینکه مبدا شب جائی بروم.

سال 1291 یک آجر جلوتر

درین موقعها که آخر سال هزار و دویست و نود و اول سنه 1291 بود میرزا حسین خان سپهسالار دوباره به سر کار آمده و از شاهزادگان بایستی انتقام بکشد.

مرحوم معتمد الدوله فرهاد میرزا را معزول کردند و حکومت کردستان ضمیمه کرمانشاهان شد. به طهماسب میرزای مؤید الدوله ریش‌بلند مشهور دادند که معروف است با هرکس التفات می‌کرد می‌گفت «یک آجر جلوتر بیا». طهماسب میرزا با فوج زنگنه و ابهت به کردستان آمد و اختلاف میان اعیان و علما افتاد.

مرحوم میرزا رضای وزیر سابق پدر مشیر دیوان وزیر حالیه کردستان دوباره به خیال وزارت و پیشکاری افتاد. جمعی از علما و اعیان عریضه به شاهزاده نوشته و از مرحوم میرزا رضا امتناع کردند. علی اکبر خان شرف‌الملک که در جوانرود حاکم بود در بین راه رفت به مؤید الدوله ملحق شد، فرصت به دست آورد ... ¹ که باهم در شهر نزاع داشتند در عمل پیشکاری را برای خود گذارد و دختر شاهزاده را برای پسرش خواستار شد.

(1). یک کلمه ناخوانا، شاید: حضرات.

میرزا ارسطو و طهماسب میرزا

مؤید الدوله یک نفر وزیر داشت میرزا ارسطو. شخص بسیار متکبر، لثیم از خود راضی بود. طهماسب میرزا به واسطه کبر سن تمام اختیارات خود را به او وا گذاشته بود. شرف الملک هم در بین راه با او ساخته، به دستور العمل شرف الملک راه می رفت. وقتی وارد سنندج شدند شرف الملک و مرحوم میرزا محمد رضای وزیر باهم ساخته، چون مرحوم دیوان بیگی در مقابل این دو نفر که از اعظم ملک بودند به تقویت معتمد الدوله از آنها پیش افتاد، در تنزل او افتاده کردند.

طهماسب میرزا و دیوان بیگی

طهماسب میرزا به تقلید معتمد الدوله نهایت تجلیل از مرحوم دیوان بیگی می‌کرد، لکن ملتف خیال آنها نبود. اول کاری که شد برخلاف عقیده معتمد الدوله که بلوکات را درست به مباشر می‌داد، اینها محرک شدند که املاک مردم باید تجزیه شود و موضوع باشد. از حکومت قطعه‌قطعه و قریه‌قریه مجزا کرده، از صاحبان ملک سند مالیات گرفتند. اسما اداره و حکومت مرحوم دیوان بیگی همان جمعی سنوات گذشته بود، لکن در معنی یک ثلث باقی ماند. اورامان را هم خللی رسانیدند. یعنی مصطفی بیگ را از حق‌شناسی مرحوم دیوان بیگی منحرف می‌کردند. ناچار دختر مصطفی بیگ را برای مرحوم میرزا محمد شفیع خواستگاری کرده، شیرینی خوران مفصلی کردند. بعد شایع کردند و به مؤید الدوله گفتند دیوان بیگی مقروض است. خواستند از اعتبار او بکاهند. به محض شنیدن این حرف چند قریه از املاک را که باقی بود فروخت به قیمت نازل، به قروض داد. فقط ملک ما منحصر شد به همان پایکلان با آن معایب.

ترقی شرف الملک

املاک فروخته شد. حکومت و ابو اجمع کم شد. مخارج به جای خود، نوکر و جمعیت و اسب و قاطر و سه پسر بزرگ، مخارج اعیانی لازم داشت، و این حکومت و پایکلان البته کفاف نمی داد. عیال مرحوم فریدون بیگ را هم مرحوم دیوان بیگی گرفت، به خیال اینکه از بابت مالیات و غیره اگر چیزی نزد او هست مسترد کند و مخارج فوق العاده هم کرد. لکن فقط نتیجه شد به ضرر آن مخارج و یک دینار عاید نشد. ضعیفه را طلاق داد. حاصل حکومت مؤید الدوله شد به ترقی شرف الملک.

زلف مصنوعی

شاهزاده به تقلید معتمد الدوله سفری هم به مریوان رفت، لکن همان حکایت کبک و زاغ بود و از نظر کردستانی و دولت اهمیتی نداشت. بعد از دو سه ماه مؤید الدوله مراجعت کرد به کرمانشاهان و محمد مهدی میرزای پسرش را که جزء طلاب و معمم بود احضار کرد، از همدان به کردستان آمد. زلف مصنوعی می گذاشت و تقلید بزرگان می کرد، ولی برازندگی نداشت و اسباب مضحکه کردستانی شده بود. حرکات مضحک ازو بسیار سر زد، لکن اختیار مالیات و اطراف با شرف الملک بود. من درین سال اغلب در خدمت مرحوم دیوان بیگی به در خانه می رفتم. لکن یک روز به تغیر مرا برگرداند، زیرا معلم من گفته بود فلانی که در خانه رو شده دیگر هرروز آمدن من چه فایده دارد. قرار شد من جز روزهای رسمی دیگر به در خانه نروم. شروع کردم به [خواندن] الفیه ابن مالک و سیوطی و مقامات حریری.

ملا باقر

روزهای جمعه صبح به حمام و عصرها به باغ خسروآباد می‌رفتم. در هر دو نقطه هم ¹الله همراه من می‌آمد، هم پنج شش نفر نوکر. اصرار داشتم که از پنج نفر بیشتر نوکر همراهم باشد. با مرحوم ملا باقر پسر شیخ الاسلام به واسطه همسایگی و مراوده خانوادگی خصوصیت و دوستی تام و تمام باهم پیدا کرده بودیم. منتهی آرزومان این بود که روز جمعه برسد. صبح جمعه باهم حمام می‌رفتیم. ظهر به مسجد جمعه برای نماز می‌رفتیم و عصر به صحرا و تفرج. مرحوم ملا عبد الرزاق شیخ الاسلام برادر بزرگتر او ازین خصوصیت ما باطنا خشنود نبود. مخصوصا هر وقت با من ملاقات می‌کرد در مباحثات علمی توهین می‌کرد، و شبها پشت بام می‌آمد به صدای بلند الفیه را که او حفظ می‌خواند دوره ¹ می‌کرد. من هم به لجاجت او مدت یک سال کامل به میل خودم تحصیل کردم که هرچه دارم ازین یک سال است.

چوب زدن تاجر

خلاصه بعد از هفت ماه محمد مهدی میرزا افتضاحی برای خودش و مؤید الدوله محترم پیرمرد فراهم کرد که هر دو از کردستان معزول شدند. [محمد] مهدی میرزا یک نفر تاجر را چوب زده بود. کسبه بازارها را بستند و به طرف دار الحکومه هجوم آوردند که تاجر محبوس را ببرند، مهدی میرزا به چند سوار چاردولی که همراه داشت حکم شلیک داد. یکی دو نفر مقتول و مجروح شدند. راپورت به طهران رسید. مؤید الدوله و [محمد] مهدی میرزا معزول و احضار طهران شدند.

حکومت عماد الدوله

امام قلی میرزای عماد الدوله برادر کوچکتر مؤید الدوله که مسبوق به حکومت کرمانشاهان بود و با میرزا حسین خان سپهسالار ساخته و اتفاق کرده بود به حکومت کردستان و کرمانشاهان معین شد. بدیع الملک میرزا پسر او را که بعد عماد الدوله شد لقب حشمت السلطنه دادند و به نایب الایاله کردستان فرستادند.

مرحومین شرف الملک و میرزا محمد رضا که اتفاق کرده بودند تا همدان رفتند، عماد الدوله را ملاقات کرده پسر سابق الذکر او را همراه آوردند کردستان و خودشان فعال مایشاء بودند. مصطفی بیگ اورامی را گرفته حبس کردند، و درین زمستان و آخر سال مشغول تصفیه سال گذشته بودند.

(1). اصل: دور

سوء قصد

چون مرحوم دیوان بیگی با مستوفی الممالک مرحوم بستگی داشت و درین موقع آن مرحوم در آشتیان [بود] و از صدارت معزول [شده بود] و مرحوم معتمد الدوله هم مرحوم دیوان بیگی را از خود می دانست، این دو جهت را سبب تقصیر مرحوم دیوان بیگی قرار داده و او را مقصر قرار دادند. چنانچه مرحوم دیوان بیگی در مدت عزل و توقف مرحوم مستوفی الممالک سه مرتبه آدم مخصوص به آشتیان با پیشکشهای شایان از قبیل نقد و روغن و اسب و قالیچه و غیره خدمت مستوفی الممالک فرستاده و تقدیم خدمت نموده بود. فرهاد میرزا هم مغضوب دولت [شده] و به سفر مکه رفته بود. معاندت حضرات هم که محرک حشمت السلطنه شده بود. اسباب این شد که سوء قصدی درباره مرحوم دیوان بیگی کرده بودند.

تحصن

چند روز بود که معلوم بود مرحوم دیوان بیگی خیالش راحت نیست، شبها بعضی اشخاص نامناسب به غیر موقع آمدن او می آمدند، تا شبی در ساعت پنج مرحوم دیوان بیگی خودش و ما سه نفر برادر و چند نفر نوکر که شبها در خانه ما می خوابیدند از خانه بیرون رفت و در امامزاده مشهور به پیر عمر که علی ابن عمر و از امامزاده های واجب التعظیم و زیارتگاه خاصه و عامه است متحصن شد. صبح که این خبر در شهر منتشر شد تمام نوکرها آمدند در آنجا متحصن و ماندنی شدند.

عموم علما و اعیان نزد مرحوم دیوان بیگی به دیدن آمدند. در نهایت تعجب مرحوم میرزا محمد رضای وزیر آمد. نطق خیلی قشنگی کرد و گفت دیوان بیگی را از گذشته ابراء الذمه نمی کنم. حرکت خوب یا بد کرده ای، لکن ماندن در اینجا صورت خوشی ندارد. تا کی باید در اینجا بمانی. مرحوم دیوان بیگی جوابی که کنایه آن به عماد الدوله برمی خورد داد و گفت امسال ئیت و ...^{«1»} شده است، تا آخر سال درین مکان شریف خواهم بود. در سال جدید بیرون می آیم. مرحوم وزیر

(1). یک کلمه ناخوانا

خیلی اصرار کرد که برون برویم. مرحوم دیوان بیگی راضی نشد و بدکاری کرد. به این ترتیب و جمعیت ماندیم. روزها از خانه تمام نوکرها برایشان ناهار و شبها از خانه یکی یکی شام می آوردند. سفره مرحوم دیوان بیگی هم گسترده بود.

بیماری

خبر به کرمانشاهان داده بودند. جواب داده بود دور امامزاده را محاصره کنند. نایب اصغری با جمعی فراش آمدند نان و آب به روی ما بستند. در شب پنجشنبه این حرکت شد، چون شب جمعه ناچار مردم به زیارت امامزاده می آمدند.

خصوصا غربای غریب و بومی به صدا و هیجان آمدند، احتمال شورش و فساد بزرگی می رفت. لابد محاصره را موقوف [کردند] و مأمورین متفرق شدند. درین بین من به مرض ذات الجنب مبتلا شده، مرا بردند خانه، در بالاخانه خیلی مرتفعی منزل دادند. تنها پری کنیز مادرم شب و روز پرستار من بود. زمستان و این وضع کسی به سر وقت من نمی آمد، حتی حکیم برای من کسی نیاورد. شانزده شب به این حال زار گرفتار بودم. شب 16 حضرت خاتم النبیین ﷺ را در عالم خواب زیارت کردم که تشریف می برد با کمال ملاحظت و ابهت و با لباس سبز. من در پشت سر عرض کردم «صلی الله علیک یا رسول الله». روی مبارک را به طرف من برگردانید و تبسمی فرمود. دیگر بدون حکیم و دوا و همه چیز صبح تب قطع شد و از بستر برخاستم¹. بر منکرش لعنت، حق است که خودش می فرماید: «من زارنی فی منامه فقد رآنی»، اگر سهام حوادث ترا نشانه کند پناه بر به حصار مصطفوی روحی له الفدا.

گر تو برانی کسم شفیع نباشد. یا رو به تو آرم دیگر به هیچ وسایل
رسول الله

خروج از بست

خلاصه بعد از پنج ماه توقف در امامزاده، میرزا محمد علی وزیر حشمة السلطنة از قول حشمة السلطنة آمد و مرحوم دیوان بیگی را از بست بیرون آورد. رفتیم

(1). اصل: برخاستم.

خدمت شاهزاده، لکن در صورتی که دو ماه قبل سال تجدید شده و معاندین تحصن مرحوم دیوان بیگی را وسیله غرض دیرینه قرار داده، اورامانی و ایلات و بلوکات را هریک به یک نفر تقسیم کرده بودند. سر ما بی کلاه ماند و از اوج عزت و هستی به خاک پستی نشستیم. سال بسیار بدی گذشت، بعضی از نوکرها چون معتمد الدوله را حاکم فارس کرده بودند به شیراز رفتند. در حالتی که ظن غالب مرحوم دیوان بیگی این بود معتمد الدوله به حکومت کردستان مراجعت خواهد کرد، و در حقیقت تحصن در امامزاده به این خیال بود. بعد از هفت یا هشت ماه امامقلی میرزای عماد الدوله در کرمانشاهان مرحوم شد. پسرش حشمة السلطنة از کردستان رفت به آنجا. کردستان را به مرحومین شرف الملک و میرزا محمد رضای وزیر سپرد و ما بیکار و بی تکلیف با پایکلان و این همه خرج.

سال 1293 حکومت شهاب الملک

در آخر سال این سال حکومت کردستان در تنگوزئیل 1293 به غلامرضا خان شهاب الملک که بعد ملقب به آصف الدوله شد و این اوقات مرحوم شد رسید.

نظام الدوله شاهسون پدرش مرده و پولی داده بود حکومت کردستان را به او دادند. او هم اهمیتی نداشت. بعد از چندی وارد شد. میرزا رسول نامی وزیرش بود. فرستادند مرحوم دیوان بیگی را بردند دستور العمل داد گرفتند.

بیکاری دیوان بیگی

بعد حضرات باز اسباب فراهم کردند مرحوم دیوان بیگی بیکار ماند و بدتر از همه دامادها سربلند کردند برای ادعای پایکلان، و محمد بیگ داماد بزرگ علاوه بر این ادعا می‌گفت از بابت پیشکاری سال آخر حکومت فرهاد میرزا مبالغی هم از مرحوم دیوان بیگی طلبکار است. لابد محرک هم داشته که رعایت وصلت یا یکی از نیکبهای مرحوم دیوان بیگی را نکرد. قرار دادند سه دانگ پایکلان را به تصرف آنها بدهند و سه دانگ با مرحوم دیوان بیگی باشد، متارکه کنند تا وقتی که مرافعه نمایند. لکن به‌همین ترتیب مناصفه گذشت و هرچه مرحوم دیوان بیگی فریاد زد و سند و قبالة نشان داد نشد.

شرف الملک و شهاب الملک

شهاب الملک خیال سوء قصدی درباره مرحوم شرف الملک داشت، او هم به بهانه شکار بعد از چند روز با جمعیت و ابهت سوار شد و آمد به طهران و از حکومت او ابراء و امتناع کرد که نجابتی ندارد و در طهران ماند. شهاب الملک هم پدرش تازه مرده بود، فقط دلش خوش بود به اینکه حکومت دارد. دیگر اهمیتی در وجودش دیده نشد، فقط کاری که کرد ملا بهاء الدین امین الاسلام پسر مرحوم ملا احمد شیخ الاسلام را به ملا لطف الله شیخ الاسلام شوراند، مدعی منصب پدرش شد. قرار دادند هر دو شیخ الاسلام باشند.

حسام السلطنه حاکم شد

در آخر این سال که جنگ مشهور عثمانی و روس درگرفت بطوری که در تواریخ ضبط است و سرحد عثمانی و ایران اهمیت پیدا کرد، مرحوم سلطان مراد میرزا حسام السلطنه فاتح هرات را حاکم کردستان و کرمانشاهان و سرحددار عراقین کردند با هیجده فوج سرباز و سوار و جمعیت، شاید به خیال اینکه بغداد را از تصرف عثمانی درآورده باز ملحق به ایران کند. خود شاهزاده مختار بود شهاب الملک را از طرف خود در کردستان بگذارد یا معزول کند. روی هم رفته این سال 1293 به ما بد گذشت.

حرکت حسام السلطنه

در آخر سال که حکومت مرحوم حسام السلطنه طاب ثراه رسمی شد، میرزا محمد پدر نصیر السلطنه را به کردستان فرستاده و به رسم معمول به علما و اعیان آنجا رقم صادر کرده و خبر حکومت خود را نوشته بود. رقم مرحوم دیوان بیگی را حضرات کردستانی سپرده بودند به میرزا محمد، مخفی داشت و نداد.

حسام السلطنه از طهران به طرف کرمانشاهان با جلالت قیصر و ابهت خاقان حرکت فرمود. شرف الملک را هم همراه آورده بود.

مرحوم دیوان بیگی عریضه نوشت و اجازه خواست که به کرمانشاهان برود. رقمی صادر کرده و اجازه داده بود. مرحوم دیوان بیگی مجلسی در خانه ما منعقد کرد، چون شیخعلی بیگ خمسه‌ای یاور توپخانه از سابق هم طلبی از مرحوم دیوان بیگی داشت، مجدداً برای مخارج سفر کرمانشاهان پولی دیگر از او گرفت. پایکلان و عمارت‌نشین را نزد یاور رهن گذاشت و تهیّه کاملی دید.

سال 1293 سفر کرمانشاه

اشاره

در اول محرم سنه 1293 در ایام عاشورا وارد کرمانشاهان شدیم. در این سفر من هم در خدمتش بودم و تا این تاریخ لباس راسته قدیم و جبه می پوشید. در این سفر مبدل به لباس کمرچین شد. اواخر دلو بود. سی و سه سوار و بنه و یدک و لوازم مقتضی آن روز همه همراه داشتیم. شهر سنندج تا شهر کرمانشاهان که به دار الدوله مشهور است بیست و چهار فرسخ است. به چهار منزل می روند. اول منزل قشلاق فقیه سلیمان است که قشلاق ایل بلیوند است که این ایل ده سال متجاوز در اداره پدرم بود. قشلاق فقیه سلیمان ده محقری است در دامنه کوه و جنگل بلوط و سنگلاخ است. در کنار رودخانه موسوم به گاوه رود واقع [است]. این رودخانه به عذوبت و گوارائی معروف است.

منزل دو [یم] قریه زرین جو یا قریه کامیاران است آخر خاک کردستان. منزل سیم قریه قاقلستان است، چهار فرسخی شهر کرمانشاهان و بسیار قریه کثیف بی همه چیزی است. در صورتی که در میان دربند و نزدیک سراب نیلوفر معروف و نزدیک رودخانه راست آور است.

در بالای کوهی نزدیک این قریه گنبدی پیداست. می گویند مقبره حضرت اویس علیه السلام درین جاست. مردم به زیارت می روند، لکن تاریخ نمی نماید که مدفن آن حضرت در این حوالی باشد از روحانیت مقدسه اش استمداد همت کردیم.

و در عشر اول محرم ورود کردیم به شهر کرمانشاهان. خانه فرهاد خان داروغه را برای ما اجاره کرده بودند. شب به حضور مرحوم سلطان مراد میرزا حسام السلطنه مشهور به فاتح هرات شرفیاب شدیم. شاهزاده پست قد، خفیف

الجته، کامل عاقل مجربی بود. فوق تصور ما درباره مرحوم دیوان بیگی اظهار
مرحمت کرد. اسامی ما را پرسید و تلافی فرمود.

دیدار با حسام السلطنه

مرحوم دیوان بیگی تمام احکام و ارقام مرحوم معتمد الدوله را که هریک
سند یک خدمتی بود و در یک جلد مجلد کرده و الان موجود است به مرحوم
حسام السلطنه تقدیم کرد. به عرض رساند این کتاب [را] هم عوض سوغات
آورده‌ام و هم برای حضرت والا پرسش است و هم معرف خودم و مصدق
خدمات شش ساله حکومت مرحوم معتمد الدوله است. بعضی از آن را ملاحظه
کرده و فرمودند «لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها». مرحوم دیوان بیگی
عرض کرد: (لا رَظَبٍ وَلَا یَابِسَ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُّبِینٍ). در آن شب تعهد التفات
فرمود برگشتیم به منزل.

شرف الملک نایب الحکومه کل

چند نفر از شاهزادگان محترم و حسین خان حسام الملک همدانی و خسرو خان والی پسر مرحوم رضا قلی خان والی کردستان و مرحوم شرف الملک را همراه مراجعت داده و آورده بود. حدس مردم این بود [که] خسرو خان را به حکومت کردستان از طرف خودش می‌فرستد و شرف الملک مرجعیت تامه داشت. علاوه بر کردستان به عمل کرمانشاهان هم دخالت می‌کرد و در حقیقت نایب الحکومه کل به نظر مردم می‌آمد.

تعزیه

خلاصه فردا شرف الملک مرحوم و خسرو خان سرتیپ فوج گروس برادر حسنعلی خان امیر نظام، محمد حسن خان کلهر، خسرو خان والی و غیره به دیدن مرحوم دیوان بیگی آمدند و وعده گرفتند ما را به مسجد عماد الدوله که بنای عالی بزرگی است و در آنجا به منزله مسجد سپهسالار در طهران است. یک دستگاه ساعت هم همینطور دارد. تعزیه باشکوهی در آنجا می‌خواندند. خود مرحوم حسام السلطنه هم بود. در بالاخانه جلوس کرده، سایر اعیان و شاهزادگان کرمانشاهان و کردستان و اجزای حسام السلطنه در ایوان بزرگی نشسته بودند. ما را هم بردند آنجا. تعزیه باشکوهی خوانده شد. آقا سید حسن شیرازی روضه‌خوان معروف و پسرانش از کربلا برگشته بودند قبل از تعزیه روضه سبکی خواندند. آن مجلس روضه و تعزیه چون به آن تفصیل ندیده بودم، در نظر من خیلی جلوه کرد، بعد از تعزیه حسام السلطنه از بالاخانه تشریف

آورد پائین. باز با مرحوم دیوان بیگی و ماہا سہ برادر اظہار مرحمت مشروحی فرمود.

به دست ما چو ازین حل و عقد
ناخوش و خوش‌گر رضا شویم

چیزی نیست به عیش
سزااست

در این سفر و در این حکومت مرحوم حسام السلطنه جز اینکه خیال من پربشان بود که املاک ما از دست در رفت و خود را مثل مرغی بی بال و پر به نظر می آوردم، اگر این خیال نبود می توانستم بگویم در مدت زندگانی این مدت زندگانی این مدت را بهار عمر خود قرار بدهم. باری مالک الملک حقیقی این طور خواسته [بود] و باید شکر کرد.

روز عاشورا به واسطه جنجال و ازدحام و دسته‌ها مکان تعزیه را نقل داده بودند به سربازخانه بزرگی، و بالای پشت‌بام آن چادر برای حسام السلطنه و محترمین اجزا متعدد زده بودند که یکی ازین چادرها ما نشستیم. ایام عاشورا به سر رفت.

مرحوم دیوان بیگی سوغاتی و تقدیمات مقتضی برای شاهزاده فرستاد.

تلگراف معتمد الدوله

در این بین مرحوم معتمد الدوله که حاکم فارس بود تلگرافی به مرحوم دیوان بیگی زده خبر فتح قلعه «تبر» را که مکان صعب المسلكی بود و رئیس آنجا یاغی شده، در آن تلگراف مشروحا بیان کرده و اظهار کرده بود که مزدگانی از حضرت حسام السلطنه بگیر. او هم دستخطی روی عریضه مرحوم دیوان بیگی کرده و اسباب جلب قلوب شد.

التفات حسام السلطنة

مرحوم حسام السلطنة مرض تقرس داشت درین موقع شدت کرد. مرحوم پدرم نامه برادر را با عریضه و تقدیمی به خدمتش فرستاد و در عریضه عرض کرده بود چون وجه قابلی نداشتم سه «بره قربانی» فرستادم. خیلی خوشوقت شد. تقدیمی که دویست تومان بود قبول نکرد. دویست تومان هم ضمیمه آن کرد و به ما التفات فرمود و در جواب مرحوم دیوان بیگی دستخط کرد:

جمادی چند دادم جان خریدم بنامیزد ¹عجب ارزان خریدم از این به بعد ما را «بره قربانی» می گفتند. سایرین هم محض تملق مرحوم حسام السلطنة به این اسم ما را می خواندند. هرروز صبح و عصر و شب حضور مرحوم مزبور می رفتیم. مخصوصا به مرحوم دیوان بیگی مرحمت می کرد و تجلیل می فرمود.

اخراج شهاب الملک

تا یک روز بعد از ظهر مرحوم دیوان بیگی را احضار کرد. معلوم شد شهاب الملک در کردستان به میرزا محمد فرستاده شاهزاده تغیر [کرده] و خواسته او را چوب بزند. مرحوم حسام السلطنه متغیر شده و خواسته تلافی کند و او را به خفت از کردستان بیرون کند. برای این خدمت مرحوم دیوان بیگی را انتخاب کرده که او را بیرون کرده خودش نایب الحکومه باشد، تا ابو الفتح میرزای مؤید الدوله پسرش از طهران برسد². برطبق این مأموریت ارقامی نوشته حاضر کرده بودند به مرحوم دیوان بیگی دادند. گرچه ظاهراً در ارقام و احکام حکم به احترام او شده بود، لکن در ضمن سپرده بود او را خفت بدهند و تعهد کرد که در تقسیم حکومت‌های جزء خودش در غیاب مرحوم دیوان بیگی وکیل می‌باشد.

(1). اصل: بنام ایزد.

(2). اصل: می‌رسد.

محمد علی بیگ داروغه

محمد علی بیگ داروغه [را] که نسبتی با ما از طرف مادر داشت و به زشت گوئی و بد خوئی معروف و در طهران همراهی با شرف الملک کرده و با او مراجعت نموده بود، به منصب داروغه گی برقرار [کردند] و همراه ما فرستادند.

سال 1294 طاق بستان

در عشر اخیر محرم سنه 1294 از کرمانشاهان به طرف کردستان مراجعت کردیم. یک روز هم به تماشای طاق بستان معروف [رفتیم] که از آثار عجیبه ایران است و طاق بزرگی است از سنگ تراشیده اند، ارتفاع طاق پنجاه الی شصت پا و عرض و طول بیست و چهار پا در طرف بالا صورت خسرو و شیرین و پادشاه روم، زیر آن مجلس صورت خسرو سوار اسب، و در جنبین طاق شکارگاه و غیره، در نهایت امتیاز حجاری کرده اند. شرح آن مفصلا در تواریخ بخصوص «آثار عجم» فرصت ضبط و درج است¹. چشمه آبی از زیر این ایوان جاری است. باصفا تر از این مکان کمتر دیده می شود.

عمادیه

به طاق بستان نرسیده کنار رودخانه قراسو «عمادیه» است که امامقلی میرزای عماد الدوله بنای آن را از سطح رودخانه برداشته، چهار طبقه و پشت این بنا باغات و عمارات اندرونی و بیرونی و لوازم یک نفر سلطان را در نهایت سلیقه ساخته که در طهران، بلکه در ایران چنین باغ و بنائی نیست، علاوه بر هوا و صفا شنیده‌ام حالا بکلی خراب و منهدم شده. در صورتی که آن اوقات در حقیقت مثل دسته گل بود.

استقبال پنج هزار نفره

باری اصرار داشتیم قبل از وقت کسی نفهمد مراجعت کرده ایم، معهذا نشد.

کنار

(1). اشتباه کرده است، آثار عجم وصف ابنیه فارس است.

شهر سنج رسیدیم. جمعیت استقبالچی و تماشاچی به پنج هزار نفر رسید. همینطور جنگال زیادتر می‌شد تا رسیدیم به دم دار الایاله که دار الحکومه باشد، در آنجا به این اسم خوانده می‌شود.

رفتن شهاب الملک استقرار دیوان بیگی

چون احتمال می‌رفت آصف الدوله درشتی بکند، مرحوم دیوان بیگی محمد علی بیگ داروغه را جلوتر به شهر فرستاد و دستور العمل داد نقاره‌خانه بزنند. از نقاره‌خانه بی‌موقع و ازدحام مردم به استقبال، آصف الدوله که آن وقت شهاب الملک بود از میدان در رفت و خود را باخت. دم در رسیدیم با این جمعیت، قاپچی خواست جلو جمعیت را بگیرد مرحوم میرزا محمد شفیع زد توی دهن قاپچی. قدری از جمعیت داخل حیاط خلوت که مقر حکومت کردستان هست شدند. مرحوم دیوان بیگی به آصف الدوله گفت همینقدر می‌گویم هرچه زودتر بروی بهتر است. او هم با آن شدت و حدّت و غروری که داشت در نهایت ملایمت گفت هروقت مال و مکاری برای بنه پیدا شود می‌روم، اگرچه حالا هم باشد. چون به این نرمی حرف زد سایر ترتیبات به همین نقاره‌خانه و توهینها مصالحه شد. دیگر مرحوم دیوان بیگی اصراری نکرد در افتضاح او. به خانه آمدیم مسرور و خرم.

جمعیت علما و اعیان و غیره تا چند روز به دیدن می‌آمدند.

بعد از چهار روز آصف الدوله رفت و عمل حکومت کردستان کلیه با مرحوم دیوان بیگی مقرر شد، لکن خیلی به احتیاط و ملایمت رفتار می‌کرد. کاظم خان سرتیپ فوج گلپایگان که با فوج مأمور کردستان بود با میرزا محمد آدم مخصوص حسام السلطنه مرحوم را در امور شرکت می‌داد که مسؤول نباشد.

وضع خودم

هوای حوت و حمل آن سال در نهایت صفا و طراوت ^{«1»} بود. ما هم هرروز عصر یا با برادرها سه نفری یا خودم تنها مرخصی می‌گرفتم با چند نوکر سوار می‌شدیم.

(1). اصل: تراوت

هنوز لذت آن ایام را که عنفوان جوانی بود فراموشش نکرده‌ام و جز از دست رفتن املاک غصه دیگر نداشتم، غالباً به مقتضیات آن سن مشغول بودم. از تحصیل معمولی آن عهد هم فارغ التحصیل شدم، بالنسبه به سایر همسران خود هم بد تحصیل نکرده بودم.

شکایت شهیندر

در این مدت تازه‌ای که اتفاق افتاد دعوای تویچی و شهیندر عثمانی بود که تویچیه‌ها قداره کشیده حمله به توفیق بک شهیندر آورده بودند. او هم وقت ظهري سراسیمه و متغیر آمد خانه ما. مرحوم دیوان بیگی به مصالحه عمل را گذراند.

مختصر تنبیه نظامی از تویچیه‌ها شد و ترضیه از شهیندر خواستند. به سهولت عمل گذشت. نوکرها و منسوبان اصرار داشتند مرحوم دیوان بیگی را به دخالت تامه و ترتیبات حکومتی وادارند. ابدا به خرجش نرفت و سبک خود را تغییر نداد.

علماء و اعیان

مرحوم حسام السلطنه به توسط مرحوم دیوان بیگی مرحومین شیخ محمد فخر العلماء و ملا لطف الله شیخ الاسلام و آقا بهاء امین الاسلام و میرزا محمد رضای وزیر و پسران او را که میرزا یوسف مشیر دیوان و میرزا محمد صادق اعزاز الملک و میرزا علینقی آصف دیوان باشند به کرمانشاهان احضار کرد. تمام کردستان به تبعیت این دو نفر در نهایت حشمت و جلال به کرمانشاهان رفتند.

وضع شرف الملک

چون شرف الملک داعیه برتری داشت و با ملا لطف الله شیخ الاسلام اتفاق کرده بودند، حضرات علما و اعیان سابق الذکر که عده‌شان خیلی زیاد بود به مخالفت آنها برخاستند¹. قوه علمیه و کبر سن و شیخوخیت مرحوم فخر العلماء و نطق فصیح و بلیغی که خدا به او داده بود و حشمت و جلالت مرحوم میرزا رضای وزیر و مرحوم میرزا عبد الغفار خان معتمد برادرش و سایر اعیان کردستان ابهت و شوکت شرف الملک را شکست و از خیالی که داشت بازماند. طرفین از پیشکاری باز ماندند.

حکومت مؤید الدوله

میرزا رضای منشی‌باشی خود حسام السلطنه را به پیشکاری ابو الفتح میرزای مؤید الدوله حالیه که شوهر افسر الدوله دختر ناصر الدین شاه بود معین [کرد] و خود مؤید الدوله از طهران به کرمانشاهان و از آنجا به حکومت کردستان آمد و تمام کردستانیها را حسام السلطنه به التفات دلخوش کرده با او مراجعت داد و قرار شد شرف الملک چند روزی در کردستان بماند، محض اینکه یک سال متجاوز در طهران بوده در خانه‌اش دیدنی کرده، بعد به حکومت جوآنرود برود.

سهم دیوان بیگی

مؤید الدوله با ترتیباتی که برای حکام کردستان مقرر است وارد شد. مدت نایب الحکومه و ریاست مرحوم دیوان بیگی دو ماه طول کشید. در کرمانشاهان که تقسیم حکومت‌های جزء را حسام السلطنه کرده بود برای مرحوم دیوان بیگی کمتر از آنچه خودش می‌خواست معین کرده بودند و حسام السلطنه دستخطی کرده بود که الان موجود است و شعر خواجه را نوشته:

چو قسمت ازلی بی‌حضور تو گر اندکی نه به وفق رضا نیست
کردند _____ د خـ _____ رده مگیر

اعیان زادگان

بلوک کلات ارزان و ژاوه‌رود و گرماش و آویهنک و ایلات کویک غلامرضا

و

(1). اصل: برخواستند

کویک محمد صفر و دراجی و طایفه لر و کلاه‌گر را رقم صادر کرده بود. ما سه برادر را هم سپرده بود به مؤید الدوله. هرروز به در خانه می‌رفتیم و من با اعیان زادگان که دربخانه روزها به سلام می‌آمدند مأنوس شده با آنها دست مراقت و موافقت دادم، من جمله میرزا تقی خان معتمد حالیه و میرزا محمد علی خان برادرش میرینج و علی خان والی زاده شوهر همشیره آنها و پسران مرحوم میرزا اسمعیل سررشته‌دار و غیره. میرزا محمد خان پسر منشی‌باشی که پدرش پیشکار مستقل بود، پسرش هم منشی مؤید الدوله و وزیرزاده کردستان و دارای اهمیت بود.

سواری

این میرزا محمد خان با ما خیلی مأنوس بود. اغلب باهم بودیم. سوار می‌شدیم صحرا می‌رفتیم، مهمانی می‌رفتیم، او را مهمان می‌کردیم، رفیق حجره و گرمابه و گلستان بودیم. روزهای سواری مؤید الدوله حتما با او سوار می‌شدیم، باز روزها یا با میرزا محمد خان یا خودمان سوار می‌شدیم. دیگر شبها خودم هم بی‌همراهی اخوان می‌گفتم اسب زین کنند و با چند نفر سوار می‌رفتیم به گردش. به همین ترتیب بودیم. مخصوصا ماه رمضان خوش گذشته و تمام این مدت را نمی‌توانم بگویم خوش بوده جز خیال سابق الذکر.

شیراز رفتن میرزا محمد شریف

در شهر رمضان این سال میرزا محمد رضای وزیر مرحوم شد. در ماه شوال یک روز صبح در حمام بودم مرحوم میرزا محمد شریف اخوی با اینکه به من خیلی مسلط بود و قدرت داشت و من هم نهایت احترام ازو می‌کردم، دیدم به وضع احترام و بیگانگی با من حرف می‌زند. من ملتفت نشده اظهار بندگی و تشکر کردم بعد رفتم بیرون، به رسم معمول در خانه رفتیم و برگشتیم، ناهار خورده به خیال خود بودیم. گفتند مرحوم میرزا محمد شریف سوار شده به صحرا رفته شب برنگشت، اسباب وحشت شد. آخر الامر معلوم شد تهیه مختصری دیده و سیزده اسب از طویله با اسباب برده، نوکرهای خودش را و چند نفر نوکرهای مرحوم دیوان بیگی را همراه برده، در خارج شهر به آنها گفته من می‌روم شیراز، هرکدام همراه من می‌آیید فیها، والا اگر برگشتید به شهر و بروز دادید یکی یکی را خواهم کشت. آنها به قید قسم همراهش می‌روند.

شب ساعت سه و چهار خبر به مرحوم دیوان بیگی رسید. زمستان هم بود. فرستاد درویش بک صارم نظام که با ما انس و رفاقت داشت و خیال داشتیم همشیره او را برای میرزا محمد شفیع بگیریم آمد. فردا صبح با ده پانزده سوار رفتیم او را برگردانیم به خیال اینکه قهر کرده. آن روز رفتیم تا چهار از شب رفته از هرکس پرسیدیم خبر و نشانی ندادند. گفتند در قریه سرنجیانه که یکی از دهات بیلاق است آنها را دیده‌اند. در آن وقت شب آنجا رفتیم. اهل ده ترسیدند ما را راه نمی‌دادند.

برف در زمین و شب مهتاب بود صفا داشت. ناچار در آن قریه اقامت کردیم. فردا باز مسافتی رفتیم اثری معلوم نشد. مایوسانه برگشتیم به شهر.

حال گریه و شیون غریبی به اهل خانه دست داد و حال آنکه مسئله‌ای نبود سفر رفتن. خودم تا چهار روز در هر نقطه می‌نشستم اشک چشم سرازیر بود. مخصوصاً فراموش نمی‌کنم در دار الحکومه در منزل منشی‌باشی پیشکار آنجا نشسته بودم، هر قدر می‌خواستم خودداری کنم ممکن نبود، اشک بی‌اختیار سرازیر [می] شد. بعد از چند روز از گلپایگان خبر رسید که عازم شده برای شیراز و خدمت معتمد الدوله، قدری خیالات آسوده شد.

یک بره قربانی

مرحوم دیوان بیگی عریضه به حسام السلطنه نوشت که یکی از بره‌های قربانی از بی‌علفی فرار کرد و رفت به شیراز و دو نفر دیگر را توجهی بفرمائید. به رسم علی الحساب نوشته بود به مؤید الدوله سالی نفری دویست تومان به آنها بدهد.

مشیر دیوان و معتمد

بعد میرزا یوسف پسر بزرگ مرحوم میرزا محمد رضای وزیر که مشیر دیوان حالیه است که پدرش مرحوم شده بود با مرحوم میرزا عبد الغفار خان معتمد عمویش رفتند به کرمانشاهان. در این سفر لقب وزیر به میرزا یوسف داد. مرتبه [و] منصب [و] عمل پیشکاری باز با منشی‌باشی بود. مرحوم دیوان بیگی من و مرحوم میرزا محمد شفیع را هم تهیه شایانی دید دوازده سوار و بنه و آبداری و کارخانه همراه ما فرستاد رفتیم ملحق شدیم به حضرات. تقریباً یک ماه متجاوز سفر طول کشید. الحق مرحوم حسام السلطنه در حق ما دو برادر بیش از حق خودمان مرحمت کرد. رقمی صادر کرد مؤید الدوله به ما کار بدهد و دویست تومان سابق الذکر مقرری شود، و وعده کرد در سال آینده ابو اجمعی مرحوم دیوان بیگی را زیاد کند.

سلام حسام السلطنه

یک روز حسام الملک پدر این حسام الملک، مرحوم حسام السلطنه را مهمانی به خانه‌اش کرد. ما هم آنجا رفتیم. مشیر دیوان و مرحوم معتمد هم بودند. حسن خان آجودانباشی که حالا وزیر نظام است آن وقت آجودانباشی حسام السلطنه بود، او هم در آن مجلس بود و در عید اضحی به سلام حسام السلطنه رفتیم. ظهیر الملک مخاطب سلام بود. آجودانباشی حسن خان فرمانده بود. حسام الملک سر صف شمشیربندها ایستاده بود. میرزا شفیع وزیر خودش سر صف اهل قلم. ما کردستانها نیز در این صف ایستاده بودیم.

میرزا صادق سالم

اغلب شبها میرزا صادقی منشی، مشهور به میرزا صادق سالم، با مرحوم دیوان بیگی خصوصیت داشت، ما را مهمانی می‌کرد. بعد با مرحوم معتمد و وزیر جدید (مشیر دیوان) مراجعت کردیم به طرف کردستان. از بعضی جهات که نوشتنی نیست به من خیلی بد می‌گذشت و علاج نداشت، زیرا متعلق بود به املاک از دست رفته.

گم کردن راه

به هر جهت آن روز که از کرمانشاهان حرکت کردیم به منزل اول رسیدیم. هوا منقلب شد و برف می‌آمد. چون مرحوم معتمد و مشیر دیوان هر دو شکاری بودند و این منزل بسیار جای بد کثیف بد همه چیزی بود اعتنا نکردند به این برف. کولاک شد و بوران و دمه کرد. این جمعیت که چهار صد سوار بودیم همدیگر را گم کردیم.

مخصوصاً ما با نوکرهای خودمان راه را گم کرده و همه خود را باختیم. من نزدیک به گریه کردن شدم. فتاح نامی از نوکرهای ما که سفر کرده و قدیمی بود من به او فحش دادم. در نهایت درشتی به من حالی کرد پای جان است، وقت استیلا و برتری و آقائی و نوکری نیست. تا حوالی غروب به این درد مبتلا بودیم که هوا کمی ملایم شد و به صدای سگ آمدیم تا رسید [یم] به جائی [که] دیگر جای پای اسبها معلوم بود، رد آنها را برداشته به صعوبت آمدیم و رسیدیم به منزل، وارد کردستان شدیم.

منشی باشی از ترس وزیر که عمل پیشکاری را از او خواهد گرفت دو دستی مرحوم دیوان بیگی را چسبید. لابد مشیر دیوان خشنود ازین رابطه نبود.

بستگی با معتمد الدوله

به هر جهت آن سال 1294 به کجدار و مریز گذشت حشر غالب ما با پسر منشی باشی بود. او هم بواسطه مرجعیت و کار اهمیتی پیدا کرده بود. مؤید الدوله تعزیه خواند.

سال 1295 نامزدی

در اول سنه 1295 ما هم با پسر منشی باشی طاق نمائی بسته بودیم. دل خوش به آن بودم. مرحوم میرزا محمد شریف اخوی در شیراز شیرینی خوران زرین تاج خانم دختر فتح الله خان را که فتح الله خان در شیراز بود برای من در آنجا تهیه دیده و مشارالیه را برای من نامزد کرده بود، در این تغزیه این خبر رسید. کانه سلطنت دنیا را به من داده اند. زیرا من در خط جاه طلبی بودم. این دختر مادرش خورشید لقا خانم عیال مرحوم معتمد بود. علی خان برادرش کمال خصوصیت را با من داشت، و من اصراری داشتم که بستگی و اختصاصی به مرحوم معتمد پیدا کنم. راهی بهتر ازین نبود. بخصوص با معتمد حالیه هم مأنوس و همسن بودیم. علی خان هم داماد مرحوم معتمد بود. برای خود وسیله ای بهتر ازین برای استحکام و ترقی تصور نمی کردم.

مخالف بودن دیوان بیگی

مرحوم دیوان بیگی باطنا ازین خیال و ازین کیفیت اوقاتش خیلی تلخ بود. خیال حقیقی او این بود [که] همشیره عیال خودش را برای من بگیرد. «تُرید و ارید و ما یگکون آلا ما ارید». بواسطه اختصاص به مرحوم معتمد که زرین تاج خانم ریب او بود، مشتری و طالب زیاد برای او پیدا شد. اوقات شبان و روز من صرف این بود خانه علی خان بروم یا او بیاید باهم سوار شویم صحرا برویم. شبها و روزها باهم باشیم. اغلب هم معتمد و میرزا محمد علی خان میرپنج را ملاقات می‌کردم. یک نوع ارادت غریبی به معتمد پیدا کرده بودم. مرحوم دیوان بیگی هم با همین ابو اجمعی کم ساخته بود. به قول خودش که همیشه می‌خواند: «کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما».

میرزا محمد شفیع اخوی

در تابستان این سال همشیره صارم نظام را برای میرزا محمد شفیع اخوی عروسی کردند. عروسی مفصل صداداری بود. عطاء الله هم درین سال متولد شد.

چون درین سال سن من به بیست کامل رسیده بود و مرحوم دیوان بیگی می دانست با اشخاص نامناسب راه نمی روم، برای دیدوبازدید مجازم فرموده بود و مطلقا طبعم از طفولیت اکراه داشت که با اشخاص پست و بی شرف و رذل^{«1»} معاشره و مراوده داشته باشم. با همین حضرات سابق الذکر که از نجبا و محترمین اهل ملک بودند محشور بودم، لاغیر.

(1). اصل: رزل

سفر سوم کرمانشاهان

در آخر این سال سنه 1295 مرحوم حسام السلطنه، میرزا رضای منشی باشی را که وزیر و پیشکار مالیه کردستان بود احضار به کرمانشاهان کرد و او را معزول نمودند. میرزا یوسف (مشیر دیوان) که اسما وزیر بود به کرمانشاهان رفت. مرحوم دیوان بیگی هم به کرمانشاهان [رفت] به خیال اینکه ابو اجمعی سال گذشته کم است، حسام السلطنه زیاد کند. به همان حال التفات باقی بود. روزها به سلام می رفتیم. طرف التفات بودیم. من و مرحوم میرزا محمد شفیع هم این سفر باز در خدمت مرحوم دیوان بیگی بودیم و این سفر سیم من بود به کرمانشاهان.

مشیر دیوان

یک روز مرحوم حسام السلطنه گفت دیوان بیگی ریش میرزا یوسف را بگیر و هر چه می خواهی ازو بستان. معلوم شد میرزا یوسف وزیر (مشیر دیوان) توسط حاجی میرزا علی خان شوهر ام الخاقان که بعد نصیر السلطنه لقب یافت و درین سفر کرمانشاهان فایده عمده ای برد، عمل پیشکاری کردستان را تمام کرده و پیشکشی گزافی داده، و یکی از شرایط پیشکاریش را به این قرار داده که مرحوم دیوان بیگی از ایلات و ابو اجمعی و بلوکات که سالها با او بوده بی بهره باشد. به حسام السلطنه گفته بود به شرط ضامن حکومت و ابو اجمعی به او می دهم. برای توهین یک نفر که سالها با احترام زندگی کرده و پول نزد او مثل ریگ بوده همینقدر و هن کافی است.

خلاصه هر قدر مرحوم دیوان بیگی از در خصوصیت با وزیر در می آمد جوابش این بود، ضامن مالیات می خواست. بالاخره از حسام السلطنه هم مأیوس شدیم.

طهران یا کرمانشاهان

یک روزی که میرزا یوسف وزیر در نهایت قدرت به کردستان حرکت می‌کرد، مرحوم دیوان بیگی از مرحوم حسام السلطنه اجازه رفتن طهران گرفت. حسام السلطنه هم با مرحوم دیوان بیگی مرحمت داشت و هم وزیر به او اقتدار تامه داده بود و اختیار کلیه. او هم در نهایت ظاهر دوستی راضی نمی‌شد مرحوم دیوان بیگی کاری داشته باشد. قرار گذاشتیم برویم اتمام حجت با حسام السلطنه بکنیم.

در زیر درختی نشستیم به مشورت. مرحوم دیوان بیگی و من و میرزا محمد شفیع که آیا به طهران برویم یا در کرمانشاهان بمانیم؟ یا به کردستان برگردیم؟ نوکرها هم مایوس بودند از ابو اجمعی که نان خانه آنها بود. هریک چیزی می‌گفتیم، و از روزهای بد ایام زندگانی خودم این روز را به شمار می‌آورم. خودم که تصور می‌کنم می‌دانم چه روزی بود. بالاخره راضی شدیم به اینکه با وزیر مراجعت کنیم به کردستان.

ریاست مجلس تحقیق و عدلیه

رفتیم خدمت حسام السلطنه خوشوقت شد. ریاست مجلس تحقیق و عدلیه کردستان را فرمود رقم نوشتند برای مرحوم دیوان بیگی، و خرج سفره‌ای هم قرارداد ماه به ماه وزیر به ما بدهد. به معیت وزیر حرکت کرده و شب آمدیم در منزل قاقلستان. چادر برای او داده بودند در همان چادر منزل کردیم. دیگر جزئیات این سفر و آن شب را نمی‌نویسم.

منزل به منزل در خدمت وزیر آمدیم تا وارد به شهر شدیم. جمعیت و استقبالچی بی‌حساب آمدند. وزیر در نهایت تسلط و اقتدار نقشه جدیدی کشید و اغلب خویش و قومهای گرسنه ولات خود را روی کار آورد. سرحدات را به اهالی آنجا واگذاشت. من جمله مصطفی بیگ سابق الذکر را حاکم اورامان کرد. یونس بیگ همیشه ایشیک آغاسی حاکم بانه بوده است. حکومت¹ بانه [را] مستقلاً به او داد با لقب خانی، و همچنین رؤسای سرحدات را تمام کار داد و از خود راضی کرد به خیال استحکام خودش.

سال 1296 سال بیکاری

مرحوم دیوان بیگی هم چند روزی به دیوانخانه رفت. خان خانان پسر والی هم که به درد پا مبتلا بود، محترم و والی زاده، املاکش از دست در رفته بایستی به او کاری

(1). اصل: حاکم

بدهند نمی‌دادند، در دیوانخانه شرکت دادند. لکن چون کارها را تمام خود
وزیر تصرفات می‌کرد، دیوانخانه عدلیه بالطبیعه موقوف شد. این سال از جهت
بیکاری خیلی به ما بد گذشت، خصوصا به من که سری میان سرها برده و با
اشخاص صاحب املاک و قدرت محشور بودم، و بایستی اقلا نصف آنها راه
بروم نمی‌توانستم. هر ساعت آن سال به من برزخی بود.

احضار حسام السلطنه

در آخر سال حسام السلطنه احضار طهران شد و استعفا داد که به مکه معظمه زاد الله شرفا شرفیاب شود. مرحوم دیوان بیگی عریضه نوشت که من چون بیکارم در رکاب به طهران می‌آیم. جواب نوشته بود مخارج طهران پریشانست می‌کند. قول و سند صریح داده بود که در سال آینده کار و حکومت و ابو اجمعی خوب به مرحوم دیوان بیگی بدهد. در ورود طهران به وزیر اظهار کرده بود.

دستور مستوفی

مرحوم مستوفی الممالک صدر اعظم هم به حسام السلطنه توصیه کرده بود که باید کار بدهند به مرحوم دیوان بیگی، دیگر وزیر نمی توانست عذر بیاورید. شرف الملک را هم حسام السلطنه مرحوم همراه خود به طهران برد.

شیخ مذکور

مرحوم میرزا محمد شریف اخوی را هم معتمد الدوله مرحوم به بندرات فرستاده، شیخ مذکور مشهور را که مقصر بود حبس کرده بود، همراه مرحوم اخوی فرستاده بود نزد احتشام الدوله پسرش به بوشهر. فایده خوبی به مرحوم میرزا محمد شریف رسیده بود، لکن ثانیاً شیخ مذکور طغیان کرد، معتمد الدوله او را به دار زد. بعد از این مأموریت معتمد الدوله ثانیاً مرحوم میرزا محمد شریف را به کرمان نزد فیروز میرزای فرمانفرما حاکم کرمان برای مهمی فرستاده بود. در آنجا هم مداخلی کرده، سوغاتی بندرات و کرمان را خیلی مفصل برای مرحوم دیوان بیگی و زنها و برادرها و همه فرستاده بود. برای من علیحده فرستاده بود.

طلاق همشیره

در این سال میانه محمد بیگ داماد با همشیره به هم خورد. همشیره به خانه بازگشت. بعد از زد و خورد زیاد طلاق گرفت. چون محمد بیگ رعایت نیکوهای مرحوم دیوان بیگی را نکرد، بخصوص در مسئله پایکلان هم در تفریق همشیره با او موافقت داشتیم. آقا میرزا عبد الکریم مرحوم که مستوفی بود و پسر عموی بزرگ مشیر دیوان، به زیور کمال آراسته و دارای مقامی منبع بود در کردستان و آدم متشخص با اخلاقی بود، رعنا خانم همشیره را گرفت و با من الفت و انس کاملی داشت. اغلب شبها می فرستاد من می رفتم در منزل او به صحبت‌های بسیار خوب، گاهی هم مختصر تطریب^{«1»} و ساز و آوازی بود. تا این سال من آلوده محرمات نبودم و عقیده مذهبی من این بود [که] هرگاه مرتکب این منهی شوم به انواع عقوبات دنیا و آخرت مبتلا خواهم شد، و نهایت احتراز را ازین منهی خدا و پیغمبر ﷺ داشتم ...^{«2»}

سال لهُو و لعب

خلاصه بعد از سی سال فهمیدم کار بدی بوده، لکن چه فایده پشیمانی سودی ندارد. مراوده با این رفقا خصوص علی خان و انس آقا میرزا عبد الکريم به من و عشق من به همشیره علی خان تمام لذايد دنيا را در نظرم فراموش و محو کردند. آن مسئله املاک از دست رفته هر وقت به خاطر می‌آید تمام این حظها را فراموش می‌کردم. این سال بر من به لهُو و لعب گذشت.

(1). مرادش آنست که مطرب حضور داشته است.

(2). موارد ناخوانده. (مربوط به سوزمانی).

سال 1297 حکومت دیوان بیگی

در اواخر سال حسام السلطنه رفت به مکه و [حکومت] کردستان کما کان با مؤید الدوله پسرش شد و پیشکاری با مشیر دیوان. موقع رفتن به مکه حسام السلطنه سپرده بود و تأکید بلیغ کرده که در سال جدید باید حکومت معتد بهی به مرحوم دیوان بیگی بدهند. مرحوم مستوفی الممالک هم از اینکه مرحوم دیوان بیگی بیکار مانده متغیر شده بود. به همین حال بودیم تا دو سه ماه از سال 1297 گذشت که حکومت اورامان لهن و کرماسی و هر دو ایل کویک و کلات ارزان و ژاوه رود و لر و کلاه‌گر را به مرحوم دیوان بیگی دادند.

محمد [زمان] بیگ که از نوکرهای قدیمی محترم با حقوق و وفا [بود] و نسبتی هم با مرحوم دیوان بیگی داشت، چون جنگی و جنگ دیده و شجاع بود او را به نیابت اورامان فرستاد تا خودش تهیه ببیند و حرکت کند. در روز ورود محمد زمان بیگ که بیگ زاده‌ها می‌آیند به استقبال و دیدن او، محمد بیگ خاتون خانمی که [از] معارف و وجوه آنجا بود و مدتی بود به واسطه اولاد محمد سعید سلطان بیکار مانده و شرف الملک در حکومت خودش محمد زمان بیگ را تسلط بر آنها داده بود، درین مجلس باهم در یکجا جمع شده بودند، بدون مقدمه سر حرف جزئی رستم بیگ پسر محمد سعید سلطان و بنی اعمامش چند تیر تفنگ به او خالی می‌کنند و نعش او را می‌برند بیرون. جمعیت او متفرق شده. ملا عزیز قاضی آنجا و محمد زمان بیگ تفصیل را به مرحوم دیوان بیگی خبر دادند، چون مهر ملا عزیز سجعتش این آیه شریفه بود (**ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ**)، مرحوم دیوان بیگی همین آیه را در جواب نوشت و در حرکت ناچار به عجله شد.

دستور پدر

درین موقع که من سلطنت دنیا را به واسطه جوانی و ندانی به هیچ نمی‌شمردم، سرگرم با رفقا و با مردم بودم از قضا چشمم به هم خورد. مرحوم دیوان بیگی مرا سفری کرد. هر قدر اصرار کردم خودم و مردم که کور می‌شود در این هوای گرم و دم آفتاب به خرجش نرفت. فرمود اگر واقع کور هم بشود نباید در شهر بماند، خدا می‌داند چه روزی به من گذشت آن روز حرکت. به منزل اول که رسیدیم نیمه شب چشم درد شدت کرد. تا صبح فریاد زدم از شدت وجع. دوا و پرستاری هم نبود. از شبهای بسیار بد زندگانی من بود. فردا از آن منزل حرکت کردیم.

چشم درد

اواخر جوزا و اول تابستان بود. از صبح تا غروب راه رفتیم. چهارده ساعت آفتاب به سر من تابید. با اینکه چتر و عینک هم داشتم صورتم تمام ورم کرد و ورم آمد تا زیر زنج و به گردن رسید. اسم این منزل «بوک» و اول خاک اورامان تخت و منزل بیلاقی مصطفی بیگ سابق الذکر بود که درین موقع مصطفی سلطان شده و حاکم اورامان است. (در زمان نادر شاه حاکم بلوکات کردستان را سلطان می‌گفته‌اند).

معالجه پیرزن

تا اینجا مرحوم دیوان بیگی شاید تصور می‌فرمود چشم درد من مصنوعی است، محض اینکه به شهر برگردم. در اینجا این حال را دید مضطرب شد. زنی از اهل آنجا آمد و گفت بزغاله‌ای آوردند، شکم او را پاره کردند، جگر سفید او را [که] هنوز سرد نشده بود به روی صورت من ضماط کردند و گفت بخواب. از قضا خوابم برد. برای شام بیدارم کردند. تقریباً چهار ساعت خوابیده بودم. این معالجه دهاتی ورم را بکلی تحلیل برده بود. شام خوردم. همان ضعیفه گرد سیاهی به چشم من ریخت. مثل اینکه گل آتش میان چشم من گذاشتند سوزانید. صبح بیدار شدم، جز مختصر قرمزی علامت چشم درد در من نبود.

ورود به اورامان

مصطفی سلطان خیلی پذیرائی خوب و احترام کرد. یک رأس اسب عربی بسیار خوب و تفنگ و غیره پیشکش داد به مرحوم دیوان بیگی. پسرانش هم حق قدیم را فراموش نکرده بودند. صبح از بوک سرازیر شدیم به خاک اورامان لهن و محل حکومت خودمان رسیدیم. قریب هزار نفر تفنگچی استقبال آمده، لکن دو دسته بودند. یک دسته را پسر محمد بیگ مقتول معهود، یک دسته جمعی رستم بیگ فامیل او بودند. سرنا و دهل می‌زدند.

دسته بسطام بیگ پدر کشته را اول مرحوم دیوان بیگی خواست اظهار ملاطفت با آنها کرد و مرخصشان فرمودند. چون بعد از کشته شدن محمد بیگ روبرو نشده بودند احتمال داشت باز به هم بزنند، تولید فساد دیگر بشود.

راههای سخت

دسته رستم بیگ بعد آمدند و همراه بودند. رستم بیگ خواهش کرد شب را به خانه او برویم. مرحوم پدرم طاب ثراه قبول فرموده رفتیم به طرف قریه نفسود¹ که قبل از فتح اورامان حاکم‌نشین آنجا بوده، در صعوبت تردد ازین راهها و سختی و سنگلاخ این اورامانها شخص تا به چشم نبیند نمی‌داند چه خبر است. مسلما در دنیا چنین جائی به این سختی نیست. تمام دهاتش در دره یا کمر یا عمق کوههای مرتفع است. در این دو بلوک بقدر هزار ذرع²، بلکه پانصد ذرع زمین مسطح وجود ندارد.

باری رستم بیگ تهیه بسیار مفصلی دیده و فرستاده بود همشیره خودش را که عروس جافها بود از خاک عثمانی که خیلی نزدیک بود آورده بودند که از حرکت رستم بیگ شفاعت نماید. رستم بیگ یک رأس کره اسب و مبلغی پول و تفنگ و امتعه کار آنجا به مرحوم دیوان بیگی و یک قبضه خنجر دسته عاج اعلی و قدری پول به مرحوم میرزا محمد شفیع و یک کرمک طلای زنانه با قدری ...³ و چاقو و اسباب کار آنجا به من داد.

ظلم و تعدی

آن شب در آنجا به سر بردیم. وقتی که می‌آمدیم از تفنگچیهای آنجا که به

(1). (- نو سود مراد است که از توابع پاوه می‌باشد)

(2). اصل: زرع

(3). یک کلمه ناخوانا شبیه تسبیح نوشته شده.

استقبال آمده بودند چند نفر آمدند دست مرا بوسیدند و می گفتند من نوکر شما هستم. معلوم شد از ظلم و تعدی بیگ زاده ها و مباشر آنجا می خواستند آسوده باشند و اسمی به سر آنها باشد. همینطور تا آخر چند نفر نوکر شخصی من بودند. اغلب این راهها را نمی توان سواره رفت و من به واسطه چشم درد نمی توانستم پیاده شوم.

این چند نفر در حقیقت اسب سواری مرا رو دست نگاه داشتند که من پرت نشوم. باری این اورامانها سرحد و متصل اند به خاک عثمانی.

نقشبندیه

از طرف مشایخ سر سلسله نقشبندیه مرحوم دیوان بیگی را وعده گرفتند که به قریه تویله و بیاره برویم. مرحومین شیخ محمد ملقب به حسام الدین و شیخ عمر ملقب به سراج الدین پسران شیخ عثمان که متجاوز از یکصد هزار نفر مرید معتقد دارند و آنها را صاحب کشف و کرامات می دانند، سهل است مدار عالم را به اختیار آنها می دانند. مثلاً یک نفر از مریدان مرحوم شیخ محمد هیجده سال با احدی حرف نزده و متکلم نشده بود، مگر با خود شیخ. اشخاص محترم معمم از صبح تا غروب روبروی شیخ سر پا ایستاده اند و مثل مجسمه در هزار قدم دورتر تمام حواسشان صرف اینست که شیخ به طرف آنها توجه کند. هرگاه به این طرف نگاه کرد، حال جذبه به آنها دست می دهد. حرکات دیوانه ها در ایشان دیده می شود. خلاصه داستانی است، تا شخص به چشم نبیند نمی داند چه خبر است.

ریاضات نقشبندی

از بخارا برای سر مقبره شیخ عثمانی ساعتی فرستاده‌اند به بزرگی ساعت مسجد سپهسالار. از بغداد و اسلامبول و حتی هندوستان مریدهای ایشان نیاز می‌فرستند و خودشان به زیارت می‌آیند. مخصوصاً کردستان و قلمرو والی بغداد اغلب مرید این مشایخ‌اند و همیشه کمتر از پانصد نفر غریب ممکن نیست در خانه و خانقاهشان مهمان نباشد و همه را در نهایت اعزاز می‌پذیرند و غذا می‌دهند بدون تفاوت. در حقیقت اهل عبادت و ریاضت و ذکر و نماز و روزه هستند. از ریاضت‌های آنها یکی اینست [که] به چله می‌نشینند. یعنی چهل دانه خرما همراه خود بر می‌دارند در جای تاریکی چاله تنگی می‌کنند مثل قبر و چهل روز در آنجا اقامت می‌کنند و روزه می‌گیرند. به روزی با یک دانه از آن خرماها افطار می‌کنند. وقتی که چله تمام می‌شود به صورت مرده از قبر بیرون می‌آیند.

شیخ عمر

مختصر از نفوس و خانه رستم بیگ رفتیم به خانه شیخ عمر. نهار آنجا خورده استراحت کردیم. شیخ عمر شخصی زاهد و با ذوق و علم و خوش محاوره بود.

عصر رفتیم به خانه شیخ محمد مشهور به حسام الدین که برادر بزرگتر و سر سلسله و رئیس و مرشد کل و شخص مقدس، بدون آرایش و اهل عبادت و طاعت و ریاضت بود.

شیخ عثمان

در خانقاه که محوطه بزرگی است در طرف شمال مسجدی است که پنج فرض را در آنجا به جماعت در پنج وقت نماز می خوانند. دست راست مقبره و بقعه شیخ عثمان است. قبه و بارگاهی روی آن ساخته اند. زیارتگاه عمومی است. مردم می آیند و استمداد همت می کنند. جمعیت ما که تقریباً پانصد نفر بودند ضمیمه مریدها و جمعیت خودشان شد. حسام الدین مرحوم در ایوانی نشسته بود. تقریباً چهل و پنج سال داشت. میان حیاط و بالای پشت بام و صحرا و میان همین ایوان مریدها مثل مجسمه خشک شده و ایستاده بودند. خود شیخ شخص با اخلاق و متین و بزرگواری به نظر می آمد. مدبر و با عقل هم بود.

غذای نقشبندی

در خصوص عمل حکومت ما در اورامان و تقسیم دهات آنجا به بیگ زاده‌ها و معذرت رستم بیگ در کشتن محمد بیگ و شفاعت از رستم بیگ همه جور صحبت شد و قرار شد ، قریه نفسود کماکان با رستم بیگ باشد، شب در آنجا ماندیم. تا فردا عصر. به این جمعیت از اعلی تا ادنی بدون تفاوت یک جور غذا دادند که من در عمرم به آن لذت غذائی نخورده بودم. مطبوخی پخته بودند از بادمجان و برنج گرده و گوشت، تمام این جمعیت ازین غذا دادند در نهایت فراوانی. قدری یادگار و ادعیه وره ¹ که تبرک می‌گفتند به مرحوم دیوان بیگی دادند.

نوتشه

حرکت کردیم عصر آن روز آمدیم به قریه نوتشه² [که] بعد از فتح اورامان حاکم نشین این ده شده. نوتشه ده با صفائی است. در بغله کوهی رو به جنوب خانه های آن بنا شده. در حقیقت مرتبه به مرتبه شروع شده تا ته دره می رسد. دویست خانوار باید داشته باشد. دو مسجد خوب دارد. منظر آن دره باصفائی است. زمین مسطح هیچ پیدا نمی شود. رو بروی آبادی باغات است. باز طبقه به طبقه در بغل کوه تراشیده و درخت کاشته اند. بقدر یک مشت گندم و جو جای زراعت ندارد. اشجار آنجا عبارت است از انار و توت و گردو و انجیر. از باغات که خارج شد جنگل بلوط است الی ما شاء الله. قوت غالب اینها توت و گردو است. در سالهای گرانی ناچار می شوند به خوردن نان بلوط. در سال ارزانی توت و انار و غیره [را] می برند به دهات جلگه با گندم عوض می کنند. زندگانی سختی دارند.

زنان نوتشه

زنهای این بلوک در کمال وجاهت‌اند و روباز می‌گردند. حجاب و چادر ندارند.

لباسشان همان لباس گبری بلند قدیم است. پیراهن بسیار بلندی و زیر جامه تنگی که دهن آن را چین می‌زنند یا بند می‌کشند تنگ می‌شود. زنها کمرشان را می‌بندند.

متمولین یا کمر بند نقره، فقرا با شالهای پشمی کمر می‌بندند. تمام خدمات خانه و بیرون از قبیل آوردن هیزم و علف برای حیوان و آب از راههای دور و پائیدن باغ و جمع محصول و غیره تمام با زنهاست که اغلب در کوه هستند یا صحرا. شغل مردها

(1). کذا، مفهوم نشد. شاید «ورد».

(2). (- ندشه از توابع پاوه)

یا مرید نقشبندی هستند، یا تفنگچی شرور ... ^{«1»}. مختصر صنعت حدادی و
چلانگری ^{«2»} و باروط کوبی و قنداق سازی هم دارند.

حاجی ملا احمد

خلاصه وارد نوشته شدیم. تفنگچی و بیگزاده‌های اینجا از اول ورود به خاک اورامان همه جا همراه بودند. کدخدا و ضابط و صوفیهای نقشبندی و رعیت در خارج ده به استقبال آمده، چند گوسفند هم دم راه کشتند. علمای آنجا در معیت برادر و پسر مرحوم مغفور حاج ملا احمد که اسمش ملا عارف بود به استقبال آمدند. خود حاجی ملا احمد اعلم علمای تمام کردستان و شخص مرتاض، زاهد، عابد، قانع، فرشته خصالی بود تقریباً به سن هفتاد سال. بنیه قوی خوب و ریش سفید پهن و قد بلندی باوقاری داشت. مدتی در بغداد مفتی بوده، بعد چون اصلاً از اهل این ده است مراجعت به آنجا کرده منزوی شده، حضرتش زیارتگاه خواص و عوام و محل وثوق و اطمینان خاصه و عامه است. «رأیت الناس فی شخص رأیت الدهر فی دار». خود او لدی الورود به منزل ما آمد.

این منزل با اینکه پائین‌تر از آن بنائی نبود و در طبقه آخر قریه است، لکن باز بقدر سی چهل ذرع³ با سطح زمین ارتفاع داشت. ایوان بزرگی و چند اطاق بقدر کفایت دارد، لکن جای باصفائی بود. منظر آن تمام باغات و کوه و جنگل است. خارج از این بنا آن طرف کوچه منزل محمد زمان بیگ نایب بود. زیرا این ایوان اطاق بسیار بزرگ بدی [وجود داشت] که انبار و مطبخ و غیره نیز در این زیر بود. اینجا را موسی خان برادر شرف الملک که قبل از ما از طرف شرف الملک نایب الحکومه بوده برای اقامت اختیار کرده است. مکان باصفائی بود.

تعیین مباشرین

مرحوم دیوان بیگی بنای تعیین مباشرین جزو و مالیات را گذاشت. مصطفی بیگ پسر احمد سلطان که شخص رشید و شجاعی بود بواسطه تسلط محمد

سعید

(1). و چند کلمه

(2). (- چلنگری)

(3). اصل: زرع.

سلطان عمویش مدتها بیکار مانده بود، او را به رستم بیگ و سایرین برتری داد. هانه گرمه [را] که از دهات معتبر و قسمت عمده آنجاست و سابقا به محمد بیگ مقتول سابق الذکر بود به مصطفی بیگ واگذار کرد، و نفوس را عجاله به رستم بیگ باز واگذار کرد. دزاور که یکی از قسمتهای آنجاست به بسطام بیگ پسر محمد بیگ مقتول داد. مصطفی بیگ در مدت قلیلی رستم بیگ را با اینکه صاحب طایفه و جمعیت بود عقب انداخت و خود لوای برتری و سروری برافراشت. هریک به مکان خود رفتند. کسی که نزد ما مقیم بود بیگزاده‌ها و تفنگچی نوشته بود، در عشر وسط ماه شعبان وارد شدیم تا آخر ماه این ترتیبات داده شد.

آموزش تیراندازی

من روزها با بیگ زادگان آنجا مخصوصا محمد رحیم بیگ نامی بود [که] تیرانداز غریبی بود، می‌رفتیم خارج ده مشق تفنگ‌اندازی می‌کردیم. در قلیل مدتی یاد گرفتم. شغل معین این بود. چند نفری هم که خود را نوکر من می‌دانستند همیشه با تفنگ حاضر بودند. یک نفر نوکر هم سن خودم نصر الله نام را هم از شهر، مرحوم دیوان بیگی برای نوکری من نگاه داشت و همراه بود. یک نفر حسین نام هم از آنجا به نوکر [ی] شخصی خودم قبول کردم. ماه مبارک رمضان داخل شد هنوز چشم من به حال طبیعی برگشته بود، معهذا ناچار بودم به روزه گرفتن. با اینکه هوالی نوتشه گرم شده بود، روزی از ظهر به بعد تا غروب سه جزو قرآن می‌خواندم، بعد می‌رفتم صحرا و تیراندازی. شبها سر شب بیگ زاده‌ها می‌آمدند خدمت مرحوم دیوان بیگی، مجلس سلامی و رسمی می‌شد، بعد می‌خوابیدم تا سحر و همیشه ناراحت بودم، زیرا خیال شهر و احبّا مرا معذب می‌داشت. چشم به راه بودم یک نفر از شهر بیاید و کاغذی برای من بیاورد.

حجیج

روز 27 ماه مبارک به اتفاق مرحوم میرزا محمد شفیع اخوی رفتیم به زیارت حضرت سلطان عبید الله پسر حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که در قریه حجیج است. این قریه مرکب است از چند خانوار سید از اولاد حضرت سلطان عبید الله که مرفوع القلم اند و از مالیات و عوارض دیوانی معاف اند. مباشر و ضابط و رئیس برای آنها نمی فرستند، فقط یک نفر آخوند از اهل آنجا که برای مرافعه شرعی معین می شود به امور آنها رسیدگی می نماید. اهل قریه و اطراف سلطان عبید الله را «کوسه حجیج» می نامند و اغلب اهالی هم کوسه هستند. این امامزاده دارای مقامات و کرامات است. در کنار ده مدفون است. مرحوم شرف الملک از آهن حلبی مختصر سقف و قبه ای برای مقبره ساخته. مسجد قدیمی محقر تمیزی در جنب مقبره هست. تفضیلات از آن مسجد نقل می کنند. ما به عقیده اسلامی خود همه را تصدیق می کنیم و نوشتن آنها لازم نیست. اهالی این ده معاف، در همه جا محترم اند و رعایت از آنها می کنند. کاسب اند. مختصر انار و انجیر و گوسفندی دارند که از ثمره و نتیجه آن زندگی می کنند. روغن، ذرت، انار، و غیره را حمل می کنند در دهات جلگه با غله مبادله می کنند. غالباً صاحب چیزاند.

راه حجیج - الاغ به دوش

اورامان در تمام ایران، بلکه در تمام دنیا از جهت سنگلاخ و بدراهی و صعب المسلکی نظیر ندارد. راه حجیج از همه اورامان بدتر است. در یک شعبه از جاده‌های آنجا الاغهای خود را که نمی‌توانند از آن راه عبور کنند به دوش خود می‌گیرند و رد می‌کنند. یک طرف این ده رودخانه معروف دیلان است که در آنجا سیروان می‌گویند. اطراف این رودخانه دو کوه است از یک پارچه سنگ و تقریباً سی ذرع ارتفاع دارد تا برسد به آب، و عمق رودخانه هم باید خیلی باشد. ماهی این رودخانه معروف است و آبش در نهایت صافی است. چوب را به هم بافته و روی این رودخانه پل کشیده‌اند، اگرچه آدم عاقل از روی آن نباید عبور کند، لکن خودم از روی این پل رد شدم. به هر قدمی که بر می‌دارید حرکت می‌کند. نیم ذرع عرض این پل است و نمونه پل صراط است. باز عرض می‌کنم تا شخص نبیند نمی‌داند چه جاهائی است. خلاصه بعد از زیارت و استمداد همت، قرآنی هم نذر کرده بفرستم به آنجا وقف کنم. هنوز موفق نشده و دارای نذر نکرده‌ام. آمدیم در ایوان مسجد مهمان قاضی بودیم. بواسطه روزه بی‌زحمت استراحت کردیم. آدم از شهر آمد کاغذجاتی از دوستان برای من آورده بود بی‌اندازه مسرور شدم. عصر اغلب با پای پیاده مراجعت می‌کردیم به نوشتن.

رسم چوپانی بربری

دم راه رسیدیم به گله گوسفندی، تفنگچیهائی که همراه ما بودند تفنگ کشیدند برای چوپان آن گله. آن بیچاره معذرت می خواست و قسم و می خورد که ملتفت نبوده ام. من سؤال کردم گفتند رسم است، هر وقت حاکم از پهلوی گله رد شود چوپان باید اقلاً یک گوسفند بیاورد پیشکش کند. این چوپان این کار را نکرد باید تنبیه شود. بی اندازه ازین حرکت وحشیانه و رسوم بربری متغیر شدم. گوسفندی را که چوپان بدبخت از مال مردم آورده بود به او رد کردم، نگذاشتم بکشند و خودش را از چنگال این گرگهای آدمی خوار نجات دادم.

اسباب صولت

سایر ایام رمضان به تلاوت قرآن و عبادت و عصر به گردش می‌گذشت. یک نفر از تفنگچیهای اینجا سیلی به عباس قاپچی ما زده بود و به خانه مرحوم حاجی ملا احمد رفته بود بست [نشسته بود]. یک شب و روز در بست بود. مرحوم حاجی واسطه شد و مردم گفتند به احترام حاجی از او بگذرید. مرحوم دیوان بیگی او را عفو کرد. وقتی که بیرون آمد از آنجا، من گفتم نگاه داشتند قدری او را زدند. ازین حرکت قدری در میان اورامان اسباب صولت من شد.

مجازات راهزن

مرحوم حاجی شیخ محمد حسام الدین کاغذی به مرحوم دیوان بیگی نوشته،
عنوانش این مصرع بود: «عقاب جور گشاده است بال بر همه عالم» و اظهار
داشتن بود یک نفر مرید او با عیال خدمت شیخ می‌رفته، در سر گردنه یک نفر
اورامانی او را لخت کرده، دست بی‌ناموسی هم به عیالش دراز کرده‌اند. مرحوم
دیوان بیگی فرستاد او را دستگیر کرده آوردند. شب عید رمضان شد و ماه
مبارک تمام شد.

قدری از شب رفته حبیب صندوقدار آمد گفت آقا فرموده شما و میرزا محمد
شفیع بروید و حکم کنید همین امشب آن شخص که از زن و شوهر را لخت کرده
و حسام شکایت کرده به درخت آویزان کنند. چون مرحوم دیوان بیگی با من
چند روز بود بی‌مرحمت بود، من خدمتش نمی‌رسیدم. جوانی و کم تجربه‌ای هم
به اعلی درجه بود.

کشتن مقصر

رفتیم با مرحوم میرزا محمد شفیع اخوی و چند نفر از نوکرها در خارج ده دم طویله محض اینکه مرحوم حاجی ملا احمد نفهمد، گفتیم او را به درختی آویزان کردند خفه شد. پسرهای بود به سن بیست و پنج شش سال، موزرد بد رؤیت. اول نوکرها از کشتن او اکراه داشتند، بعد به زور و اصرار ما او را کشتند. پسر یک نفر از مریدهای نقشبندیه بود. شنیدم پدرش هم از او رضا نبوده. به هر جهت هزارها استغفار و توبه از شرکت درین قتل [کردم]. کاش اگر به حق هم بوده به دست کسی دیگر واقع می شد نه به حکم ما و پدر ما. به هر جهت خدا بگذرد.

گوش بریدن

فردا صبح مرحوم دیوان بیگی به مسجد رفت برای نماز عید، ما هم بودیم. رعب غریبی اهل آنجا را گرفته بود. بعد از ظهر سه نفر دیگر مقصر را چوب زد و گوش آنها را داد بریدند. رستم بیگ و سایر اشرار حساب کار خود را کردند، لکن در قتل آن مقصر حال پریشانی و پشیمانی غریبی به من دست داده بود. اگرچه یک ماه طول کشید منتقم حقیقی تلافی کامل از سر ما درآورد، به شرحی که در ذیل ذکر می‌شود.

نظم اورامان

خلاصه اورامان کاملاً منظم شد و برخلاف عقیده اولیای امور که این حکومت را به مرحوم دیوان بیگی دادند، محض اسکات حسام السلطنه و مستوفی الممالک بود و تصور می‌کردند مرحوم دیوان بیگی نمی‌تواند از عهده نظم برآید و مالیات آنجا را وصول نماید، بلکه احتمال ضعیفی هم می‌رفت صدمه‌ای به او وارد کنند، لکن بحمد الله چنان منظم کرد که هنوز هم در آنجا می‌گویند، مالیات را هم بوسیله مصطفی بیگ سه مقابل گرفت که اسباب حسد و غبطه دشمن و دوست شد. دخل خوبی هم کردیم. درین بین خبر رسید نامزد من زرین تاج خانم را شوهر داده‌اند.

خیلی به من بد گذشت. سوغات از آنجا برای رفقا و غیره فرستادم و آنها به من شوخیها نوشته بودند. به هر جهت بسیار بد گذشت.

پانزده تومان مرحمتی

مرحوم دیوان بیگی پانزده تومان به من مرحمت کرده بود. تقریباً چهل روز مصرفی نداشتم برای خرج آن، یعنی محتاج به هیچ چیز نبودم. برخلاف حالا که سه هزار تومانش دو روز دوام نمی‌کند. بالاخره پنج تومان آن را دادم به نصر الله نام نوکرم و غالباً مشغول مشق تفنگ و تیراندازی بودم تا مرخصی گرفتم که به شکار کوه بروم و شب در کوه بمانم. قرار شد محمد زمان بیگ نایب و تفنگچیهای نوتشه همراه بیایند.

مرحوم دیوان بیگی در خارج قریه بنای طویله موقتی برای اسبها گذاشته بود.

روزها می‌رفت آنجا می‌نشست. بعد از ظهر تفنگچیها حاضر شدند و تهیه دیدیم که برویم به شکار. رفتیم با این جمعیت به طرف طویله خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند که مرخصی گرفته راهی شویم به شکار درین بین یک نفر قاصد از شهر رسید پاکتی به مرحوم دیوان بیگی داد. پاکت را شکافت. من و مرحوم میرزا محمد شفیع از دو طرف صندلی که مرحوم دیوان بیگی نشسته بود از پشت سرگردن می‌کشیدیم که از مضمون کاغذ مستحضر شویم. مرحوم دیوان بیگی اهتمامی داشت که ما ملتفت نشویم. کاغذ را می‌خواند و به خود می‌پیچید که مشیر دیوان نوشته و اظهار تأسف کرده و تسلیت داده، و واقعه را راجع کرده بود به تلگرافی که از شیراز آمده. حاصل تلگراف شیراز این بود:

فوت محمد شریف

میرزا محمد شریف برادر و قوت کمر و اسباب افتخار و اعتبار ما جوانمرگ شده.

به محض اینکه به مضمون تلگراف مطلع شدیم، من و میرزا محمد شفیع دو دستی بر کله سر خود زده کلاهها را بر زمین زده، یقه پاره کردیم. مرحوم دیوان بیگی غش کرد و افتاد. این جمعیت که دور ما بودند تعجب کردند. محمد زمان بیگ و بیگ زاده ها مرحوم دیوان بیگی و ما را به منزل روی دست آورده و ملتفت شدند که کمر ما شکسته و چنین گوهر بی قیمتی از دست ما رفته. عین آن تلگراف و کاغذ مشیر دیوان الان نزد عطاء الله موجود است که این واقعه شوم و سرنوشت زشت در شب پنجشنبه 26 شوال اتفاق افتاده، بعد از سه روز به ما خبر رسید. مرحوم حاجی ملا احمد آمد. به احترام او قدری مرحوم دیوان بیگی ساکت شد، ولی ما و نوکرها رستخیز به پا کردیم. من بیست و چهار ساعت غذا نخوردم و متصل فریاد می زدم.

سال 1298 زمستان 1298

تا آخر ماه محرم 1298 در اورامان لهن در قریه نوتشه بودیم. زمستان شد و برف به زمین آمد. کبک «لا تعدّ و لا تحصی» به هر وسیله شکار می‌کردند و زنده می‌آوردند. آمدیم به قریه حجیج زیارت کرده یک شب ماندیم و از آنجا آمد [یم] به اورامان تخت که سابقا جزء حکومت ما بود. در قریه دل یک شب مانده و از آنجا آمدیم به قریه آویهنگ شش فرسخی شهر، یک شب مانده و آمدیم به شهر فاتحه را از سر گرفتند.

حکومت مؤید الدوله

حکومت با مؤید الدوله و میرزا یوسف وزیر (مشیر دیوان) پیشکار بود. از اینکه مرحوم پدرم حکومت به آن صعوبت را به این سهولت منظم کرده و دخل فوق العاده برده اسباب حیرت دوست و دشمن شد. من بعد از رسوم عزای مرحوم میرزا محمد شریف باز حشر غالبم با آقا میرزا عبد الکريم مستوفی دامادمان و علی خان و معتمد و میرزا محمد علی خان میرپنج برادرش بود. روزها هم به در خانه می‌رفتم نزد مؤید الدوله. عیال مرحوم میرزا محمد شریف در اطاق خودش بود و عطاء الله را که یادگار مرحوم مزبور بود پرستاری می‌کرد که محبوب نزد همه بود.

مخصوصا به من انسی داشت.

فخر العلماء

در اول بهار این سال والده عطاء الله رفت به خانه مرحوم فخر العلماء که عموی مادر او بود و به جای دختر خودش او را معرفی کرده بود. به واسطه بستگی به مرحوم فخر العلماء که در آن زمان دارای همه چیز بود و محتاج الیه تمام کردستان و مجتهد نافذ الحکم مسلم و محترم، چندین نفر طالب عیال مرحوم میرزا محمد شریف شدند.

سرنوشت عیال محمد شریف

مرحوم دیوان بیگی باطنا به افسر الدوله دختر ناصر الدین شاه که عیال مؤید الدوله وزیر کردستان بود اظهار داشت. یک روز زنها را دعوت کرده و در آن مجلس گفته بود عیال مرحوم میرزا محمد شریف را باید به فلانی بدهند. من در خانه علی خان بودم [که] میرزا محمد میر آخور خودمان این خبر را برای من آورد. به واسطه داغ مرحوم میرزا محمد شریف چندان خوشوقت نشدم. باطنا هم تصور می کردم اگر کسی دیگر او را ببرد به خانواده ما برمی خورد، وانگهی عطاء الله را ما نمی دادیم جای دیگر برود. از مادر هم نمی شد طفل دو ساله را جدا کرد. به هر جهت مرحوم دیوان بیگی فرستاد جنس بزازی آورده لوازم و ملبوس عروسی را فراهم کردند.

عروسی

یک روز من در اطاق خودم نشسته بودم که الله رحمن که مدتی الله من بود آمد با چند نفر دیگر و گفت آقا را وکیل کن، یعنی مرحوم دیوان بیگی که فاطمه خانم مادر عطاء الله خان را برای شما در پانصد تومان مهر عقد کنند. من وکالت دادم. روز سه شنبه بود. فرستادند چندین نفر خیاط آوردند ضمیمه استاد رحمن و استاد آغه خیاطهای خودمان شدند. تا فردا عصر تمام ملبوس زنانه و مردانه و لحاف و رختخواب و غیره را تمام کرده، قرار شد شب پنجشنبه چهارم شهر رجب 1298 که اواخر بهار بود عمل ازدواج من ختم شود و عروس را برای من بیاورند.

شب پنجشنبه بود که بایستی بروند از خانه فخر العلماء عروس را بیاورند، آسیه خانم عیال پدرم قهر کرد و نرفت پی عروس. مرحوم دیوان بیگی متغیر شد و خودش با جمعی رفت عروس را آوردند. معلوم شد با این همه تفصیل تا آن شب آسیه خانم به این خیال بوده که خواهر او را برای من بیاورند. به هر جهت شب مرحوم میرزا محمد شفیع مرا برد به اطاق پنجدری که داشتیم و برای من معین شده بود دست به دست داد. درین موقع من بیست و دو سال و شش ماه داشتیم.

اختیارات من بدرقه پدر

فردا مرحوم دیوان بیگی حرکت کرد به کنار شهر چادر زد که به حکومت اورامان برود. مرا در شهر گذاشت. اختیار ایلات و کوماسی و کلات ارزان و ژاوه رود و لر و کلاه‌گر و هر دو کوپک را به من واگذاشت. میرزا فتاح پسر عمه را تحویلدار مالیات معین کرد. نوکرهای شهری و چند اسب برای من جا گذاشت. در سر نوده که کنار شهر است نقل مکان فرمود. من هم بدرقه رفته شب برگشتم. دوباره فردا رفتم آنجا.

عیال مرحوم دیوان بیگی و هر دو عروس هم عصر آمدند بدرقه ما و شب من همراه آنها به شهر مراجعت کردم. فردا مجددا سوار شده تا یک منزلی رفته دستور العمل گرفته، یک شب مانده فردا عصر برگشتم.

درین وصلت جدید به واسطه بستگی به مرحوم فخر العلما مردم بیشتر مرا احترام می‌کردند، بخصوص کار هم داشتم. به من بسیار خوش می‌گذشت. روزها از صبح الی ظهر به در خانه و سلام مؤید الدوله می‌رفتم. برای ناهار [و] خواب برمی‌گشتم خانه. عصرها می‌رفتم خانه مشیر دیوان و دیدنیهای رفقا و آقایانی که با من لطف داشتند. گاهی از روزها وقت عصر سوار می‌شدم و شب را غالبا خدمت مرحوم فخر العلما مشرف بودم تا وقت شام.

صارم نظام

آقا میرزا عبد الکریم داماد ما که با بنده لطف و انسی داشت به حکومت جوانرود رفت. ماه رمضان با معتمد و علی خان و بستگان ایشان دوره مهمانی داشتیم. خوش بودیم. روزها سواری و صحرا تا افطار. معتمد دفتر پسر پیشکار گروس که همراه صارم نظام به کردستان آمده بود، یعنی صارم نظام و دو نفر دیگر از نجبای کردستان فرار کرده بودند به اردبیل بروند نزد شرف الملک که درین وقت حاکم آنجا بود.

تلگراف زدند آنها را برگردانند. معتمد دفتر را حاکم گروس همراه آنها فرستاده بود به مناسبت اینکه هر وقت میرزا لطف الله مرحوم پیشکار گروس به کردستان می آمد در خانه ما مهمان می شد معتمد دفتر پسر او را هم مهمان من کردند. با ده پانزده، بلکه بیست سوار در بیرونی کوچک آن طرف رودخانه منزلش دادم. هر شب ساز و آوازی برای او فراهم می کردم، یعنی وقتی او چنین خواهش کرد کتبا از مشیر دیوان اجازه خواستم. نوشته بود به معقولانه عیب ندارد.

شیرینی خوران و لخرجی

درین موقع شیرینی دو دختر مشیر دیوان را برای دو پسر مرحوم معتمد که معتمد حالیه و میرزا محمد علی خان میرپنج باشد خوردند و دختر مرحوم معتمد را برای آصف دیوان که در طهران بود عقد کردند. درین مجالس من رکن اعظم بودم.

مثل گل می شکفتم و مثل غنچه می خندیدم. قوه جوانی و داشتن پدر و عزت و غیره موجود بود. با آقایان سابق الذکر محشور بودیم. شب و روزی به بطالت و غصه نمی گذرانیدیم و من پایه مخارج را بلندتر از آنکه مرحوم دیوان بیگی برای من قرار داده بود برداشته بودم. می خواستم در مقابل آنها که دارای املاک و همه چیز بودند با این جزئی دخل همسری بکنم. مبلغی مقروض شدم، بخصوص نو خانه هم بودم.

در بعضی لوازم و اسباب زینت اطاق و لباس الوان متعدد اصرار داشتم.

میرزا محمد شفیع

عیال مرحوم میرزا محمد شفیع به شوهرش نوشته بود فلانی روزی مبالغی در حکومت و ایلات دخل می برد و تو در آنجا بیکار مانده ای. البته برگرد به شهر. او هم حکمی از مرحوم دیوان بیگی صادر کرده بود که باهم رسیدگی به امور نمائیم و بی خبر به شهر آمد. من هم دیدم آخر بساط است و با او نمی شود ستیزه کرد، رفتم به اورامان خدمت مرحوم دیوان بیگی، یک شب در یکی از دهات اورامان تخت منزل کردم، در قله کوه نسترن طبیعی زیاد اطراف ده بود. هوا را معطر کرده بود.

چوپانی در کوه آواز می خواند. حالت غریبی به من دست داد که هنوز هم در آن حظ طبیعی هستم. میرزا فتح الله عمه زاده که در شیراز بود با مرحوم معتمد الدوله، درین سال معتمد الدوله معزول شده بود، او هم حکمی صادر کرده که مرحوم دیوان بیگی دوباره او را نگاه دارد همراه من آمد. به واسطه بی حقوقی آنها در فوت مرحوم میرزا محمد شریف اخوی، مرحوم دیوان بیگی اعتنائی به او نفرمود. زیرا در موقع ناگوار فوت مرحوم میرزا محمد شریف، تمام اسباب و اثاث البیت و اسب و زندگی او را تفریط کرده، صورتی فرستاده بودند که مقروض بوده و فقط جعبه کاغذجات او را رد کردند، آن هم یادگار محترمی بود از فوت برادر ¹».

استقبال از من

از آن منزل کذا که بیلاق اهل قریه سلین بود صبح برخاسته از آن مکان بلند که سرازیر شدیم، دیگر خاک اورامان لهن و جزء حکومت خودمان بود. اوایل فصل پائیز هزارها کبک از زیر سنگها می پرید. از دیشب تفنگچیهای اورامان به استقبال من آمده بودند. شب در زیر همین سنگها و میان جنگلهای بلوط به سر برده بودند. صبح دسته دسته از زیر سنگها در می آمدند. با کمال شوق می آمدند دست مرا می بوسیدند و همدیگر را عقب می کردند که اطراف اسب مرا گرفته و دم اسب را پنج شش نفری می گرفتند مبادا پرت شود. تقریباً هفتصد نفر تفنگچی به استقبال من آمده بود. از راههای بسیار صعب و سخت و پرتگاههای عجیب و سرازیری بسیار مفصل بالاخره حوالی ظهر وارد نوتشه شدم. مرحوم پدرم با دوربین مرا تماشا می کرد. تقریباً برخلاف پارسال من درین سفر حظی نبرد [م]. عبد الوهاب اخوی هم درین سفر همراه مرحوم دیوان بیگی بود. درس می خواند. بعد از چند روز به شهر مراجعت فرمودند. برای مطلبی هم که من رفته بودم مساعدتی نشد، با وقت تلخ به خانه برگشتم.

در ذیحجه این سال دو دختر مشیر دیوان را برای دو پسر مرحوم معتمد که معتمد حالیه و میرزا محمد علی خان باشند عروسی کردند. در آن عروسی با کمال حظ و شوق جوانی زندگانی می کردم.

سفر زنجان

درین موقع مرحوم دیوان بیگی به خیال افتاد سفری به زنجان بکند. زنجان
حاکم‌نشین خمسه است، غرض ازین سفر این بود که مرحوم دیوان بیگی عمل

(1) اصل: مادر (?).

شیخعلی بیگ یاور را که سه دانگ پایکلان و عمارت در نزد او رهن بود مستخلص کند. آنچه نقد و جنس و اسب و تفنگ و غیره عایدی این دو سال حکومت اورامان لهن بود همراه برداشت و رفتیم به خمسه. محمد زمان بیگ مرحوم را که نایب اورامان بود در آنجا گذاشت، و چون سفر مختصر و آخر سال بود برای ایلات و بلوکات ترتیب علیحده لازم نبود. به همان مباشرین جزء واگذار کرد.

گروس

در اواخر شهر ذیحجه حرکت کردیم. ملا عبد الفتاح قاضی پایکلان که مختصر خویشی هم با ما دارد و الان ملقب به افتخار الاسلام است همراه بود. عبد الوهاب اخوی را هم همراه بردیم. مرحوم میرزا محمد شفیع و تمام نوکرهای اختصاصی و منسوب را همراه بردیم با تهیه درست. منزل سیم وارد بیجار حاکم‌نشین گروس شدیم. جمعی از معارف آنجا با یدکهای متعدد از طرف حاکم و اعیان به استقبال آمدند. در خانه مرحوم میرزا لطف الله پیشکار که سابقا مختصری از دوستی او را نوشته‌ام مهمان شدیم. سه شب در آنجا بودیم. پذیرائی و مهمانداری بسیار مفصل با شکوهی کرد. حاکم آنجا علیرضا خان امیر تومان و سرتیپ فوج خسرو خان برادر امیر نظام دیدن کردند از ما. یک روز هم در دار الحکومه آنجا به روضه ما را دعوت کردند. روضه مفصل [بود] و ناهار با خوانچه دادند. روی منبر مرحوم دیوان بیگی را دعا کردند.

برادر امیر نظام

بعد از سه شب اقامت از بیجار حرکت کردیم به قریه بیانلو ملکی خسرو خان برادر مرحوم حسنعلی خان امیر نظام. خودش برای پذیرائی از بیجار به اینجا آمده بود. تقریباً پنج فرسخ است. در آنجا خسرو خان حمام عالی بنا کرده بود. مرحوم دیوان بیگی را برد به تماشای حمام. مرحوم دیوان بیگی یک طاقه شال به معمار حمام که در آنجا حاضر و مشغول کار بود خلعت داد.

سال 1299 پایان سفر

ازین منزل به بعد هوا سرد و منقلب [بود] و برف بارید. وارد زنجان حاکم‌نشین خمسه شدیم. به واسطه عاشورا بی خبر ورود کردیم به خانه شیخعلی بیگ یاور.

علامت اختلال مزاج و حواس ازو مشاهده می‌شد. با داماد او که عاقله‌اش بود طرح صحبت شد. حاجی میرزا ابو طالب مجتهد آنجا که الان در طهران است به دیدن ما آمد و باهم یک شب خدمت او رفتیم. در محضر او قرار شد نقد و جنس و اسب و قاطری که داشتیم دادیم عمارت مستخلص شد، و بقیه پول را باز پایکلان در رهن ماند که به اقساط معین وجه آن را بپردازیم. نه شب در زنجان بودیم. به واسطه برف و یخ و سرما چیزی نفهمیدیم و از منزل بیرون نیامدیم. در روز آخر مرحوم دیوان بیگی پول سوغاتی به ما مرحمت کرد. رفتیم بازار قدری سوغاتی خریده فردا حرکت کردیم. هوا خیلی سرد بود. به همان ترتیب برگشتیم. تقریباً بیست و سه چهار روز طول مدت این سفر شد.

قتل مصطفی بیگ

درین زمستان خبر رسید که رستم بیگ در اورامان مصطفی بیگ را با چند نفر از کسانش کشته. مأموری به آنجا رفت به اتفاق محمد زمان بیگ نایب رسیدگی کنند.

لکن چون اولیای امور باطنا از مرحوم دیوان بیگی کارشکنی می کردند بهانه به دست آنها افتاد. مرحوم حاجی ملا احمد هم بعد ازین قتل و شرارت رستم بیگ به شهر سنندج آمد متوقف شد. اورامانیها و قاتلین و اشرار به شهر حاضر شدند.

اورامان را از ما گرفته به وکیل دادند که همشیره مشیر دیوان را دارد. چند روزی به صورت ظاهر رستم بیگ را حبس کرده بعد فرستادند به خفیه رفت. معلوم است ازین تغییر به ما کلیه خصوصاً به من چقدر بد گذشته است.

خبر بد حالی فخر العلماء

این سال 1299 در حقیقت برای ما خوش «اغور» نیفتاد و می‌توان گفت درین سنه منحوسه علاوه بر صدمات مزبوره، ریاست و بزرگی از خانواده ما وداع کرد و بیکار و بی‌ملک و بی‌حامی ماندیم. یک شب زمستان در ربیع الاول این سال بدمال در اطاق خودم با عیالم نشسته بودم صحبت می‌کردم. دایه عطاء الله به وضع غریبی پرده را بلند کرد و داخل اطاق شد. قلب طپیدن گرفت. بی‌مقدمه رو کرد به والده عطاء الله ﷺ گفت خانم چه نشسته [ای] که در خانه شما تمام مردم جمع شده‌اند، و آقای فخر العلماء سخت ناخوش شده و زبانش بند آمده، حال جنون به آن بیچاره دست داد. من خود را باخته، [عیالم] به هزار اصرار و مصیبت چادری به سرکرده رو به خانه مرحوم فخر العلماء [رفت]. من و دایه عطاء الله در عقبش می‌رفتیم. در بین راه فانوس و چند نفر نوکر رسیدند.

دفن فخر العلماء

وقتی وارد اطاق شدیم از جنجال زن و مرد داخل به هم راه نبود. طیبی را که آورده بودند دو دست زد روی سر خودش و گفت تمام شد. معلوم است چنین مجتهد نافذ الحکمی که مرحوم شود با آن جلالت قدر چه خواهد شد. خدا به کسی نشان ندهد و هیچ خانه‌ای را قبل از موقع بی صاحب نکند. تا فردا صبح خدا می‌داند چه گذشته. به هر جهت نعش را به مسجد نزدیک آنجا بردیم. در آن شب قوس تا صبح کسی نخواست. صبح محشر شد. تمام علما و اعیان و تجار و کسبه و یهودیها و ارمنیها که بازار را بسته بودند در تشییع جنازه حاضر شدند. عمامه را روی عماري گذاشته، مؤذنین صلوٰة می‌گفتند. در همان قبرستان اموات ما دفن کردند و بعد مسجدی روی آن قبر ساختند که حالیه بنای آن موجود است، و قریه «تنگی‌بر» ملک او را وقف آنجا کردند. این هم که اسباب ترقی و ترویج من و قوت پدرم بود مرحوم شد.

صندوق پول

به مقتضای دوره استبداد چون مشهور بود خیلی صاحب چیز است، در خانه او را از طرف حکومت مهر و موم کردند. مجلس فاتحه مفصلی به رسم آنجا سه روز منعقد بود. شب سیم به رسم معمول برای تسلیت من به اطاق زن‌ها رفتم. عیال مرحوم فخر العلماء، غنچه خانم که تا این وقت مرجعیت تامه داشت و تمام مردم به او متملق بودند، نطق سوزناکی خطاب به من کرد و گفت روزگار کاری کرد، در خانه [ای] که سالها امیدگاه مردم بود مهر و موم کردند، لکن یک جعبه‌ای از شما اینجا بود، مال امانت را من نگذاشتم در جزء اسبابهای ما توقیف کنند. شما امانت خود را بگیرید ببرید. درین بین یک نفر کنیز او جعبه بزرگی را که مرحوم میرزا محمد شریف طاب ثراه جزء سوقاتی از شیراز فرستاده بود، آن کنیز آورد و به صعوبت جلو من گذاشت. گریه غریبی به من عارض شده بود و می‌گفتم چنین کسی از دست ما رفته، مال دنیا، وانگهی جعبه چه قابل ازین مذاکره درین موقع است و اشک جاری می‌کردم. هر قدر از آنها اصرار شد در ضبط آن جعبه، از بدبختی از من انکار شد.

بعد از نیم ساعت اصرار همان کنیز جعبه را برداشت و برد، و از قراری که بعد می‌گفتند در جوف این جعبه که تقریباً نیم ذرع در نیم ذرع عرض و طول آن بود به قولی نهصد عدد پنج لیره‌ای عثمانی و به قولی هیجده هزار عدد امپریال بوده. آن کنیز سپرد به دست زن دلاکی که با عیال مرحوم فخر العلماء محرمیت داشت. او هم پولهای طلا را زیر خاک دفن کرده، بعد که به شیاع رسید عین آن جعبه را آورد. بعد از یک هفته یک دانه تسبیح «پسر» و یک دانه دستمال و دو سه عدد سکه نقره کهنه در جوف آن بود، و عیال مرحوم فخر العلماء و آن ضعیفه از ترس

... «1» کرد جرأت نکردند دست به آن مسکوکات طلا بزنند. از قضا زن دلاک و عیال مرحوم فخر العلماء هر دو مردند و معلوم نشد آن پولها قسمت کی شد، یا هنوز زیر خاک دفن است. العهدة علی الراوی.

سهم الارث عیال

این مردم نامروت دست به مال و اثاث البیت او دراز کرده، ورثه هم که منحصر بود به دو برادرزاده و عیال من به جان هم افتادند و عیال مرا بی بهره کردند، زیرا آن دو نفر برادرزاده اعیانی و مادر عطاء الله نوه برادر بود، از قضا قباله‌ای به دست یک نفر از همسایه‌های ما افتاده بود که پدر مرحوم فخر العلماء ثلث دو قریه «دژن» و «پلنگان»

(1). یک کلمه ناخوانا.

ملکی خود را به شیخ عبد الباقي نوه خود مصالحه کرده، و وارث او عیال من مادر عطاء الله بود. این قباله را در ده تومان به قیمت خیلی نازل به من فروختند. چون حضرات در حق والده عطاء الله بی انصافی در توریث کردند، و وصیت نامه که می گفتند مرحوم فخر العلماء نوشته، یک قطعه باغ برای والده عطاء الله طاب تراها معین کرده مفقود کردند و بکلی او را بی بهره کردند، قباله را مستند کرده و از در ادعا در آمدیم و کار به لجاجت و مرافعه کشید، و پولها قرض کردیم و به وکیل مرافعه و حاکم شرع دادیم. درین کشمکش یک روز در مسجد جمعه در بین نماز یک نفر از علما قباله را از وکیل من دزدیده بود. به اندازه ای اوقاتم تلخ شد که نمی توان نوشت. بعد از مدتی پیدا شد. پولی دادیم و گرفتیم.

حکومت ناصر الملک از جانب ظل السلطان

درین سال که سنه 1299 باشد حکومت کرمانشاهان و کردستان ضمیمه ادارات مسعود میرزا ظل السلطان شد و تمام جنوب ایران در تحت حکومت جابرانه او بود.

مؤید الدوله را به حکومت خمره فرستادند، و محمود خان ناصر الملک از طرف ظل السلطان به حکومت کردستان و کرمانشاهان آمد. ناصر الملک تعریفاتی که از او می کردند چیزی به ما معلوم نشد. اگر کفایتی داشت در امور خارجه و نظام بود و در حکومت و سرحد داری ابداء سرشته نداشت. کردستان را به قبضه اختیار و اقتدار مشیر دیوان واگذار کرد و خود رفت به کرمانشاهان. مشیر دیوان سبک وزارت را مبدل کرده به حکومت و ایالت و بکلی ما را از ایل و اورامان و غیره بی بهره کرد، و عموم مردم را به واسطه تسلطی که پیدا کرده بود بی اعتنائی می کرد.

شیخ الاسلام ضد مشیر دیوان

در آخر سال ملا لطف الله شیخ الاسلام که با شرف الملک همدست و هم خیال و با مشیر دیوان ضدیت داشت، با اینکه شرف الملک از طهران و از حکومت اردبیل برگشته بود، مردم را بر ضد مشیر دیوان محرک شد، عموماً به تلگرافخانه متحصن شده، چند روز در تلگرافخانه ماندند. ظل السلطان هر دو را به اصفهان احضار کرد.

مشیر دیوان فوراً حرکت کرد و به خارج شهر رفت. ملا لطف الله ترسید و طفره «1» زد.

از قرار مشهور هشت هزار تومان داد و سفر هر دو موقوف شد. مصطفی قلی خان فراشباهی را مأمور کرد پولی از طرفین گرفت و مدتی ماند تا سال نو شد.

سال 1300 حکومت اقبال الملک از جانب ظل السلطان

میرزا محمد اقبال الملک را که آدم موذی بود به حکومت کردستان فرستاد، یعنی در اوایل سال 1300 هجری. شرف الملک هم پشت سرش وارد شد. با مشیر دیوان آشتی کردند و دختر به همدیگر دادند برای پسرانشان. باز امسال مرحوم دیوان بیگی از ادارات بی بهره ماند و من [هم] مشغول مرافعه و ختم عمل ادعای عیالم شدم، زیرا مبلغی مقروض شده بودم، محلی نداشتم و مرحوم دیوان بیگی نمی داد. بالاخره به مصالحه گذشت پولی دادند. والده عطاء الله یک دینار آن را تصرف نکرد. تمام آن را به من داد به قروض دادم.

انحراف مزاج دیوان بیگی

کم کم به واسطه کبر سن که تقریباً حوالی هفتاد بود مزاج مرحوم دیوان بیگی از اعتدال منحرف شد و غالباً ناخوش بود. تحمیلات و مخارج و جمعیت هم بود و دخل منحصر به ششصد تومان مواجب دیوانی. من هم به مقتضیات جوانی و انسی که داشتم غالباً با معتمد و علی خان و اغلب شبها با مرحوم میرزا عبد الکرم به سر می بردم، لکن باطنا خیلی به من سخت می گذشت. زیرا لاف همسری با آنها می زدم و نمی توانستم و از عهده بر نمی آمدم. این سال هم به این نحوسست گذشت.

سال 1301 مرگ پدر

در سال منحوس 1301 اقبال الملک باز مشیر دیوان را پیشکار کرد، شاید
خیالی داشتند باز مختصری از ایلات و بلوکات را به مرحوم دیوان بیگی بدهند.
لکن

(1). اصل: تفره.

ثلث و موجب دیوان بیگی

اجمالش این است: موجب دولتی آن اوقات خیلی اهمیت داشت و اسباب اعتبار بود. ما بالنسبه از همه بیشتر موجب داشتیم. اقبال الملک نایب الحکومه کردستان تصدیق نوشت ثلث آن را به دو نفر از خونین بسیار پست کردستان که حسین پاشا و اشرف خان پسران نجفقلی خان باشند دادند. این بی‌غیرت و تعصبا را مرحوم دیوان بیگی محبت به آنها کرده بود. دو روز قبل از فوت مرحوم دیوان بیگی به این نیت حرکت کردند برای طهران و ثلث را بردند. چون اشخاص پست‌تر از خودمان این کار را کردند اسباب شماتت مردم شد و در حقیقت تالی فوت مرحوم دیوان بیگی این صدمه شد.

قرض پدر

دوم: چهارده هزار تومان قرض از آن مرحوم باقی مانده بود برای ما و چیزی جز این عمارت نداشتیم. اسباب و اثاث البیت اگر چیزی قابل بود عیال پدرمان برد. جز اسباب لوازم زندگی من و میرزا محمد شفیع چیزی دیگر در بساط نبود. عمارت هم طالب زیاد داشت. می‌خواستند به مفت و اسباب چینی از دست ما در بیاورند. ما هم به عقیده اهالی آنجا کفر می‌دانستیم خانه نشین را بفروشیم، اگرچه این عقیده غلط بود. خانه را در پانزده هزار تومان تمام کرده بودیم، منتهی پنج هزار تومان می‌خریدند. هر روز فوت ده بیست نفر از صبح تا ظهر، بلکه تا شب می‌آمدند می‌نشستند، بالسکوت، یا به هرزگی، یا به داد و فریاد ما را از هر کار باز می‌داشتند.

این جمعیت و نوکر و زن و بچه هم البته مخارج می‌خواستند نبود. اینها هم مزید بر علت شده بود. مختصر پول که بود خرج شد.

رفتار برادر

مرحوم میرزا محمد شفیع بنا کرد به بعضی تصرفات غیرمعمول از قبیل اینکه قناتی در جنب خانه ما بود برای مصرف خودمان زیاد بود به رودخانه می ریخت آن را به قیمت خیلی نازل فروخت، و همچنین چندین درخت قوی هیکل اطراف رودخانه و جلو خانه ما را احاطه کرده بود آنها را نیز قطع کرد و فروخت و بنای مغایرت با من گذاشت. من هم تکلیف نبود ضدیت بکنم. من جمله با ملا لطف الله شیخ الاسلام نافذ الحکم دوری کرده و به ملا بهاء مدعی او پیوند کردیم. این مسلط و مقتدر و طرف میل عموم و حاکم و غیره [بود]، ملا بهاء برخلاف او اهمیتی نداشت، و ملا لطف الله کمر عداوت و خانه خرابی ما را بست. و جناب مشیر دیوان هم که حالا سنگ او را به سینه می زنم و سه سال است اوقات خود را در نهایت صداقت صرف مصالح امور او می کنم، منتهی درجه بی التفاتی و بی اعتنائی را می کرد.

از بهر شکست دل ما بسته صفی یار از طرفی و روزگار از طرفی فقط میرزا علینقی آصف دیوان برادر مشیر دیوان مهربانی و دلجوئی می کرد. از همه بدتر نوکرهای ما اسباب اذیت و بار سربار شده بودند. یا متصل باهم دعوا می کردند، یا می آمدند از ما رقعہ بگیرند آنها را به مردم بسپاریم یا خیر. ما نشسته بودیم می آمدند دست ما را می بوسیدند و می رفتند.

رفتار اقبال الملك

اقبال الملك عليه اللعنه هم بدون سابقه و هيچگونه عداوت، به همراهی خيال ملا لطف الله و به طمع اينكه خانه را بفروشيم ده يكي گير او بيايد نهايت سختی و رذالت را به ما می کرد. من جمله از مواجب مرحوم پدرم كه پانصد تومان پرداخته بود، ما مطالبه بقيه [را] كرديم، و اول فرستاد در نهايت افتضاح از ما پس بگيرند و غيره كه اين مختصر هزار و يك آن صدمات نيست.

نصیحت آصف دیوان

آقای میرزا عبد الکرم مرحوم و جناب آصف دیوان که با ما التفات داشتند یک شبی آصف دیوان آمد به خانه ما و به عطاء الله که دو سه سال داشت اشرفی داد.

گفت خانه [را] می خواهند از دست شما بگیرند و قرار داده اند هزار تومان به شما پول خانه بدهند و بقیه را در بین طلبکار [ها] تقسیم کنند. اگر آمدند و گفتند بگوئید اول هزار تومان را نقد بدهید، بعد راضی به فروش عمارت می شویم. من از فروش خانه ابا کردم و راضی نشدم. یعنی باطنا راضی بودم، لکن همشیره ها و غیره به عقاید زنانه می گفتند نباید خانه موروثی را فروخت. آصف دیوان گفت پس در کردستان نمان و برو به طهران شاید ثلث مواجب را برگردانی و خانه را هم بعد از رفتن شما کسی مزاحم نمی شود.

بخش دوم خاطرات دوره اقامت طهران و خدمت در دستگاه امین
السلطان (1301 ق - 1317 ق)

اشاره

سال 1301 حرکت به طهران

بعون الله تعالى عازم سفر طهران شدم و على الله قصد السبيل را ورد زبان کرده مشغول سر و سوغات مختصری برای مرحوم مستوفی الممالک و غیره شده، از اقبال الملك مرخصی خواستم. گفت به شرطی وکیل معین کنی برای فروش عمارت. گفتم اخوی وکیل است. به همین دروغ مصلحت آمیز من قناعت کرد، و ساعت حرکت را به صبح پنجشنبه چهارم ذیحجه قرار دادند. نوکرها و کسان ما مانع شدند از اینکه من اسباب سفر و لوازمی همراه بیاورم از قبیل فرش و رختخواب و اسباب سماور و غیره. چون قرار بود سفر من چهل روز بیشتر طول نکشد. فرمان موجب را صادر نمایم و برگشت ثلث را از مرحوم مستوفی الممالک که اسباب امیدواری ما بود استدعا نمایم و برگردم به کردستان. بعد از سه روز رسومات ابتدائیه این سفر فراهم شد.

صارم نظام گفت برو

عصر چهارشنبه سوم ذیحجه خدمت مرحوم معتمد پدر این معتمد رفته دست او را بوسیده مرخصی گرفتم. چند جای دیگر رفتم نبود [ند]. شب پنجشنبه همشیره‌ها و علی خان و صارم نظام مرحوم و غیره بدرقه من آمده بودند. مرحوم میرزا عبد الکریم اسبی فرستاده بود. معتمد به عدد اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوة الله علیه پولی به عنوان تصدق به فقرا فرستاده، همشیره‌ها و علی خان و غیره هریک رسم معمول را به عمل آوردند. «1» قرار شد صبح حرکت کنیم. شام خورده ساعت پنج رفتم میان رختخواب که مرحوم صارم نظام رسید و گفت الان باید حرکت کنی. هر قدر عذر آوردم و زنها ممانعت کردند به خرجش نرفت. رخت پوشیده در پناه حفظ و صیانت حق متوکلا علی الله و متوسلا بالنبی در ساعت پنج حرکت شد. آسیه خانم و زنها و کلفتها و غیره تا دم در آمدند.

(1). یک کلمه ناخوانا.

«کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران»

. مادر عطاء الله طاب ثراها نگاه حسرت آمیز حیرت انگیزی کرد که هنوز فراموشم نشده. معلوم شد نگاه آخری است. خلاصه فقط با توکل به خدا پیاده رفتیم خانه مرحوم صارم نظام. از آنجا سوار شده عازم این سفر دور و دراز شدم.

در شب پنجشنبه مزبور که اوایل میزان و سنه 1301 هجری بود علی هاجرها الف صلوٰة و تحیة و ثناء و اسلمت رب العالمین کنار شهر نگاه حسرت و وداع ابدی از وطن عزیز کرده و شکایت بی رحمی و بی مروتی اهل ملک را به خدا بردم. قدری از روز بالا آمده به قریه چیلک ملکی صارم نظام وارد شده، شیر و چای خورده خوابیدم. عصر بیدار شده رفتیم صحرا گردش و شب هم در آنجا مانده، فردا مرحوم صارم نظام و یکه خان برادرش مسافتی آمده وداع کرده رفتند. کدخدا تمر کدخدای آن ده را با چند سوار همراه من فرستادند تا رسیدیم به قریه سرآب قحط، شب در آنجا به سر رفت. جای بدی بود. از غریب گز هم مرا متوحش کردند. صبح اسد الله خان مباشر آنجا همراه من با چند سوار آمد تا پلوسرکان ملکی علی خان.

یقین و آرزو داشتم بیاید آنجا چون وعده کرده بود. نیامد. شب در آنجا به سر رفت.

خاک همدان

فردا جمعی سوار همراه من آمدند تا قریه اخته‌چی که اول خاک همدان است به خانه جعفر خان نام اهل آنجا، مهمانداری مفصلی کرد، چون در خاک کردستان همه جا مهمانداری می‌کردند و معمول است چیزی نمی‌گیرند و اینجا خاک همدان است، من پولی دادم قبول نکردند، بلکه رنجیدند. عباى خود را به پسر جعفر خان دادم و از محبت آنها امتنان کردم. از اینجا به شهر همدان بایست برویم، در بین راه در قهوه‌خانه پیاده شدیم. برای ناهار نان و پنیر و انگور و چای به ما دادند. هفده قران پول دادم.

همراهان

هشت سوار از همراهان مرخصی گرفته رفتند. باقی ماند پنج نفر. فتحعلی بیگ پسر مرحوم محمد زمان بیگ نایب اورامان که پدرش با اسب و لوازم سفر فرستاده بود همراه من بیاید و نهایت امتنان را از آن پدر و این پسر جوانمرگ دارم. علیرضای پدرسوخته که به اصرار و توسط زنها به زور خود را سفری کرد و اسباب شکست و تفرقه سایرین شد. میرزا فتّاح که شرح حالش نیامد از جلو رفته بود منزل برای من بگیرد. علیمراد شاگرد قهوه‌چی مرحوم دیوان بیگی بود.

دوره بی‌توفیقی

ازین قهوه‌خانه که بیرون آمدم خود را به صورت کسی دیدم که ریاست و عزت و بزرگی و آقائی، لباسی بوده در تن او، یک نفر مأمور درین قهوه‌خانه آن لباس را کنده و به جای آن لباس ذلت و خفت و فقر و بیچارگی و بی‌توفیقی به او پوشانیده. هر کاری کردم دیگر به جایی که عنوان داشته باشد نرسیدم. در صورتی که بیست و هشت سال کامل با صدور و وزرا و امراء و اجلاء محشور بودم. مثل اینکه مأموری همراه و مواظب من است. پی هر کاری می‌رفتم منتهای زحمت را می‌کشیدم، دست آخر بی‌نتیجه می‌شد. فهمیدم که دست غیبی در کار است. کار را به کردگار و خالق لیل و نهار واگذار کردم و تسلیم قضا و قدر و راضی و شاکر به خیر و شر شده، برای حوادث دهر خود را حاضر داشته، به ذلت خو گرفتم و شکر کردم

ورود به همدان

وارد شهر همدان شدم. با اینکه دامنه کوه الوند است و صفا و هوای آنجا معروف و مشهور است، شهر همدان ده بسیار بزرگ کثیف متعفن بدی است. ما را دلالت کردند به حیاط کوچکی که جزء کاروانسرائی بود و از هرکس پرسیدیم اینجا را به خوبی تعریف می‌کرد و نشان می‌داد. از قضا بسیار جای بدی بود. به ملاحظه اسبها ناچار بودیم به اقامت آنجا. روز هشتم ذیحجه بود وارد شدیم. روز عرفه و عید هم ماندم، زیرا گول نوک‌های از خود راضی که فقط همشان اظهار اطلاع است خورده، از لوازم زندگی هیچ‌چیز همراه نیاورده بودم. در صورتی که همه‌چیز داشتم. مختصر اسبابی برای این چند منزل تا به طهران برسیم خریده و قاطری کرایه کرده، سوغاتی و متاعی که از کردستان آورده بودم به آنها ضمیمه کرده، بنه آبداری به هم بستیم، و به تواتر می‌شنیدیم می‌گفتند دم راه بسیار مغشوش است. چند نفر را کشته و قافله زده‌اند. حمام رفته و روز دیگر بعد از کارهای بازار به زیارت حضرت باباطاهر عریان رفتم. نهایت اشتیاق را به زیارت آنجا داشتم. در بسته بود. آن مقبره مطهره روی بلندی است. موفق نشدم. روز عید اضحی شتر قربانی می‌کشند. همان رسم عوام در آنجا هم معمول بود. سرباز ایستاده بودند و از دهات با چماق آمده بودند برای نزاع. به هر جهت نزاعی نشد. ما مصمم شدیم از این شهرتها که می‌شنیدیم از آن منزل که می‌گفتند مغشوش است قاطری هم که کرایه کرده بودیم با قافله برویم.

بویوک آباد

روز یازدهم حرکت شد به دهی در کنار شهر همدان مشهور به «رباط». به تبعیت قافله ظهر وارد شده، شب ساعت دو و سه دنبال قافله را گرفته تا صبح آمدیم رسیدیم به قریه بی‌ک آباد¹ در آنجا راحت کرده منزل خوبی در کاروانسرای آنجا گیر ما آمد. قدری خوابیده، عصر رفتم گردش و شب ساعت شش باز با همان قافله آمدم به منزل قوشه‌جه. یک نفر کفشدوز برای حسام الملک ارسی آورده از طهران.

اهل توقع بوده است و خرجی به او داده. از ترس آمد خود را به من ملحق کرد و جزء نوکرها خدمت می‌کرد. درین منزل ابراهیم [را] با باری که داشتیم نزد قافله گذاشته که در عقب بیاید.

دزدگاه

خودم دو منزل یکی عازم «نوبران» شدم، همان کفشدوز و فتحعلی بیگ و علیرضا که سوار اسب میرزا عبدالکریم بود و مختصری آبداری همراه داشت همراه آمدند، سیزده فرسخ راه آمدیم، دم راه دو سه سوار سرگردنه معروف به دزدگاه آمدند دم راه، خیال کرده بودند که دستبردی بزنند، من سوار اسب مرحوم دیوان

(1). (- بوبوک آباد).

بیگی [بودم] و تفنگ خوبی دستم بود نزدیک شدیم. اسب من مثل اینکه
فهمیده چه خبر است حرکاتی کرد که آنها خود را گم کردند. هیکل فتحعلی بیگ
معلوم بود که جنگی است. هر دو فشنگ به تفنگ زدیم، حضرات را دور کردیم.
گفتند قراسوران هستیم. خربزه‌ای آورده انعامی گرفتند.

نوبران

اذان مغرب وارد «نوبران» شدیم. ده‌آباد معتبری است. از توابع زرند است. صبح از آنجا حرکت کرده آمدیم به دهی [که] اسمش چمرین و بسیار جای با صفائی است ناهار بخوریم. ما را به منزلی بردند [که] دو نفر مسافر آنجا خوابیده بودند، بیدار شدند. معلوم شد حسین پاشا خان کردستانی است. رفته به طهران فرمان ثلث مواجب ما را برای خود و برادرش صادر کرده، و هر قدر من غمگین می‌روم، او مسرور مراجعت می‌کند. مرحوم دیوان بیگی خیلی محبت به این پسر کرده بود. حال خجالتی ازو دیدم، لکن مضطربانه زود سوار شد و در رفت.

کاروانسراها

آمدیم به منزل کوشکک، جای بدی بود، از آنجا آمدیم به قریه خانی آباد، شب در آنجا مانده فردا بایستی از آنجا بیائیم به رباط کریم که کاروانسرا سنگی و کاروانسرا خاکی مشهور که از قدیم دزدگاه بوده و کنار رودخانه شور واقع است.

هشت فرسخ است تا رباط کریم و آب درین مسافت پیدا نمی شود. آبادی هم نیست. سه ساعت به صبح مانده بیدار شده چای خوردیم و هندوانه همراه برداشتیم که رفع تشنگی نماید. باران نهم می بارید. آمدیم بین الطلوعین رسیدیم به کاروانسرای مشهور، جای بد و مهیب و خالی السکنه است.

خیال باطل

کاروانسرا سنگی را از سنگهای قلوه ساخته‌اند. بنای محکم بی مصرفی است به درد نمی‌خورد، مگر برای مأمن دزدها. از دور کاروانسرا پیدا شد. هوا درست روشن نشده بود. شتری در میان زراعت و علف خوابیده بود. چرا می‌کرد. گاهی سر بلند می‌کرد. استاد کفشدوز مضطربانه آمد گفت مگر نمی‌بینی از میان علفها و زراعت یک نفر گاهی سر بلند می‌کند ما را می‌پاید. نگاه کردم دیدم درست می‌گوید. چند قدم دیگر رفتیم. شتری را کشته بودند، جهازش آن طرف‌تر افتاده بود. استاد حسن جهاز را نشان داد. گفت این هم نعش کشته است و شترش را هم کشته‌اند، چون تاریک بود حمل بر صحت کردیم. باز شتر سر را بلند کرد. استاد حسن بکلی خود را باخت. فتحعلی بیگ گفت اگر سه چهار سوار باشند از عهده آنها [بر] می‌آئیم، اگر بیشتر باشند من تفنگ به آنها می‌اندازم، آنها را به خودم مشغول می‌کنم، شما تاخت کنید در بروید. منتهی اسبهای ما را می‌برند فدای سر شما. هریک چیزی گفت.

حاضر دعوا و دفاع شدیم. من به این خیال بودم به واسطه اطمینانی که از اسب خودم داشتم، تا باروط و گلوله دارم به کار بیرم و بعد فرار کنم. قدری دیگر هوا روشن شد نزدیکتر آمدیم، معلوم شد آن آدم که سر می‌کشید شتر بوده و آن نعش جهاز شتر است. خیلی خندیدیم. مخصوصا به استاد حسن که عقیده‌اش این بود. از آنجا سالم در رفتیم.

زرگرا

از دره‌های کنار رودخانه شور از دست زرگرا که طایفه‌ای هستند مشهور به شرارت و دزدی، ازین حوالی در نمی‌رویم. بعد از ظهر در آن ماهورها و دره‌ها بیرون رفتیم. باغات رباط کریم و جلگه طهران نمایان شد. مثل این بود [که] از جهنم به بهشت رسیدیم. آمدیم رباط کریم خانه مشهدی نام. منزل خوبی به ما دادند. آن شب را در آنجا به سر بردیم. صبح پول زیادی از ما گرفتند.

سیورسات

آقا بابای خیاط مرحوم دیوان بیگی که مقیم طهران بودند با عبدالمحمد^{«1»} غلام بچه والدهام که طهرانی شده و شاطر خباز است، و پاشای دائی که جوانی بود به سن بیست سال و اصرار داشت من او را بیاورم به طهران نیاوردم، خودش آمده و علیمراد شاگرد قهوه‌چی مرحوم پدرم همان شب آمدند. از خانه آقابابا آن شب فرش آوردند. تا او رفت و برگشت نوکرها رفته بودند به توجه مالها. من تنها در اطاق نشسته، یک دانه شمع روی آجوری^{«2»} گذاشته برای من روشن کرده بودند. خیلی به من اثر کرد. بالاخره از خانه ابوالمحمد همه جور لوازم منزل از فرش و رختخواب، اسباب سماور، لحاف کرسی و غیره آوردند.

(1). بعدها نام او را ابوالمحمد نوشته است.

(2). (- آجر)

وقاحت میرزا رضا هنزکی

فردا صبح خدمت معتمد الدوله رفته در خدمت ایشان به سلام شاه آمدم که روز عید غدیر بود. تماشای کاملی کرده و رفتم به سروقت حاجی میرزا رضای هنزکی منشی‌باشی مرحوم مستوفی الممالک، بسیار آدم وقیحی بود. در همان مجلس اول سؤال کرد برای آقا چه پیشکشی آورده‌ای و سوغاتی برای من چه آورده [ای]؟

مستوفی الممالک

شب 23 خدمت مرحوم مستوفی الممالک صدراعظم رسیدم. در اطاق خلوتی نشسته، میرزا عباس قوام الدوله و میرزا رضا منشی جلوش نشسته بودند. فرمود پیشخدمت چراغ آورد مقابل صورت من نگهداشت. فرمود به به جوان آراسته و پیراسته قابل رجوع همه خدمت. قدری احوالات کردستان [را] از من پرسید. قالیچه بزرگ خیلی اعلا که یکصد تومان خریده بودم تقدیم کرده و برای ثلث موجب استدعای برگشت کردم. وعده کارهای مرحوم دیوان بیگی را به من کرده و فرمود ثلث حق دولت بود، لکن برای شما تلافی می شود. برگشتم منزل. برای معتمد الدوله و میرزا رضا و غیره سوغاتی که آورده بودم فرستادم و دنبال ثلث موجب را گرفته از هر کاری بازماندم.

مستوفی الممالک هر وقت خدمتش می رسیدم می گفت میرزا رضا چرا کار این را درست نمی کنی؟ نزد میرزا رضا می رفتم، چون مرحوم دیوان بیگی او را بد عادت داده بود طمعش زیاده از حوصله من بود، به این جهت اعتنائی نداشت. از آنها مأیوس شده عریضه به شاه دادم. دستخط رسمانه به صدراعظم صادر کرده بود فایده نداشت.

ثلث مواجب

من پی ثلث می‌گشتم یک دفعه خبر شدم میرزا نصر الله گرکانی مبلغی دیگر از بقیه السیف مواجب را به اسم میرزا علی اصغر نام قلمدان دار شاه برقرار کرده. نزد او رفتم. از دو ساعت به غروب مانده تا یک ساعت از شب رفته یک دستم به دامان او بود با یک دست دیگر دست او را می‌بوسیدم. دقیقه به دقیقه سخت تر بود. اسب و پول از من می‌خواست. سواری خودم دم در بود دادم قبول نکرد. به هزار مرافعه سند نود تومان سپردم و همین بقیه مواجب را در دکان آقا محمد جعفر صراف کسر کرده آوردم به او دادم. ده تومانش ماند سالی دیگر. نود تومان مواجب عطاء الله و میرزا محمد شفیع را از قلم انداخت. هفتاد تومان دیگر گرفت دوباره در کتابچه به خرج نوشت.

نظر فخر الملک

ازین دو ملعون آسوده شدیم. ملعون سیم قوام الدوله میرزا عباس خان در استصوایی ایراد کرد و فرمان را امضاء نمی‌کرد. نزد او رفتم. در خانه مستوفی الممالک فرمان را نشان دادم. اسب و قالیچه خواست در ملأ عام. ازین صدمات بکلی در این آدمها مأیوس شده. یک روز فخر الملک تشریف آورده بود منزل. من عریضه به شاه نوشته بودم که مرا به کامران میرزای نایب السلطنه بسپارد. فخر الملک گفت ظل السلطان با شما بدتر می‌شود و برادرهایت را سر می‌برد اگر این خیال را انجام بدهی. حالا که خیالت این است امین السلطان رو به ترقی است و با من هم مهربان است، عریضه بده شاه ترا به او بسپارد.

دزدگیری

درین بین یک روز صبح از خواب بیدار شدم دیدم یک نفر پلیس از ابراهیم استنطاق می‌کند. برخاستم سؤال کردم چه خبر است. گفت در همسایگی شما خانه ضعیفه را دزد زده، آمدیم راه پشت بام را ببینیم. گفت برو ببین. رفت دید و از در خارج شد. سایر نوکرها پیدا نبودند. گفتم ابراهیم کجا هستند. گفت رفته‌اند سرکشی اسبها. طولی نکشید ابراهیم هم رفت بیرون برنگشت. رفتم دم در. عطار سر کوچه گفت مگر خبر نداری همه نوکرهایت را پلیس دستگیر کرد. رفتم به قراولخانه به نایب آنها گفتم. گفت ما چه تقصیر داریم، به ما سپرده‌اند. نوکرها را میان ایوان نگاه داشته بودند. بعد آنها را بردند میان اطاق در بستند. رفتم نزد عباسقلی خان گفت برای استنطاق است، بعد مرخص می‌شوند. تنها ابراهیم را محض خدمت خودم و اسبها مرخص کردند. به معتمد الدوله عرض کردم. پیغام سخت داده بود به کنت که آن اوقات رئیس نظمیّه بود. سه روز آنها را حبس کردند، بعد معلوم شد ضعیفه همسایه ما خواسته شلتاقی بکند، مرخصشان کردند.

رفتار نوکرها

از مستوفی الممالک و میرزا رضا بکلی مأیوس شدم. از طرف ولایت هم هر پست که می‌رسید مزید بر علت می‌شد. به ورم مثانه سخت مبتلا شدم. تقریباً دو ماه طول کشید. آب و هوای طهران به من نمی‌ساخت. غالباً مریض بودم. چهل روز که از اقامت من در طهران گذشت، علیرضای علیه ما علیه بدون هیچ سببی قهر کرد و رفت به خانه ابوالمحمد و پیغام داد که می‌روم نمی‌توانم بمانم. در صورتی که اختصاص و انتسابش به من از آنهای دیگر بیشتر بود، و مرحومه مادر عطاء الله را واسطه کرده بود، به اصرار او این نمک به حرام را همراه آوردم. مرخصش کردم.

ابوالمحمد را هم محرک شده بود اسبابی که فرستاده بود مطالبه کرد. بسیار بدم آمد.

نوکر زیادی

از حاجی آخوند گماشته فخر الملک پولی قرض کرده، اسباب منزل مختصری و فرش تحصیل کرده، صبح و شب نوکرها می آمدند میان اطاق صف می کشیدند.

هریک لله ای شده بودند برای من، در غذا و دوا و حرکت و دیدوبازدید من تصرفات می کردند. من هم به همان خیالات کردستان که نوکر باید زیاد باشد تحمل همه را می کردم که مرا جا نگذارند. فتحعلی بیگ را که کمال رضامندی از خودش و مرحوم پدرش دارم مرخص کردم برود نزد پدرش. بیچاره بعد از چندی جوانمرگ شده بود، سایرین که با من مانده بودند: میرزا فتاح و پاشای دائی و علیمراد و ابراهیم بود. به واسطه اینکه از رسوم طهران بلد نبودم، بی جهت اینها را نگاه داشته بودم، اسباب زحمت و ضرر شدند.

امین السلطان

خلاصه زمستان بسیار سخت [شد] و برف زیاد آن سال آمد. یک دقیقه خیال من برای برگشت آن ثلث موجب و نگاه‌داری عمارت آسوده نبود. این دو خیال مرا از تمام کارهای دیگر بازداشت. فخر الملک عریضه مرا به ناصر الدین شاه داده بود. او هم حضورا به امین السلطان فرموده بود پدرش چهل سال به من خدمت کرده، تو هم ایل‌داری، ورامین و خوار و خمسه‌داری، او را بیکار مگذار. دستخطی هم صادر کرده بودند به خط امین الدوله که امین السلطان مرحوم مرا نگاه‌داری [کند] و بعد از چند سال فهمیدم هم دستخط امین الدوله، هم توسط فخر الملک هر دو برای من مضر بوده، زیرا مرحوم اتابک با هر دو بد بود.

چهارده سال وعده

خلاصه صبح پنجشنبه دویم شهر ربیع الاول سنه 1302 فخر الملک مرا برد خدمت امین السلطان که درین موقع یک سال بود بعد از پدرش به منصب و لقب موروثی برقرار شد و دقیقه به دقیقه رو به ترقی می‌رفت. رسمانه مرا پذیرفت و مختصری نشستیم. خداحافظی گفت و رفت به در خانه. بعد از چند روز شاه به جاجرود می‌رفت. یک شب تکلیف خواستم. جواب داد در مراجعت قراری برای شما می‌گذاریم، و ازین قبیل وعده تا مدت چهارده سال که به قم رفت، هر وقت اظهار می‌کردم، یا بعد از عید یا بعد از عاشورا، من هم به امید این وعده‌ها خود را دلخوش داشته و امیدوارها به کسانم می‌دادم و مثل کبابی که از سیخ بگذرد ایام و لیالی را می‌گذراندم.

ترقی امین السلطان

درین موقع مرحوم امین السلطان را در نزد ناصر الدین شاه دقیقه به دقیقه روبه ترقی بود و تام ایران و شاه و وزرا در قبضه قدرت او بودند. مردم احمق پولها می دادند به واسطه هائی که داشتند، آنها را در خدمت مرحوم امین السلطان نوکر کنند. برای من که بدون توسط شاه مرا سپرده بود، البته اسباب اعتبار می دانستم و خود را راضی نمی کردم پست تر از صدارت به کسی نوکری کنم. او هم از وزرا و شاهزادگان محترم آن وقت تملق و خصوصیت و تعظیم و تکریم نمی پذیرفت، چه رسد به من که در مقابل آنها هیچ بودم.

کار من و جمع کثیری که به درد من مبتلا بودند این بود: صبحها می رفتیم دم ...¹ صف می کشیدیم. از جلو ما رد می شد به در خانه برود تعظیمی می کردیم و دیگر متحیر بودم تا فردا صبح. زمستان آن سال خیلی سخت بود روزها. عصر هم من می رفتم دم دربار می ایستادم. نوکرها هم پشت سر من بودند تا می آمد بیرون.

سری به التفات تکان می داد و می رفت. تا دم کالسکه همراهش بودم، و مردم و سایر نوکرهای او به جان ایران افتاده بودند، مداخلها می بردند که عقل بشر مات بود. جز من که گاهی هم بایستی پولی قرض کنم به حاجب و دربان بدهم که مرا از دخول به خانه یا باغ او ممانعت نکنند. چندین دفعه فخر الملک توصیه مرا به او کرده بود، عوض یا باغ او ممانعت نکنند. چندین دفعه فخر الملک توصیه مرا به او کرده بود، کردستان از طرف اخوی مرحوم یا معتمد یا آصف دیوان گاهی ده تومان یا یک قالیچه بیاید. هر هفته هم چاپار می رسید مثل این بود [که] دوباره پدرم مرحوم شده.

از وضع آنجا که می‌نوشتند، از شدت بیکاری و هرزگردی خودم و نوکرهایم،
از بی‌تکلیفی به جان آمده بودم.

ملازم فخر الممالک

فخر الملک با شاه رفته بود دوشان تپه. یک روز فرستاده بود من بروم آنجا. به خیالات کردستان تصور می‌کردم باید چند سوار همراه من باشد و مجلل بروم و خیال می‌نمودم شاه و اردوی شاه متوجه من خواهند بود که چگونه به اردو وارد می‌شوم. به هر جهت حاجی آخوند فرستاده فخر الملک بطور معقولانه حالی کرد که این ترتیبات غلط است. همراه او رفتم دوشان تپه. دیدم آن خیالات من تمام باطل بوده. جمعی از خواص شاه در آنجا روزها مشغول نوکری‌اند و شبها دور هم

(1). یک کلمه ناخوانا

جمع‌اند. منتهی درجه حظ و آزادی و تفریح خاطر دارند. من هم با آنها
مأنوس شدم، خصوص جناب مشیر حضور. به من خیلی خوش می‌گذشت، لکن
خیالم راحت نبود، زیرا می‌خواستم در بستگی و نوکری مرحوم امین السلطان به
سفر با او بروم و به توسط او کار بگیرم و ترقی بکنم. او ابد درین خیال من
نبود. معلوم است خوشوقت هم نبوده البته که من درین سفرها با فخر الملک
بروم و اگر نمی‌رفتم چه می‌کردم. خلاصه لابد خدا می‌داند چه‌ها به من
می‌گذشت.

تعویض خانه‌ها

هشت ماه و دوازده روز در آن منزل جنب خانه مستوفی الممالک اقامت کرده. محمود خان گمرکچی کردستانی که مباشر گمرک بوده مبلغی باقی دار شده او را در خزانه حبس کرده بودند. مختصر اسب و اسبابی داشت خواسته بود به اسم من محفوظ باشند. پسرش را ببرم منزل خودم که کسی مزاحم او نشود. در خدمت امین السلطان دو سه اسب و اسباب او را هم به اسم خودم قلمداد کردم مزاحم نشود. بعد خودش از خزانه مرخص شد، بافتاح آدمم مرا محرک شدند. او هم مرا ناچار کرد که منزلی بزرگتر بگیریم. هر دو با محمود خان و پسرش باهم باشیم. در خیابان دروازه قزوین خانه اسمعیل بیگ میرآخور قراولخانه را که دو دست حیاط بود اجاره کرده آنجا رفتیم. پنجاه روز آنجا مانده، ابراهیم و نوکرم هم رفت. از آنجا آمدیم سرچشمه و از آنجا خانه عزیز خان سردار. هفت هشت منزل به میل آنها عوض کردیم و از سوء رفتار و ذالت آنها چند ماهی که باهم بودیم مثل جهنم به من گذشت. روزگار خوشم این بود که ناصرالدین شاه به سفر برود و من بروم ازین اوضاع آسوده باشم. مخصوصا خیلی به من بد گذشت. یکی در منزلی که در سنگلج خانه میرزا رضا قلی ... «1» گرفته بودم. این صاحبخانه علیه ما علیه نهایت رذالت را داشت. هم منزل و هم صحبت من محمود خان ازو رذل‌تر و نانجیب‌تر.

(1). یک کلمه ناخوانا شبیه یتیم (?)

سال 1302 / 3 مرگ آقا پاشا

آقا پاشای دائیم هم که اسباب دلخوشی من بود درین منزل بطور غریبی ناخوش و مرحوم شد. سرما خورده و تب سختی کرد. هفت روز ناخوش بود. یک روز صبح آب گرم و قند خواست بردند خورد، بعد مرا صدا زد. سیگار می‌کشیدم گفت آن سیگار را بفرست من بکشم. سیگار را فرستادم کشید و همینطور نشسته بود سرش را گذاشت روی زانو، بعد از مدتی فرج آدم رفت بیدارش کند غذا بخورد، یک دفعه صدا زد آقا پاشا مرحوم شده. وقتی به بالینش رفتم تو گفתי که هرگز ز مادر نزاده، مرحوم شده بود. از صدای گریه من از خانه مرحوم کیومرث میرزای عمید الدوله که همسایه بود یک نفر خواجه و یک نفر ضعیفه کامله آمدند آدابی که لازمه میّت است به جا آوردند، و به اندازه‌ای مقبولیت و انسانیت کردند که تا قیامت قابل تمجید است. خدا از هر دو شان راضی باشد. به حال فلاکتی نعش او را بردیم در قبرستان حسن آباد دفن کرده، بعد، از آن منزل من بیزار شدم.

تعویض خانه

آمدیم کوچه نزدیک خانه عضد الملک [خانه] گرفته بودیم. درین منزل بدتر گذشت. خانه هاشم بیگ نامی بود ترک. فتاح آدم من با پسر محمود ساخت. اول اسب و زین مرا از دست من درآوردند به عوض مخارج یومیه. بعد، من از حاجی آخوند [گماشته] فخر الملک یکصد تومانی قرض کردم برای خورده قرضی که داشتم و بقیه را هم به خیال این بودم از محمود سوا شده، خودم با منزل مخصوصی برای خود بگیرم. شب پول را سپردم به فتاح که تمام اختیار من دست او بود. صبح از منزل آمدیم بیرون. خیالم را به او گفتم که من محض حفظ شرف و راحتی خیال میلم این است منزل مخصوصی برای خودم بگیرم. این پول را قدری دست نگهدار و قناعت کن.

گفت پولی نمانده به این مصارف برسد. مأخذ به دستم آمد. به آرامی و زبان بازی بردمش منزل گفتم حالی نشدم، گفתי پولی باقی نمانده، یعنی چه؟ گفت اغلب آن را به قروضی که داشتی دادم. قدری هم سر و سوغات خریده‌ام می‌خواهم بروم ولایت. پنج شش تومان هم مانده برای مخارج راه نگاه داشته‌ام.

گفتم چه نامربوط می‌گویی. گفت آنچه باید بگوید و فرار کرد. با محمود خان و فرج نوکر رفتیم در میان کوچه او را گرفته برگردانیدیم. به زور او را خوابانده سی و شش تومان در بغلش باقی مانده بود گرفته و رفت، و باقی پول را هم خورد. هنوز فراموش نکرده‌ام. او هم رفت. فرج هم بعد رفت.

در 5 رمضان 1303 صبح بیدار شدم رفتم بالاخانه‌های مسجد سراج الملک را که حالا هم هستند اجاره کرده و از محمود خان سوا شده، پولی داشتم در

بازار سپردم به یک نفر صراف، روزها از او می‌گرفتم برای مخارج، یک نفر محمد نام کردستانی به معرفی یک نفر آدم معقول آمد نزد من نوکر شد، همین شخص در بچگی خانه شاگرد فاطمه خانم همشیره بود، به اندازه‌ای درستکاری و تزویر به خرج من داد تصور کردم فرشته‌ای است.

عمله خلوت بیماری

درین ماه رمضان فخر الملک مرا همراه خود می برد به صاحبقرانیه که ناصر الدین شاه در آنجا بود. این محمد نام در آنجا آمد نزد من نوکر شد. چند شب در صاحبقرانیه و چند شب شهر بودم. با عمله خلوت شاه مأنوس شدم. علیمراد شاگرد قهوهچی مرحوم دیوان بیگی هم مجددا آمد نزد خودم ماند. بعد از مدتی محمد نام به همدستی یک نفر دیگر آنچه اسباب و لوازم زندگانی داشتم بردند و گفت رفته بودم بیرون، قفل در را شکسته و آنچه داشتیم برده اند. حرکاتی می کرد که من ابدًا تصور نمی کردم کار او باشد. بعد از سه روز رفته بود و به من پیغام داده که از خیالت نتوانستم بمانم رفتم. علیمراد هم سخت ناخوش بود. بعد از چند روز مرحوم شد. ماندم تنها و بی اسباب و بی نوکر و بی خرجی. بدتر از همه به مرض اسهال خونی سختی هم مبتلا شدم. پرستار هم نداشتم. به واسطه قیدی که داشتم نه راضی بودم کسی بیاید مرا ببیند نه جائی می رفتم. یک شب مرض شدت کرد. تا صبح چندین مرتبه خون از من دفع شد و از پا افتادم و تن به مرگ دادم. تقریباً سه ماه شوال و ذیقعد و ذیحجه به این درد مبتلا [بودم] و به این سختی گذراندم.

فخر الملک فرستاد مرا بردند به خانه خودش. الحق بزرگی و پدری در حق من کرد.

آمدن برادرانم

بعد از چند روز که به تجویز حکیم محض راه رفتن بیرون آمدم رسیدم خیابان چراغ گاز. دیدم سه نفر سوار ایستاده یکی از آنها کلاه کردی داشت. از من سراغ منزل خودم را گرفت. به واسطه مرض مرا نشناختند. معلوم شد مرحوم میرزا شفیع اخوی و عبد الوهاب اخوی با یوسف نام نوکر قدیمی خودمان به طهران آمده‌اند.

آنها هم بار سربار شدند. بالاخانه‌های ملا نظر علی را در خیابان چراغ گاز اجاره کرده آنجا منزل کردیم. اسبهای آنها را فروخته مختصر فرجه شد. بیست و دو ماه درین بالاخانه ماندیم. آن کسی که آفریننده لیل و نهار است می‌داند به ما چه گذشت.

«انما سکونتی و حزنی الی الله».

سلطانی عبد الوهاب

عبد الوهاب را فرستادم به مدرسه دار الفنون برای تحصیل علوم. بعد از مدتی رفت جزء موزیکانچهای مدرسه شد که جزء عزیز السلطان بودند. به من خیلی شاق بود [که] برادرم موزیکانچی باشد. ناچار تفنگ و قالیچه و پولی دادم دستخط از ناصر الدین شاه به خط خودش صادر کردم: «نایب السلطنه به اطلاع مخبر الدوله، سلطان باشد». مدرسه قبول نکردند. به زور مرحوم امین السلطان درجه سلطانی او را مسلم داشتیم. خود را دلخوش کردم به آنکه صاحب منصب است. به واسطه همنشین بداخلاقی فاسد شد. میرزا محمد شفیع هم که بزرگتر از من بود بایستی خانه را نگهدارد ... «¹» بلامقصد آمد به طهران، بعد از مدتی که به واسطه اختلاف آرا میانه‌اش با من به هم خورد. من رفته بودم به سفر ییلاق با ناصر الدین شاه. این سفری است که ناصر الدین شاه رفت به عمامه «²» که انیس الدوله از اهل آنجا بود.

طول سفر من 23 روز شد. وقتی برگشتم رفته بود به اصفهان نزد ظل السلطان. حکم یکصد تومان موجب به او داده بودند از بابت حق الحکومه کردستان. به همین دلخوش شده مراجعت کرده بود.

(1). یک کلمه ناخوانا.

(2). (- امامه)

سال 5 / 1304 دستور ظل السلطان

از این طرف ظل السلطان که جنوب ایران را فرمانفرما بود در نهایت تسلط، اقبال الملک در جزو کردستانها صورت داده بود مرا مجبورا به کردستان برگردانند.

چاره جوئی از فخر الملک و مشیر حضور کردم. گفتند امین السلطان سرش گرم است به تو نمی پردازد و از ظل السلطان هم نمی گذرد. برای تو بهتر این است عریضه بدهی ترا بسپارد به صاحب جمع برادرش. جوان است کار هم دارد. می تواند از ظل السلطان هم ترا حفظ کند

در خدمت صاحب جمع

در 23 جمادی الاولی 1305 ناصرالدین شاه به رسم معمول زمستانها به شکار جاجرود می‌رفت. فخرالملک مرا هم برد. چند سفر دیگر هم به جاجرود رفته بودم.

عریضه دارم به مرحوم اتابک که مرا بسپارد به صاحب جمع برادرش. فرمود بد فکری نکرده‌ای. به خط خودش نوشت. قدری خیال من آسوده شد. ظل السلطان هم در این سفر بود. بعد از دوازده شب برگشتیم.

در 9 جمادی الاخری شاه به خانه صدر اعظم رفت. در یازدهم او را از تمام ادارات معزول کرد. در حقیقت دیگر امین السلطان صدر اعظم شد. در دوازدهم دستخط مرحوم امین السلطان را به صاحب جمع دادم مرا قبول کرد. تقریباً یک سالی هم بلا مقصود و مقصد بودم، بعد با او مأنوس شده یک سفر مرا همراه به جاجرود برد. دیگر وضع سفر رفتن من تغییر کرد. تا حالا با فخرالملک می‌رفتم، با عمله خلوت شاه محشور بودم، حالا با صاحب جمع می‌روم، به مقتضای شغلش در کنار اردو منزل می‌کند و من دیگر نمی‌توانستم با عمله خلوت، حتی فخرالملک محشور باشم. اسباب اتهام بود نزد امین السلطان. مراجعت از این سفر به قم و مسیله و کاروانسرای دیر¹ می‌رفت، باز مرا سفری کرد، لکن چیزی را که نوشتم این است: در موقع عزل ظل السلطان پولی از محل مواجبه‌ها که فروختیم و از کردستان رسید تلافی خوبی از این مدت کرد.

(1). معروف به دیرگچین

اتمام راه آهن حضرت عبد العظیم

در 17 ذیقعدہ 1305 از بالاخانہ‌های ملا نظر علی آمدم دم در میدان مشق در خیابان علاء الدولہ، خانہ سید آب انباری را کرایہ کردم. اسد بیگ و آقا خان دو برادر کردستانی بودند نزد من نوکر شدند. این حیاط کوچک خوبی بود. نہ ماہ ہم در آنجا بودم. درین بین شاہ از سفر بیلاق برمی‌گشت. راہ آهن حضرت عبد العظیم تمام شدہ بود. شاہ فخر الملک و مشیر حضور و معتضد السلطنہ را فرستادہ بود شہر سوار شوند ببینند. مرا ہم بردند. اطاق مخصوص شاہ را بستند کہ خیلی امتیاز داشت.

سفر شهرستانک مهربانی وکیل السلطنه

در همانجا قرار شد مرا فردا همراهشان ببرند به شهرستانک. روز 9 ذیحجه 1305 رفتیم. من یکصد عدد اشرفی خریده بودم همراه بردم برای تحصیل کار نشد.

مزاجم بد بود. ورم بیضه عارض شد. بسیار به من بد گذشت. 21 ماه مراجعت شد به طهران. غالباً شب و روز من مهمان داشتم. عبد الوهاب هم همکار و شاگرد مدرسه‌ها را می‌آورد. مخارج فوق العاده طرفین می‌کردیم. به این ترتیب بودیم. چند فقره دخل از ولایت رسید. سرگرم کارهای ولایت بودم. گاهی هم خدمت امین السلطان و صاحب جمع می‌رفتم، در کمال یأس و ناچاری. تا یک شب ماه رمضان دیدم وکیل السلطنه که صاحب جمع بود با من مهربانی می‌کند. بعد معلوم شد مشیر حضور به مقتضای نجابت سفارش مشروحاتی از من کرده است و او هم قبول کرده.

سال 1306 مناصب صاحب جمع

درین موقع صاحب جمع دارای مقامات عالیّه بود. علاوه بر برادری امین السلطان و امین الملک، شخصا چندین رشته کار معظم با او بود. شتر خانه و قاطر خانه و هفت هزار شتر «کلائی» با قورق آن از دم دروازه شاه عبد العظیم تا قم و مسیله، سیورسات خانه اردو که ناصر الدین شاه اغلب در سفر بود، تمام ایلات طهران، حکومت ورامین و خوار و دماوند، تخت خانه، دو هزار سوار دیوانی از بختیاری و افشار و خواجه‌وند و دویرن و هداوند و غیره، وزارت خالصه‌جات تمام با او بود. طرف میل ناصر الدین شاه هم بود. بایستی در پرتو او فایده‌های کلی برده [بودم]، چنانچه سایرین بردند. لکن بدبختانه قسمتی از آن خوان یغما و مختصری نصیب من نشد. کلیه صاحب جمع میل نداشت اجزای او دور امین السلطان بروند و هرکس هم در اداره امین السلطان بود قدرت نداشت به جاهای دیگر مراوده و رابطه داشته باشد. در این موقع مردم مقید این دو قید نبودند. به همه اسم دخل می‌کردند. مواجب می‌پردند. ما منتظر بودیم که شخصا خودشان به صرافت ما بیفتند، آن هم نشد.

سفر جاجرود

بالاخره چنانچه ذکر شد در 2 ربیع الثانی 1306 وکیل السلطنه مرا همراه خود به جاجرود برد و امتحاناتی [که] باید بکند کرد و فهمید که می‌توانم روی اسب خود را نگاه دارم و مختصر ربطی هم از تفنگ دارم و خط [و] سواد ناقصی هم تحصیل کرده‌ام. باهم مأنوس شدیم. بعد از ده روز به طهران مراجعت شد. یک هفته در شهر ماندیم.

سفر مسیله

در 18 همین ماه عازم قم به مسیله و ورامین و سان شتر شد. حرکت کردیم. اول به دهات ورامین و میان ایل عرب، خیلی مجلل او را می‌پذیرفتند. من هم جزء محترمین اجزاء و ندیم و جلیس بودم. بعد از بلوک گردشی ورامین رفتیم به کاروانسرای دیر که بنای غریب عالی محکمی است. می‌گویند بهرام گور ساخته، نزدیک کویر است و اطرافش آبادی نیست. تا طهران ده فرسخ است.

صاحب جمع در جوال

یک روز به شکار آهو رفتیم. صاحب جمع خیلی بی احتیاطی کرد. روی برف فرش انداختند ناهار خوردیم، بعد طول داد. ورود به منزل هندوانه خورد تب آمد و ذات الجنب کرد. شش روز در آن صحرا بودیم. فصل قوس [بود] و برف زیاد در زمین. روز ششم ناچار گلیمی را مثل خرجین دوختند روی شتر انداختند. یک لنگه صاحب جمع، یک لنگه میرزا علینقی نشست او را به شهر آوردیم. امروز و امشب و فردا تا غروب برف می بارید. غروب رسیدیم به حضرت عبد العظیم. نوکرها تمام صاحب جمع را جا گذاشته رفتند، جز من و یک نفر کسی نماند. کالسکه رسید صاحب جمع نشست رفت. من و آن یک نفر آبدار ساعت سه رسیدیم به منزل. فوراً من نوبه کردم. طول مدتی این سفر هیجده شب بود. بواسطه مرض صاحب جمع به قم نرفتیم.

صاحب جمع و لُهو و لعب

این زمستان اگرچه سخت گذشت، لکن بالنسبه به سابق خوب بود. منزل تمیزی داشتیم. فیض الله کردستانی هم آمد، بعد از آن دو برادر که اسد بیگ و آقا خان نامان کردستانی بودند نگاهش داشتیم. تا آخر عمر نزد من بود. دختری هم حالا دارد [که] در خانه من است. نوکری هم تکلیفش معلوم بود. از صبح می‌رفتیم در خانه تا عصر.

بعضی شبها هم به وسیله درس خواندن می‌ماندیم. من با صاحب جمع خوب مأنوس شدیم، اگر معنویتی در او بود و رعایت مراتب خود را می‌کرد، بایستی من خیلی ترقی بکنم، لکن تمام اوقات او مصروف لُهو و لعب بود. ایدا در خیال بزرگی و نگاه داری مقام نبود. آنها که کار دستشان بود بواسطه بیحالی این شخص صاحب الوف شدند. خودش و آنهائی که محرم روز و شب بودند به فلاکت و قرض و بی‌عنوانی افتادند، بیشتر ازین نمی‌شود نوشت.

سفر شاه فروش مواجب

در بهار سال تازه در 12 شعبان ناصر الدین شاه به سفر سیم فرنگ رفت. امین السلطان هم رفت. صاحب جمع تا تبریز و دم ارس رفت مرا نبرد. باز بی تکلیف مانده، خورده قرض هم دور و بر را گرفته بود. خواهش پولی از صاحب جمع کردم نداد و رفت. مواجبی داشتیم و فروختیم. چند فقره فرمان کردستان هم بایستی من تمام کنم. مدد خرجی هم از آنها رسید. تا رفتند و برگشتند به تن آسائی و مهمان آوردن و مهمان رفتن که عمر و مال و شأن آدم را تمام می کند به سر بردیم.

در اواخر شعبان از خانه سید آب انباری آمدیم به خانه روبه روی آن، ملک یوسف بیگ نامی بود و در این مدت رفتن شاه و مجاوری امور در آنجا به سر رفت.

بسیار خوش گذشت درین خانه، جز بد ادائی و رذالت صاحبخانه.

سال 1307 سردار اسعد

در رفتن شاه، صاحب جمع از تبریز برگشت. باز با من بنای مهربانی را گذاشت.

حاجی علیقلی خان سردار اسعد که آن اوقات سپرده صاحب جمع بود با سایر بختیارها اطراف صاحب جمع را گرفتند. با من هم خیلی مهربانی می‌کردند.

صاحب جمع دوباره به استقبال شاه رفت به تبریز. در 24 شهر صفر سنه 1307 وارد طهران شد. اتابک مرحوم که آن وقت امین السلطان بود در این سفر به وزیر اعظم معرفی شده بود. در نهایت قدرت و تسلط برگشت. در حقیقت ایران در قبضه قدرت او مثل تخم مرغی بود. هرکس مخالفت با او می‌کرد مضمحل می‌شد.

امین الملک

این دو سال سنه 1306 و 1307 من در تبعیت وکیل السلطنه که آن وقت صاحب جمع بود با آن ادارت و کارها که سابق بر این ذکر شد به سر می بردم. به صورت ظاهر برای نظر عوام و کردستانیها البته خوب بود و نسبت به این چهار پنج سال گذشته تکلیف معلومی داشتم. صبح از منزل بیرون می آمدم می دانستم کجا می روم و چه می کنم و مشغولیت ظاهری و عزتی که در آن دوره اسباب امتیاز بود تحصیل کرده بودم. شب و روز با برادرها و پسرهای چنان صدر اعظمی محشور بودم خصوصا امین الملک، لکن معنویتی درین خلطه و آمیزش نبود.

فطرت آنها و توقع من

فطرت این حضرات را خداوند خلقت کرده بود برای لهُو و لعب و خوردن و هرزه گشتن. من هم به امید باز در کاروانها مدارا می‌کردم، و اگرچه شخصا به من بد نمی‌گذشت لکن آتشی در درونم مشتعل بود که به این آبها خاموش نمی‌شد و آن این بود که من به خیال کسب رتبه و مقام پدرم بودم و این ترتیب دقیقه به دقیقه مرا از آن خیال دورتر می‌کرد و همیشه به خدا می‌نالیدم و دعاها می‌کردم، یکی از آنها مستجاب نشد.

مخصوصا منتهی آرزوی من این بود [که] عیالم را به طهران بیاورم، نه او می‌توانست بیاید نه من می‌توانستم برگردم. اگر او را به طهران می‌آوردم به وضع خانمهای آنجا و عزت عادت کرده بود. کلفت و کنیز و دایه و نوکر او را نمی‌توانستم به طهران بیاورم. خودم هم با این حال چگونه مراجعت می‌کردم. هر دقیقه‌ای هم بر من هزار سال می‌گذشت. کردستانیها هم اصراری داشتند خانه و عمارت موروثی ما را ببرند. من هم اصرار داشتم نگاه بدارم تا رو به خرابی نهاد.

نظام الدوله حاکم کردستان خانه‌ام را برد

محمد ابراهیم خان نظام الدوله نوری که آن وقت حاکم کردستان [بود] پولی گرفت و حکمی از امین السلطان صادر کرده خانه را به عوض قرضهای صحیح یا غلط اسباب چینی کردند و بردند. حیاط خیلی محقری که آن طرف رودخانه بود با طویله و بهاربند آنجا را برای ما معین کرده بودند. عیال من در آنجا سکونت کرده بود. وقتی خبر به من رسید که یک شب از شبهای قوس تا صبح نخواهیدم. از خیال هرچه فریاد زدم به جائی نرسید. بالاخره بعد از چند سال ملا باقر که آنجا را تصاحب کرده بود به مرافعه و محضر مرحوم آقا سید علی اکبر مجتهد پولی از او گرفتم از کردستان بکلی مأیوس شدم. با وجود امیدواریهایی که داشتم هم خود را مصروف کردم، حالا که آشیانه اصلی خراب شد در طهران اقامت کرده، عیال آنجا را به طهران بیاورم «ترید و ارید و ما یکون الا ما ارید».

تقدیر برخلاف تدبیر من بود.

رسوم آقائي

خلاصه دردهای اندرونی خود را خودم هم نمی‌توانم شرح بدهم. «من دانه و آنکه آفریده است مرا». به همان حشر و معاشرت با برادر و پسران مرحوم اتابک در لابی ساختن. آنها هم با اینکه در واقع آقا بودند در ایران، ابد از رسوم آقائی بهره‌ای نداشتند. به خود امین السلطان هم که دسترسی نبود و مجالی برای رسیدگی به درد امثال من نداشت. کردستانیها هم بکلی مرا فراموش کردند جز معتمد که رشته دوستی معنوی را نگاه داشت.

شغل من

شغل معین من این بود [که] آقایان هروقت به مهمانی یا شکار یا صحرا و سفر می‌رفتند مرا هم می‌بردند. خدا می‌داند از هیچ چیز¹ خط نمی‌بردم. در صورتی که منتهای حظ همان گردشها و سفرها بود که مردم آرزوی آن را داشتند.

در این سنه 1307 به این ترتیب گذشت، لکن خیال باطنی به واسطه بی‌تکلیفی خودم و عیالم و اولادم و بی‌عدالتی که از بابت عمارت موروئی کرده بودند بسیار سخت به من می‌گذشت. خود را ناچار به لالابالی گری زده، مشغول کردم.

در 13 ربیع الاول این سال از دم میدان مشق نقل کردم به خانه‌های خسرو خان قورخانه‌چی که الان مقتدر نظام است. در آنجا بد نبود. مشغولیت خوبی داشتم.

باز سفر جاجرود

در 13 ربیع الثانی 1307 که ناصر الدین شاه به جاجرود می‌رفت در تبعیت وکیل السلطنه که صاحب جمع کل و رئیس سیورسات خانه و غیره بود من هم سفری شدم. ده روز طول کشید. به غیر از اینکه خیالم متزلزل بود بسیار خوش گذشت. مخصوصاً سفر زمستان، بخصوص این سفرهای ناصر الدین شاه خوش می‌گذشت. مراجعت از این سفر وکیل السلطنه پولی به عنوان قیمت زغال به خزانه حواله داد برای من. چون اول پولی بود که از نوکری عاید من شده بود بسیار حظ داشت. یک نفر دوست که غمخوار و یار من بود درین زمستان مرحوم شد. خیلی متأسف شدم.

(1). اصل: هیچی (تلفظ عامیانه)

سر بردن با حضرات بختیاری

شش ماه آخر این سال برخلاف شش ماه اول و شش ماه از سال 1308 به من خیلی سخت و بد گذشت. متصل از کردستان اخبار بد به من می‌رسید. هریک از آنها مرگی بود. در طهران هم خیلی سخت و بد می‌گذشت. با اینکه در مرکز صدارت با ابناء و اخوان صدارت شب و روز محشور بودم، «مرا فرات ز سر برگذشت و تشنه ترم». روزها علی‌الرسم از صبح تا غروب و شب تا ساعت سه و چهار در خانه اتابک در حیاط حسینی که مرکز وکیل السلطنه که آن اوقات صاحب جمع بود، با محمد حسین خان سپهدار بختیاری و مرحوم اسفندیار خان سردار اسعد و حاجی علیقلی خان و ضرغام السلطنه که آنها هم سپرده صاحب جمع بودند به سر می‌بردم و این حضرات با من مهربانی می‌فرمودند.

سال 1308 دویست و پنجاه تومان

در محرم 1308 امین الملک و صاحب جمع به تجریش و رستم آباد رفته بودند بیلاق. من هم اغلب می رفتم چند شب می ماندم و به شهر برمی گشتم. مدتی صاحب جمع در رستم آباد بود، بعد رفت به تجریش. تا اواسط ماه صفر در آنجا بودند. مراجعت از آنها را در آخر صفر صاحب جمع به واسطه اینکه من شکایت کردم که عایدی ندارم و زن و بچه در کردستان بی تکلیفاند و خودم خورده قرض بار آورده ام، محض اینکه دلجوئی از من کرده باشد دویست و پنجاه تومان حواله داد که به من بدهند. اگرچه متفرقه دادند، لکن از طلبکارهای خورده آسوده شده، همتم را مصروف کردم به اینکه عیالم را به طهران بیاورم. چون مقدر نشده بود هرچه کوشش کردم بی فایده بود.

باز سفر مسیله

در جمادی الاول این سال 1308 صاحب جمع عازم سفر قم و مسیله و کاروانسرای دیر شد. سپهدار بختیاری که آن وقت شهاب السلطنه لقب داشت همراه آقای صاحب جمع مسافر بود. بنده را هم درین سفر بردند. زمستان سختی بود، لکن خوش گذشت. طول مدت سفر بیست و شش روز بود. در مدت اقامت قم شبها می رفتم زیارت و از خدا مسئلت می کردم اسباب آمدن عیالم را به طهران فراهم فرماید، نشد و از دعاها ی غیرمستجاب بود. متصل از کردستان اخبار بد به من می رسید.

طفیلی‌ها

در طهران هم جماعت بیکار که به طفیلی آشنایان من آشنا شده بودند راحت مرا در منزل سلب کردند. شب و روز از دست آنها نداشتم. همیشه ده پانزده نفر صبح و ظهر و عصر می‌آمدند. هرگاه من در منزل نبودم می‌ماندند و می‌خوابیدند و هرچه میل داشتند از فیض الله درخواست می‌کردند. او هم بی‌مضایقه فراهم می‌کرد. اگر پول هم نداشت گرو می‌برد تهیه می‌دید. بکلی سلب آزادی ظاهر و باطن از من شده بود. امان الله بیگ پسر مرتضی قلی بیگ نوکر پدرم به طهران آمد و نزد من ماند.

خیلی روزگار از هر جهت چه در طهران، چه در کردستان فشار آورد.

فرار از خانه

روزها از صبح تا قدری از شب رفته به در خانه می‌رفتم. با خوانین بختیاری یعنی مرحوم محمد حسین خان سپهدار و حاجی ابراهیم خان ضرغام السلطنه و حاجی علیقلی خان محشور بودم. شبها [هم] از دست مهمان متعدد ناخوانده که هر شب یکی دو نفر زیاد می‌شدند و طفیلی دیگران بودند آرام نداشتم. اغلب شبها در منزل دوستان پنهان می‌شدم. می‌رفتم آنجا می‌ماندم. تقریباً ده شب به خانه آقا میرزا عباس همدانی و آقا میرزا محمد خراسانی می‌رفتم. با حسین خان پیشخدمت مرحوم اتابک و مرحوم میرزا [محمد] پیشخدمت صاحب جمع چون در یک خانه بودیم مأنوس شده بودم. از آوردن عیال کردستان مأیوس شده نمی‌توانستم او را به طهران بیاورم. او هم بیچاره به جان آمده از من مأیوس شده بود. زندگانی من خیلی سخت شد.

عیال نو

دوستان عقلشان رسید به اینکه عجاله من عیالی اختیار کنم که اقلا زندگیم مرتب باشد تا خدا چه خواسته. در چندین نقطه به سراغ دختری که اسباب زحمت و بار سربار نشود برای من رفتند و نشد. تا دست تقدیر والده آقا خان ¹ را مقدر کرده بود. به مناسبت همقطاری و دوستی حسین خان و میرزا محمد خیال همشیره میرزا محمد را کردم. به یکی از دوستان شور کردم، خواهر خودش را میل داشت به من بدهد. آن شخص میرزا باقر خان سرتیپ توپخانه پسر مهندس باشی بود. حسین خان از خیال من مستحضر شده بود. یک روز مرا برد به باغ لاله زار که آن وقت تماشاگاه عمومی بود. در آنجا جای می خوردند. گفت هرگاه شما چنین خیالی دارید چرا به خود من نمی گوئی. همانجا مرا تحریض کرد و دعوت به این امر نمود. من هم مصمم شدم.

این صحبت در 18 شوال 1308 با حسین خان علنی شد، لکن من استطاعت گرفتن عیال رسمی نداشتم. بالاخره مردد بودم و عنان اختیار خود را به دست قضا داده، به مقدرات راضی شدم. شرح گسیختگی شیرازه کارهای کردستان و طهران را اگر بخواهم بنویسم دفترها لازم است. فایده ای هم ندارد و خداوندی که اینها را سرنوشت قرار داده علیم است، پس چه نوشتنی.

مأموریت دماوند

در پنجم ذیقعدۀ این سال 1308 مرا مأمور کردند به دماوند برای رفع نزاع و محاکمه فیما بین اهل محله درویش که یکی از چهار محله قصبه دماوند است. از سوار بختیاری که آن وقت سپرده آقای صاحب جمع بودند سه نفر همراه برده، چند نفر مأمور از طرف مرحوم اتابک در آنجا مأموریت داشتند، حکمی صادر کرده که در تحت تبعیت من باشند. نه روز در آنجا بودم. اول مقصرین در معصومزاده آنجا متحصن شدند. آنها را حکم نمودم محاصره کردند. اجزای حکومت و خود عباسقلی خان حاکم آنجا هم محکوم من بودند. بعد از دو سه روز دیگر واسطه

(1). آقا خان فرزندی است که به رضا علی موسوم بود و در عهد پهلویها به مراتب استانداری و سناتوری رسید.

فرستادند و التجا کردند. چند نفر را چوب زدم و سیصد تومان قرار شد به من بدهند. هشتاد تومان هم برای بختیارها معین شد.

خدمتانه

ورود به شهر چون اول مأموریت من بود خواستم برای بعدها صداقت و درستی به خرج بدهم، درب خانه پیاده شده و پولها را سپردم دست قراولهای دم در، و اظهار کردم که خدمتانه که من گرفته‌ام نزد قراول گرفتند و فردا خیلی وجه ناقبلی برای من فرستاده بودند به اسم اینکه بقیه را عوض دویست و پنجاه تومانی که سابقا برای من حواله داده فرستاده بودند ضبط کردند. مختصری از آن به اسم پول حمام به خودم دادند، محض اینکه من داد و بیدادی نکنم به این اسم پول را از من بردند.

دوستانم مرا ملامت می‌کردند که چرا پول را بردی به قراول سپردی. در صورتی که من خواستم تقلب نکنم و صداقت به خرج داده باشم. بعد معلوم شد با این حضرات که زمام مهام دولت و سلطنت ایران به دست آنها است باید به تقلب و خلاف رفتار کرد.

مجلس عقد

به هر جهت به حکم تقدیر که «پیر ما گفت خطا بر قلع صنع نرفت» در دوشنبه 29 ذیقعه 1308 در خانه حسین خان مجلس عقدی منعقد شد و بعون الله صیغه نکاح والده آقا خان را مرحوم آخوند ملا غلامحسین جاری کرد. شب در آنجا مختصر اسباب طربی حسین خان فراهم کرد. من از عبد الوهاب و نوکرها پنهان داشته بودم.

سفر لار و مازندران

چون ناصر الدین شاه در لار بود چند روز بعد من با حسین خان رفتیم لار. نه روز در لار ماندیم در دستگاه صاحب جمع. از لار شاه آمد شهرستانک. دم راه از اردوی متوقف دوشان [تپه] که دو فرسخی طهران است آمدم به شهر. دو شب مانده و رفتم دوباره به اردوی شهرستانک. امان الله مرحوم پسر مرتضی قلی بیگ که نوکر و نوکرزاده ما بود او را در این سفر همراه بردم. طول سفر بیست و شش روز شد. از شهرستانک [نک] شاه میخواست برود به کلاردشت مازندران و لب دریا. از شهرستانک که پشت کوه البرز است رفتیم به منزل گچه‌سر و در آنجا یک شب اتراق شد. رفتیم به کندوان میان دره اردو افتاد. هوا با اینکه فصل تابستان و قلب الاسد بود تغییر کرد. مه تمام کوه و دشت را گرفته خیلی باصفا بود. گردنه سختی دم راه بود. از آنجا رفتیم به سیاه‌بیشه که اول جنگل مازندران است. به واسطه بارندگی و گل دو اسب و شش نفر شتر تلف شدند و پیشخانه نمی‌توانست برود. ناصر الدین شاه صرف عزیمت کرد و برگشت به شهرستانک.

سال 1309 تحصیل عطاء الله

در 3 شهر محرم 1309 ما آمدیم به طهران. چون از طفولیت میل مفراطی به عطاء الله داشتم خواستم او را به طهران بیاورم که تحصیلش در اینجا نزد خودم باشد، مادر مرحومه اش راضی نمی شد. همه را هم نمی توانستم بیاورم. بزرگترین دردها برای من این شد. حکمی هم از طرف مرحوم اتابک به نظام الدوله نوری حاکم کردستان صادر شد که عیال و اطفال فلانی را به طهران بفرست. چون مقدر نشده بود میسر نشد، زیرا اختیار در دست کسی دیگر است.

بیماری عبد الوهاب

شبها به عنوان مهمانی به خانه عیال جدید که با خانه حسین خان یکجا بودند می‌رفتم. در منزل قدیمی هم عبد الوهاب و فیض الله و امان الله بیگ مرحوم بودند. خیلی سخت‌تر شد. بخصوص من وصلت جدید را از آنها پنهان می‌داشتم. به این ترتیب گذشت تا عبد الوهاب خیلی سخت ناخوش شد و من از حالش مأیوس شدم. خیلی به من بد گذشت. صدر الحکمای مرحوم را بردم معالجه کرد و بعد از صحت باز بنای اذیت مرا گذاشت و هیچگونه ملاحظه نمی‌کرد. در 6 جمادی الاولی 1309 از خانه‌های منشی باشی که تا به حال در آنجا به عنوان مهمانی می‌رفتم و برای دو خانوار تنگی می‌کرد، نقل کردیم به خانه‌های دلبر خانم زن شاه در کوچه صغیرها. دو دست بود. با حسین خان باهم نشستیم و دو ساله آنجا را اجاره کردیم.

سفر مسیله

در جمعه 16 جمادی الاولی چون وکیل السلطنه به قم و مسیله و کاروانسرای دیر می‌رفت من هم مسافر بودم. برای کارهای شخصی چند روز در شهر مانده، از عقب سر آنها رفتم. مرحوم امین الملک حکمی نوشت که از هر منزل تا منزلی دیگر قراسوران دولتی همراه من بیاید. امان الله بیگ نوکر کردستانیم را همراه بردم. طول این سفر بیست روز کامل بود.

رژی

در 6 شهر جمادی الاخری به طهران وارد شدیم. در حالتی که مسئله «رژی» و شورش مردم و حرمت توتون و تنباکو از طرف مرحوم حاج میرزا حسن مجتهد شیرازی شده و مردم دور ارگ را گرفته بودند حکم به شلیک شده بود. چند نفر [را] کشته بودند، و شاه حکم کرده بود میرزا حسن آشتیانی که مجتهد مسلم بود از طهران خارج شود. مردم به هیجان آمده این فتنه برخاست و چند نفر مقتول شدند.

بالاخره چند روز مردم قلیان نمی کشیدند. مطلق دخانیات حرام شده بود تا پولی به انگلیسیها داده بودند که تقریباً دوازده کروور تومان بود. امتیاز رژی را امین السلطان مرحوم از انگلیسیها پس گرفت و مرحوم راحت شد [ند] و فتنه خوابید.

حامل شمشیر و حمایل

این زمستان به همین ترتیب در خانه‌های دلبر خانم به سر رفت. در شهر شعبان شمشیری مرصع و دوازده حمایل و نشان سرتیپی و چند مدال طلا به توسط من به صاحب منصبهای مأمور استرآباد و مرحوم نصر الممالک دادند. ازین بابت پولی به من رسید [که] به مصارف لازمه رساندم.

سفر عراق شاه

در شهر رمضان که اول بهار بود، یعنی عید نوروز در شعبان واقع شده بود وکالت نامچه برای شریعتمدار فرستادم که قسمت مرا که از عمارت موروثی معین کرده بودند بفروشد و عیال و اطفال مرا به طهران روانه کند، مقدر نشده بود. در شوال این سال پسری از من سقط شد. ناصر الدین شاه درین ماه به عزم سفر عراق عزیمت فرمود. مرحوم امین السلطان به وزیر اعظم مخاطب شد.

آتش‌بازی در گاماسا

در 21 شوال که سه روز بود اردو حرکت کرده و من برای نواقص ملبوس و ملزوم سوار در شهر مانده بودم حرکت کردم. شرح حال خود را علیحده نوشته‌ام. اول به قم و از آنجا به محلات که جزء اداره ظل السلطان بود و خودش درین منزل به اردو ملحق شد [و] رکاب کالسکه شاه را بوسید، و درین سفر خیلی توهین به او کردند. از محلات به عراق و سلطان‌آباد و از آنجا به سرآب گاماسا که بهترین نقاط است. از طهران آتش‌بازی آورده بودند به اردوی گاماسا برای عید اضحی و عید غدیر.

از آنجا به بروجرد و توپسرها که درین منزل تا کردستان شش روز کمتر راه بود. من مرخصی گرفته بودم به دیدن و سرکشی اهل و عیال بروم. (وَمَا تَذَرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا).

وفات مادر عطاء الله

صبح از خواب بیدار شدم تلگرافی از ملایر برای من آورده بودند. مرحوم میرزا محمد شفیع خبر فوت والده عطاء الله و رحمته را نوشته بود. خدا می‌داند چه به من گذشت. ده روز در چادر خودم به گریه و زاری نشسته، و آقا مردک خان آجودان حضور و میرزا ابو القاسم خان نایب آبدارخانه مرا بردند به قصبه سرکان که بهترین نقاط ایران است از جهت آب و هوا و درخت و صفا. قبر ابو المحسن ثقفی در آنجا روی سکو و بلندی باشکوهی، که اطراف بقعه را درختهای چنار و غیره احاطه کرده، واقع شده. به زیارت آن مکان شریف رفته، از گریه و خیال عطا و مهوش که چگونه آنها را به طهران بیاورم دقیقه‌ای به هیچ چیز تسلائی قلبم نمی‌شد.

سال 1310 تشریفات ورود شاه

قبل از تویسرکان شاه رفت به شهر بروجرد. آقا وجیه امیر خان سردار که بعد سپهسالار شد تهیه غریبی در تشریفات شاه دیده بود. من جمله چهارده هزار سوار لرستانی برای استقبال خبر کرده بود که عدد آنها اگر این قدر نبود، من در مدت عمرم یک دفعه این قدر سوار به چشم ندیده بودم.

سرتیپ سوم

خلاصه بعد آمدیم به قصبه آشتیان. عاشورا در آنجا به سر رفت. در اردو روضه می خواندند. دیگر رو به طهران می آمدیم. در آخر سفر که به رؤسا و امرا و طبقات نوکر و اجزای خدمت خلعت و امتیاز می دادند، برای من هم فرمان منصب سرتیپی سوم با حمایل و نشان نوشتند.

پچیچه وبا

در منزل دستجرد که آخر خاک عراق، داخل خلیج است پچیچه میان مردم افتاد.

معلوم شد مرض وبا از مشهد سرایت به طهران کرده. از این خبر خوابها پریشان و اردو متزلزل شد و ترتیبات سلطنتی مختل گشت. از محل ساوه شاه آمد از راه رباط کریم رو به طهران، یعنی قرار شد اهل اردو به شهر یا هرجا می‌خواهند بروند.

شاه یا معدود قلیلی رفت به سلطنت آباد و از آنجا به شهرستانک. در روز دوشنبه 21 محرم اردو متفرق شد. جمعی رو به شهر طهران و معدودی قلیل با شاه رفتند. من به شهر مراجعت کردم. در اردو از همدیگر وداع آخر می‌کردند. صبح زود من رفتم منزل امین خلوت وزیر مخصوص برای فرمان و حمایل و نشانی که به من داده بودند. معلوم شد صبح خیلی زود رفته.

خلوتی طهران

چون من مرض وبا را ندیده بودم چندان دهشت و وحشتی نداشتم. دم دروازه نو جمعی از مسافرین که همراه بودند هریک به طرفی رفتند. وارد شهر شدم، متذکر به ذکر صلوٰه و ادعیه‌ای که برای حفظ می‌خوانند. شهر طهران را با آن جمعیت خلوت دیدم. هوا گرم و گرفته، تراموا از کار افتاده. با امان الله بیگ نوکرم به تاخت اسب رانندیم به طرف منزل که خانه اجاره‌ای دلبر خانم زن ناصر الدین شاه واقع در کوچه صغیرها و جنب امامزاده یحیی علیه السلام بود. در اطاقی که عبد الوهاب اخوی ترتیب داده بود نزول کرده، از فوت مادر عطاء الله و دوری و بی‌صاحبی عطاء الله و مهوش به گریه افتادم.

بیماری وبا

دستور العمل دادم که باید مجلس فاتحه برای والده عطاء الله منعقد شود. اخوی اظهار داشت به واسطه این مرض که در طهران است بس که اشخاص می‌میرند، کسی به مجلس فاتحه نمی‌رسد و حاضر نمی‌شود. به حرف او اعتنا نکرده به همین قصد بودم، ولی معلوم شد حق با او بوده است. زنها دور مرا گرفته آب دعا و چای دارچین و ملزومات حفظ الصحه را مجرا می‌داشتند. هوا نیز خیلی گرم بود. حال انقلاب و تهوع و اسهالی به من عارض شد. قدری خودداری، بعد اظهار کردم. به من استهزاء و خنده می‌کردند که قوت خیال است نه مرض. در صورتی اگر آن مرض نبود نمی‌توان تصدیق کرد که فقط خیال بود. ناچار شدم به استعمال کنیاک. رفع آن حالت را فوراً از من کرده و اشتها آمد. غذائی خورده خوابیدم. عصر و شب و صبح این حال انقلاب به من دست نمی‌داد و به همین معالجه رفع می‌کردم و از منزل بیرون نمی‌رفتم.

در این منزل با خانواده حسین خان محتشم باهم بودیم. دو دست حیاط تمیز با روح خوبی بود. اول صبح و سر شب من مشغول ذکر و دعا و تحصن به خدا می‌شدم، بعد با حسین خان و اخوی در آن اطاق اخوی دور هم جمع می‌شدیم و به همان استعمال کنیاک من مجبور بودم به رفع آن حال که به من عارض شده، و متصل مشغول نظافت منزل و حیاط و پاشیدن «اسید فنیک» و خوردن چای دارچین و کنیاک و بخور دود گوگرد بودیم. چهل روز حال بدین منوال گذشت.

وبائی شدن امان الله بیگ

روز ششم ورود من که تا آن روز از مرض وبا نمی ترسیدم و تصور می کردم پرستاری هر مریض و تشییع جنازه هر مرده ای را می کنم، امان الله بیگ پسر مرتضی قلی بیگ مرحوم که پدرش و خودش از نوکرهای قدیمی مرحوم دیوان بیگی بودند و یک سال بود به طهران نزد من آمده بود و در این سفر عراق همراه بود و خوب خدمت می کرد مبتلا به همین مرض شد. در حالتی که من او را پی کاری فرستاده بودم و از دیر آمدنش متغیر بودم ظهر به من خبر دادند که مبتلا شده. دو ساعت طول نکشید کاغذی به من نوشته بود که من بدارم بیا مرا ببین. با کمال جرأت رفتم به بالین او. در حالتی که دور چشم او سیاه شده بود با ناخنهای او، مثل اینکه یک سال است ناخوش بوده، پوست او به استخوان چسبیده بود، صدای او به صعوبت شنیده می شد. من از دیدن آن حال خود را باخته دلجوئی از او کردم، لکن چه دلجوئی که چنان ترسیدم نتوانستم مکث کنم. به او گفتم غصه نخور می فرستم حکیم بیاورند. برگشتم میان زیرزمین یک اشرفی فرستادم یک نفر طبیب محله آمد و خودم به همان حال سابق الذکر افتادم در نهایت شدت که نمی توانستم بنشینم. ترس هم ضمیمه شده. خدا می داند چه گذشت. حکیم آمد اسمش میرزا اسد الله یکتا سبیل بود. عوض معالجه گفت کار امان الله بیگ گذشته، فکری برای خود بکن. نسخه نامربوطی داد من دوا بخورم و رفت. خلاصه نمی توانم شرح بدهم. اهل بیت فهمیدند حال من این طور است، مصمم شدند شرح حال او و همه کس را از من پوشیده و پنهان نمایند. از فیض الله بیگ مرحوم که نوکر دیگر من بود پرسیدم حکیم برای امان الله بیگ چه گفت. جواب داد اماله گفته بکنند و نسخه داده. گفتم اماله

کردند؟ گفت کی بکند؟ گفتم تو. جواب داد خودت می توانی بکنی که به من چنین تکلیفی می کنی. دیدم حرف صحیح و درست و سختی بود و در اینجا معنی بیچارگی را فهمیدم و ساکت شدم. خداوند کسی را بیچاره نکند. باری شب در ساعت چهار و پنج از شب رفته امان الله بیگ تمام کرده و صبح زود بدون اینکه خبر به من دهند او را برده دفن کرده بودند و مبلغ گزافی پول داده بودند.

در صورتی که تابوت گیر نیامده، حمل بر الاغ کرده بودند. شب کمتر خوابم برده بود. صبح پرسیدم امان الله بیگ چطور است، متفقا گفتند خوب است. برخلاف من، میرزا عبد الوهاب خان اخوی و میرزا محمد اخ الزوجه و کلفت پیره زنی داشتیم از پرستاری او تا دم آخر کوتاهی نکرده بودند.

صبح به منزل اخوی رفتم چند نفر ناشناس نشسته بودند. پرسیدم کی هستند؟ اخوی گفت همسایه ها هستند. به عیادت امان الله بیگ آمده اند. متفقا اظهار کردند که این منزلی که امان الله بیگ در آنجاست بسیار گرم و بدهوا است، باید اجازه بدهید او را ببریم مریضخانه دولتی. من ابا و امتناع کردم و گفتم محال است من نوکرم را بفرستم به مریضخانه. اخوی زرنگی کرده گفت پس بیاوریمش به این حیاط. گفتم آن هم ممکن نمی شود. سایرین مبتلا می شوند. گفتند پس چه باید کرد.

در آن هوای گرم طویله می میرد. خلاصه به ادله و برهان مرا راضی کردند که او را ببرند به مریضخانه. در حالتی که او را به خاک سپرده بودند و برگشته این تدبیر به خاطرشان رسیده بود که ترس من و حالتی که عارض شده تسکین یابد. مدتی هرروز فیض الله [را] می فرستادم که برود مریضخانه از حال او پرسشی نماید. برمی گشت می گفت بهتر است. تا بعد از چهارده روز اخوی کاغذی به

کردستان نوشته در جز تلفات این مرض او را هم نوشته بود. سر پاکت او را باز کرده فهمیدم. چهل روز این مرض در شهر طهران هفتاد هزار نفس تلف شده است.

عجب این است [که] فیض الله بیگ نوکر دیگر من در همان نقطه که امان الله بیگ مرحوم شده بود، در همان روی فرش و رختخواب، شبکلاه او را هم به سر گذاشته می‌خواهید و مبتلا نشد. پس فقط خواست خدا در این قضیه دخیل و توکل و تسلیم مفید است و بس.

در شهر ربیع الاول 1310 که سه ماه بود از اول مرض که طهران خلوت شده بود، مردم کم‌کم به شهر وارد شدند و در این مدت طهران و کوچه‌ها خلوت مثل خرابه به نظر می‌آمد و بالنسبه اغنیا کمتر تلف شدند. خداوند به اعجاز محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از این امراض همه را حفظ فرماید

ما حصل زندگانی

در دوشنبه 16 ربیع الثانی سنه 1310 عطاء الله و مهوش و علی اکبر که بعد از فوت مرحومه مادرشان دقیقه‌ای خیال من راحت نبود وارد طهران شدند. در آنجا قسمتی از عمارت موروثی برای من معین کرده بودند نوشتم بفروشنند. در مبلغ ناقابلی که چهارصد تومان بود فروخته به مصرف حرکت آنها و قروض مادرشان رسانده بودند، و چون اینها طفل بودند در موقع فوت مرحومه مادرشان اسباب و اثاث البیت و زندگی من از میان رفته بود، حتی کتاب و جعبه کاغذجات مرا به آنها نداده بودند. سه نفر طفل و یک جفت کجاوه. به واسطه کثرت میل و محبتی که به عطاء الله و مهوش داشتم، ضرر مالی را از لابدی سهل تصور کردم و شبها مخصوصا چند دفعه بیدار می‌شدم مواظب آنها بودم.

تحصیل بچه‌ها

درین موقع ورود آنها دلبر خانم که یکی از زنهای ناصرالدین شاه و صاحب آن خانه بود که ما اجاره کرده بودیم در آنجا روضه می‌خواند. یک روز خودش آمد آنجا.

گوسفندی خریدم برای او بکشم قبول نکرد. به من و حسین خان و زنهای یکی یک دانه اشرفی داد و رفت. بچه‌ها را در آن موقع که تأسیس مدارس در طهران نشده بود در مدرسه حاجی ابوالحسن حوالی آن منزل سپردم که تحصیل کنند. میرزا حسین هم که طفل تمیز خوش‌سیما و محبوب‌القلب من بود، انس‌گریبی به او پیدا کرده بودم همراه عطا فرستادم به همان مدرسه.

اخوان اتابک

و شب و روز مواظب در خانه مرحوم امین السلطان بودم که در این سال به منصب و خطاب صدراعظمی رسید و جزء لا ینفک مجلس مرحوم میرزا اسمعیل خان امین الملک و آقای صاحب جمع برادران صدراعظم بودم. به واسطه همین مداومت هم خودم و هم احبّا و مردم تصور ترقیات و فواید عظیم برای من می کردند. لازمه این مداومت و محرمیت هم این بود، لکن برخلاف آن تصورات ابداء این آقایان در این خط نبودند. فقط غرضشان گذراندن وقت بود به لهویات و تغذیه و تفریح.

سفر جاجرود

خلاصه ناصر الدین شاه در 4 شعبان سنه 1310 به جاجرود رفته بود. در روز هشتم من هم در خدمت وکیل السلطنه رفتم. امین الملک هم اجازه از شاه خواسته آمد. روزها عصر سوار می شدیم در کوهها گردش می کردیم. شبها دور هم جمع می شدیم به صحبت. این سفرهای ناصر الدین شاه نهایت آزادی و تفریح و مشغولیت بود برای اجزاء. هرکس در هر خطی سیر می کرد تکمیل می نمود.

اشخاصی که اهل قمار بودند شبها مشغول می شدند. کسانی که اهل شکار و یا تجرع بودند مانعی نداشتند. سفرهای قشلاقی و بیلاقی ناصر الدین شاه را هرکس ندیده نمی داند. به هر حال در 15 شعبان به طهران مراجعت شد.

رمضان

رمضان این سال در خانه دلبر خانم روزها بعد از نماز و قرآن، میرزا محمد و میرزا عبد الوهاب خان اخوی همراه بودند می‌رفتیم اول به مسجد سپهسالار که اجناس از هر قبیل در حجرات آن می‌فروختند و زن و مرد اجتماع می‌کردند. بعد می‌رفتیم گردش میان بازار و برای افطار می‌رفتیم در خانه. در حیاط حسینیه صدراعظم، امین‌الملک و صاحب جمع و اجزای خزانه و اغلب از رجال و شاهزاده‌ها می‌آمدند افطار در آنجا می‌خوردند. من هم بودم. بعد از ساعت سه مشغول بازی می‌شدیم تا سحر. باز در همانجا سحری خورده مراجعت به منزل می‌کردم. نماز صبح [را] خوانده می‌خوایدم. این شهر مبارک این‌طور گذشت.

تولد آقا خان (استاندار و سناتور بعدها)

در 27 شهر شوال همین سال 1310 مأمور دماوند شدم به اسم انتظامات، لکن تمام کارهای حکومت را من می‌کردم. در 9 شهر ذیحجه به طهران مراجعت شد. در این سفر که نهایت به من خوش گذشت خبر آوردند که خداوند آقا خان حفظ الله تعالی را در هشتم شهر ذیقعد به من عطا فرموده است.

سفر دوم دماوند

در این سفر اختیار تامه حکومت دماوند با من بود. سادات مرانک را که از محترمین و قوی‌ترین [مردم] دماوند هستند دماغ آنها را خوب مالانده، در قصبه دماوند حاجی هادی که محترم‌تر از همه حاجیه‌های آنجا بود، با میرزا طهماسب امین وظایف برادر و دو نفر دیگر برادران او را محض ادعای ارثی که سالها از آنها داشتند و نمی‌دادند حبس کردم و احقاق حق نمودم. در نظر اهالی این دو فقره کار خیلی اهمیت داشت و بر ابهت من در آنجا افزود. از طرف خانواده حکومت مرا دعوت کردند که با آنها وصلت کنم. اول بی‌میل نبودم، بعد پشیمان شدم «الخير فیما وقع».

به این جهت خانواده حاکم یگانگی می‌کردند. طول این سفر چهل و سه روز شد.

برخلاف سفر اول تجربه حاصل کرده در منزل خودم پیاده شده، پولی که عاید شده بود در منزل سپرده و به در خانه رفتم.

دلبر خانم زن شاه سخت گرفته بود خانه او را خالی کنیم. در نظر من شاق بود، چون انس گرفته بودم به آن خانه و آن محل و آن ترتیب [و] به خرجش، بالاخره مجبور نمود که خانه او را خالی کنیم و مصمم شدیم فکر منزلی دیگر بکنیم. به اصرار مرحومه ننه کربلائی در آن خانه‌ها در شهر شعبان همان سال برای مرحوم میرزا محمد از قوم و خویشهای ننه کربلائی که ضعیفه بسیار مسن فرتوتی بود و شیر به مادر میرزا محمد داده بود، دختری بلقیس نام گرفته و عروسی کردند.

ما در جستجوی خانه بودیم. یک وقت متذکر شدند خانه‌های جهان‌شاه خان
در دروازه قزوین خالی است. از وکیل السلطنه که آن اوقات اختیارات تامه
داشت خواهش کردم خانه مذکور را بدهد من بنشینم قبول کرد.

جهانشاه خان افشار

در یکشنبه 17 شهر ذیحجه 1310 بعد از یک سال و شش ماه و پانزده روز به خانه جهانشاه خان رفتیم. خانه بسیار بزرگ بدسازی بود. با فرش و اسباب به تصرف من دادند. خانه حسین خان هم سوائی نکرده باهم بودیم. طویله و حمام و کالسکه خانه و همه چیز داشت. جهت اینکه چنین خانه‌ای را مفت و مجانی دادند من نشستم این است که جهانشاه خان رئیس ایل شاهسون افشار از طهران به سمت خانه خود که در حوالی خمسه است مراجعت کرد. در بین راه به او خبر دادند زنش با نوکرش راهی پیدا کرده. به ورود منزل بدون تأخیر در حالتی که ضعیفه خود را ساخته و دم در به استقبال آمده بود، شوهرش فوراً او را کشت و به قتل رسانید، بعد همان نوکر را مقتول نمود.

دستور شاه درباره جهانشاه خان

ناصر الدین شاه عبد العلی میرزای معتمد الدوله را که حاکم خمسه بود دستور العمل تلگرافی به او داده بودند جهانشاه خان را دستگیر کند. او هم بی احتیاطی کرده جهانشاه خان را به خارج منزل او خواسته، و او هم با سیصد سوار حرکت کرده به مکانی که معتمد الدوله معین کرده بود حاضر شده، تلگراف ناصر الدین شاه را به او نشان داده که نوشته بود چون جهانشاه خان چنین حرکتی [کرده] یکصد هزار تومان از او بگیرید، یا سر او را به طهران بفرستید. جهانشاه خان تلگراف را که می خواند بدون درشتی و جدال سوار می شود و رو به خانه می رود.

تیر خوردن معتمد الدوله

شاهزاده از بی تجربگی حکم می‌کند به معدودی سرباز که همراه او بوده‌اند شلیک می‌کنند به سوار، جهان‌شاه هم ناچار مدافعه می‌کند. پای شاهزاده گلوله می‌خورد، او را برداشته می‌برند در خانه جهان‌شاه خان حبسش می‌کند. ناصر الدین شاه از این حرکت بسیار متغیر شده و به همه جا تلگراف زد [که] جهان‌شاه خان را دستگیر کنند.

فرار جهانشاه خان

جهانشاه خان فرار کرد، پولها در بین راه خرج کرده که او را شناسند. بالاخره در انزلی به دریا نشست و از مشهد سر درآورد و بعد آمد در قم مجاور شد. چون همه چیز او را از طرف دولت ضبط کردند، حتی درشکه و اسب و گندم و جو که در انبار داشت، خانه را هم عمه خلوت شاه به طمع افتاده بودند ببرند مرا در آنجا منزل دادند به چند ملاحظه: اولاً اجاره منزل نداده باشم، ثانی عمه خلوت در خیال و طمعی که داشتند منصرف شوند، ثالثاً دلجوئی از جهانشاه خان شده باشد که مرا آنجا منزل داده‌اند محض مهربانی با او بوده، خودم هم مکاتبه با جهانشاه خان داشتم.

سفر سوادکوه

خلاصه مدت خیلی کمی که عبارت از ده روز باشد در خانه جهان‌شاه خان به سر بردم با خیال راحت و آسوده تا روز 26 ذیحجه 1310 که ناصر الدین شاه در لار بود و عازم فیروزکوه و سوادکوه و دماوند شده بود، وکیل السلطنه را هم که این نقاط در اداره او بود، بایستی ملتزم رکاب باشد احضار کرده در روز مزبور حرکت کردیم.

گله وکیل السلطنه

صاحب جمع وکیل السلطنه به عنوان اینکه ادارات امین الملک برادر بزرگترش از او بیشتر است اظهار کسالت و اکراه از کار می‌کرد. در صورتی که ادارات زیاد داشت، به این جهت دستگاه مفصل به قرار سفرهای سابق همراه نبرد. فقط آفتاب‌گردان و چارپخی¹ در این سفر همراه داشت که شبها خودش و محمد حسین خان برادرش و مرحوم اسفندیار خان سردار اسعد بختیاری و من و محمد خان فراشخلوت پسندی در آن چارپخ می‌خوابیدیم، و این چارپخ را همه جا متصل به خوابگاه صدراعظم می‌زدند، چون وکیل السلطنه که آن اوقات صاحب جمع بود به جهت مزبور اعتراض و دوری می‌کرد.

(1). چادر صحرائی چهار پهلوی بدون گوشه و تیزی.

مسئول تکالیف اردو

عبور اردو از ادارات او بود و کسی همراه نداشت. تکالیف اردو تمام به گردن من وارد بود. روزها خودش می‌رفت به چادر ناظم خلوت و شبها تا وقت خواب در آبدارخانه ناصر الدین شاه به طفره¹ می‌گذراند و تمام کارهای او و مطالب اردو راجع به من می‌شد.

سفر لار و لاریجان

خلاصه در خدمت حاجی امین السلطنه و وکیل السلطنه روز 26 حرکت کرده رفتیم. شب در حدیقه بیلاق صدراعظم گرده قرچک به صعوبت سرازیر شده رفتیم در لشکرک خوابیده و شب دیگر رفتیم به لار. شهرت تمام داشت که مرض وبا باز در فیروزکوه که دم راه اردو است بروز کرده. ناصر الدین شاه استخاره کرده بود خوب آمده بود که به این سفر برود. در رفتن اصرار داشت. اغلب اهل اردو به شهر مراجعت کردند از لار. بعد از سه شب از لار به قریه پلور که از توابع لاریجان و در دامنه کوه دماوند است رفتیم. به واسطه ابر و مه و بارندگی و سرما کوه دماوند را ندیدیم و از شهرت مرض وبا قلوب متزلزل بود. عارضین در این منزل اجتماع کرده بودند. شب و صبح احکام زیاد برای آنها نوشتم و هریک تعارفی به اسم حق الزحمه می‌دادند.

لاسم تنگه واشی

از پلور رفتیم به قریه لاسم و انگمار که از بیلاقات بسیار خوب است. هوای لطیف بسیار خوبی داشت. بهمن غریبی افتاده بود که به عمرم به آن بزرگی بهمن ندیده بودم. لاسم و انگمار ده پرجمعیت سردسیری است از توابع

(1). اصل: تفره

«نوا». سه شب در آنجا توقف شد. تمام این سه شب یا بارندگی بود، یا فرش و رختخواب را دم هوا پهن می‌کردند که خشک شوند. از لاسم رفتیم به اندریه از توابع فیروزکوه و از آنجا به قریه شهرآباد. در این دو منزل جز یک شب توقف نشد. خبر و شهرت مرض وبا که در این حوالی بود تمام حواسها را پریشان کرده بود. لکن ناصر الدین شاه چون استخاره کرده بود در عزم خود راسخ و ثابت بود. از شهرآباد رفتیم به تنگه واشی که آن هم از توابع فیروزکوه و از نقاط بسیار غریب است که خداوند به قدرت کامله خود ایجاد فرموده و از بیلاقات بسیار خوب است. شرح آنجا را علیحده نوشته‌ام. پنج شب در آنجا توقف بود و بسیار خوش گذشت.

سال 1311 روضه خوانی

از اول عاشورا در هرجا و هرمنزلی شبها و صبحها روضه می خواندند. مخصوصا از شهر روضه خوانهای معروف به آنجا آمده بودند و سرایرده بزرگی برای روضه خوانی شاه زده بودند. اطراف آن چادرهای متفرقه برای حرمها و اجزاء زده بودند. از شب 9 تا صبح 13 محرم در این مکان اتراق بود. در عاشورا به رسم شهر دسته های فراشخانه و قاطرخانه و آشپزخانه راه افتاده بود. بعد از ظهر عاشورا شاه به اغلب اجزای اردو و روضه خوانها و اشخاصی که در روضه خدمت کرده بودند خلعتها و انعامها و چند لقب به روضه خوانها داد.

جهانشاه خان در اصطبل شاه

شب عاشورا معلوم شد جهانشاه خان سابق الذکر به اردو آمده در اصطبل شاه بست نشسته. صبح زود محرمانه مرا فرستادند نزد او. به وضع محقری در آفتاب گردان کرباسی خیلی کوچکی منزل کرده بود. پیغاماتی به او دادم. تلگراف و اسنادی در برائت ذمه خود به من نشان داد که رفع تقصیر از او می نمود.

گلباغ سوادکوه

خلاصه بعد از پنج شب از تنگه واشی اردو حرکت کرد برای گلباغ که از توابع سوادکوه است. از تنگه واشی که سوار شدیم تقریباً یک فرسخ پیشتر رفتیم رسیدیم به گردنه‌ای که فاصله بین فیروزکوه و سوادکوه بود. شرح آن را علیحده نوشته‌ام.

بالای کوه گلباغ [که] رسیدیم دریای مازندران که بحر خزر باشد نمایان شد، و مه از روی دریا بلند می‌شد، به سرعت تمام می‌آمد روی جلگه طهران به حالت ابر می‌ایستاد. از گردنه سرازیر شدیم. مثل این بود که از تابستان فوراً داخل زمستان شدیم. گلباغ عبارت است از دره [ای] که هر دو طرف آن جنگل است و رودخانه از وسط این دره می‌گذرد. شش شب اردو در اینجا اتراق کرد. در این مدت تمام بارندگی بود.

چمن فیروزکوه

صبح 19 محرم از گلباغ اردو کوچ کرده به قریه کلزگین که از توابع فیروزکوه است.

از آنجا اردو آمد به چمن فیروزکوه. در این منزل علی اکبر خان منتخب السلطان حاکم سوادکوه که پیشخدمت مرحوم امین السلطان بود به من ملتجی شد که خلعت شاهی برای او بگیریم. شب وکیل السلطنه را راضی کرده رفتم چادر صدر اعظم یک سرداری ترمه از حاجی امین السلطنه که صندوقخانه در اداره او بود گرفته به او دادم.

مومج

سه‌شنبه 25 محرم از فیروزکوه حرکت شد آمدیم به کنار رودخانه دلی چای که اول خاک دماوند است. دم رودخانه انتخاب الدوله سرتیپ فوج دماوند و حسین خان انتخاب الممالک حاکم و غیره به استقبال آمده بودند. در اینجا چون کلیه دماوند با من بود مرجعیتی پیدا کردم. اول با حاکم قرار تقدیمی شاه را داده، پول طلا نداشت به صعوبت پیدا کردیم، از هریک نفر ده عدد و پنج عدد. بعد از یک شب اتراق کنار رودخانه دلی چای اردو حرکت کرد به کنار دریاچه مومج، جز اینکه راهش خیلی بد بود از حیث هوا ممتاز بود و عیبی نداشت.

دریاچه مومج

مومج ده محقری است از توابع دماوند. بیلاق بسیار خوب با خضارت و طراوتی است. در میان دره‌ای که اطراف آن را کوه احاطه کرده، آب باران و برف و سیل جمع می‌شود، دریاچه شده. اطرافش چمن و علفزار است و هوایش در نهایت اعتدال. شش شب اردو در مومج ماند.

مسئولیت‌های من

سادات و خوانین و حاکم دماوند همه به این منزل آمده بودند و تمام کارهای آنجا و عارض و معروض آنجا و تکالیف اردو راجع به من بود. در چادری می‌نشستم، صبحها می‌آمدند تا ظهر می‌گفتم و می‌نوشتیم. از کارخانه صدر اعظم این روزها ناهار مخصوص به آن چادر که من می‌نشستم می‌آوردند. بعد از ناهار حضرات می‌رفتند و من اغلب در آبدارخانه شاه یا چادر ناظم خلوت به سر می‌بردم. دو نفر نسقچی داده بودند برای من که به آنها کار رجوع می‌کردم. بسیار خوش گذشت بخصوص آب و هوای این منزل در مومج. دویم شهر صفر کوچ شد به منزل مشهور به میان رودخانه. یک شب در آنجا اتراق شد.

چادر اتابک

در چهارشنبه 3 صفر سنه 1311 اردو کوچ کرد به دماوند. یعنی شاه در سرچشمه اعلا¹ کنار قصبه که چشمه معروفی است حکم کرد سراپرده را زدند. در صورتی که اطراف سراپرده مخصوص، دستگاه مرحوم اتابک که ناچار باید دم سراپرده باشد در جای بسیار بدی زده بودند، خارج از حوالی چشمه اعلا و در صحرای بی آب و علف. در صورتی که همه جای دماوند خوب است. صبح زود برای تشریفات و ترتیب ورود شاه جلوتر از اردو به طرف قصبه حرکت کردم.

(1). (- چشمه علا)

مراسم استقبال

یک طاقه شال کشمیری و یکصد عدد اشرفی که برای تشریفات ورود شاه تهیه دیده بودیم برده در چادر آبدارخانه، تهیه میوه و متاعی که در دماوند موجود بود دیده و یک نفر غلام ترک جهانشاه خانی را همراه برده رفتم قصبه در خانه حاکم قصبه. مثل اینکه خالی السکنه باشد کسی دیده نشد، همه رفته بودند دم راه شاه به استقبال، خود را به آنها رسانیده منتخب کردم. خوانین و بعد حاجیه‌های معتبر را به ترتیب نگاه داشته صف بستند. پیاده دم راه شاه ایستادند. یهودیها هم تورات آورده به رسم خود به استقبال آمده بودند. به فاصله دو هزار قدم پائین تر ایستاده بودند. من و منشی الممالک سواره و تمام خوانین و حاجیه‌های دماوند پیاده صف بسته بودند. شاه آمد رد شد. اتابک مرحوم که صدر اعظم بود معرفی کرده وارد اردو شدند.

حضور شاه

پنجشنبه چهارم صفر خوانین و سادات و علما و کسبه دماوند آمدند که به حضور شاه بروند. کسانی که بایستی خدمت صدر اعظم بروند همراهشان رفته معرفی شدند. در خدمت صدر اعظم ناهار خوردند. سایرین در چادر من بودند. از کارخانه صدر اعظم ناهار خبر کرده بودم برای آنها آوردند. به حضور شاه رسیده بودند. عکاسباشی عکس آنها را انداخت. شب آقای وکیل السلطنه در خانه انتخاب الدوله سرتیپ فوج دماوند در قصبه مهمان بود. مرحوم اسفندیار خان سردار اسعد بختیاری و حاجی علیقلی خان و جمعی در خدمتشان بودند.

خلعت آنها و حق الزحمه من

قبل از شام برای حاکم و سرتیپ و خوانین و سادات و کسبه، من صورت می‌نوشتم که از طرف دولت از صندوقخانه شاه به آنها خلعت مرحمت شود. بیست و هفت دست خلعت به تصویب و نمایندگی من به دماوندیها مرحمت شد. بعد از سه شب از دماوند اردو کوچ کرد به مبارک‌آباد که از توابع لواسان است. دماوندیها هم آمدند حق الزحمه که بایستی به من بدهند بعضی نقد و بعضی نسیه سند دادند.

هشتم صفر کوچ شد از مبارک‌آباد به چهار باغ لواسان و از آنجا بعد از سه شب اردو آمد به گلندوک.

ورود به طهران

چهاردهم صفر بعون الله وارد طهران شدیم. در این سفر به من بسیار خوش گذشت. تحریرات احکام و ترتیبات اردو بیشتر با من بود. وارد شدیم به منزلی که در دروازه قزوین و کوچه وزیر دفتر بود اجاره کرده بودند. جهانشاه خان سابق الذکر به تلافی تعهدات کتبی و شفاهی و عوض هزار تومانی که بایستی مژدگانی به من بدهد، لدی الورود به کسان ما سخت گرفته بود خانه او را خالی کرده، هر دو خانوار به این خانه که یک دست بود نقل کرده بودند. به واسطه تنگی مکان و اختلاف در بین زنانه و مردانه، ناچار در 20 شهر ربیع الاول سنه 1311 خانه میرزا محمد بیگ را که در کوچه بختیارها بود و الان آن را خراب کرده و طوری دیگر ساخته‌اند نقل کردیم. به واسطه نزدیکی به خانه اتابک مرحوم و به واسطه خوبی مکان و اشجار با اینکه کوچک بود، لکن منتهای میل را داشتیم به اقامت آنجا، و از بعضی جهات در این خانه بسیار خوش گذشت.

یاد گرفتن عکاسی

عطاء الله را فرستادم نزد عبد الله میرزا عکاسی یاد بگیرد و شبها هم مجبورش می‌کردم از روی کتاب خط کلهر یکی دو کتاب نوشت. خطش خوب شد. معلم هم به خانه آورده بودم. علی اکبر و حسین خان درس می‌خواندند. چون در آن تاریخ مدرسه‌ای در طهران نبود جز دارالفنون که آن هم شاگرد وارد آنجا می‌شد اگر پسر ادريس پیغمبر بود آلوده به تمام هرزگی می‌شد.

سفر قم

باری در 18 شهر ربیع الثانی سنه 1311 در خدمت آقای صاحب جمع وکیل السلطنه به قم رفتیم. مرحوم اسفندیار خان سردار اسعد ایلخانی بختیاری و حاجی جعفر قلی خان سرتیپ پازکی و بنده و میرزای خودش و غیره در این سفر بودند. اهل و عیالشان [را] هم در این سفر همراه آورده بودند. با کالسکه و دلیجانهای راه شوسه¹ که به مباشری فرنگی دایر است به قم رفتیم.

مهمانیهای قم

شب 19 در حضرت عبد العظیم ماندیم و از آنجا به خط مستقیم به حضرت معصومه علیها السلام مشرف شدیم. وسط عقرب بود هوا بسیار خوب. ده شب تمام در شهر قم در عمارت صدر اعظم منزل کردیم. صبحها به صحن می‌رفتم نماز و اوراد و ادعیه می‌خواندم. یک شب متولی باشی مرحوم مهربانی کرد، آنجا رفتیم که غذای به آن تمیزی و مأكولی در هیچ جا ندیده بودم. یک شب هم اعتضاد الدوله دخترزاده ناصر الدین شاه که حاکم قم بود مهمانی کرد.

غره جمادی الاولی از قم حرکت شد با همان دلیجانها. آقای وکیل السلطنه و آقای صمصام السلطنه، اسفندیار خان مرحوم و حاجی جعفر قلی خان و آقای محمد حسن خان و بنده و میرزاها همه در یک دلیجان بودیم. روز سه‌شنبه چهارم جمادی الاولی وارد طهران شدیم. دلیجان ما در خیابان ماشین شکست.

سفر جاجرود

باز در یکشنبه 26 رجب 1311 به جاجرود رفتیم. ناصر الدین شاه چند روز بود تشریف برده بود. صدر اعظم مرحوم به واسطه کسالت درین سفر تشریف نبرده بودند. آقای وکیل السلطنه صاحب جمع را به نیابت خود فرستاده بودند. در عمارت صدر اعظم دم دربار منزل کرده بودیم. شبهای بسیار خوشی می گذشت. تمام رؤسای اردو هم جمع [بودند] و به همه نوع تفریح خاطر می پرداختند. مطربهای آبدارخانه شاهی شبها مشق می کردند. سماعی می کردیم. زمستان سخت بی اذیتی بود. چهارم شهر شعبان به شهر مراجعت شد.

(1). اصل: شسته

شبهای رمضان

رمضان این سال روزها به قرآن و عبادت تا دو [ساعت] به غروب مانده در منزل خانه خیابان علاء الدوله که حالا مشهور به کوچه بختیاری شده به سر می‌رفت. بعد به گردش می‌رفتیم با حضرات آقایان و هر شب افطار و سحر در منزل وکیل السلطنه بودیم. مرحوم امین الملک هم می‌آمد آنجا، بعد از افطار سر شب تا ساعت چهار و پنج جنجال بود. به کارهای اداری می‌پرداختند، بعد متفرقه می‌رفتند. با خواص مشغول می‌شدند به بازی تا سحر، بعد از سحر می‌رفتم منزل و اغلب اوقات به مقتضیات جوانی و لهویات می‌گذشت.

سال 1312 سفر چهارم دماوند

در 25 محرم سنه 1312 رابعا به دماوند رفتیم. به تصویب حاکم آنجا و مساعدت با او این سفر سه ماه و دو سه روز طول کشید. در سوم جمادی الاولی به دارالخلافة مراجعت شد. چنانچه نوشته‌ام اوقات با وکیل السلطنه و برادر و پسران اتابک به سر می‌رفت، یا مهمانی بود یا سواری یا استعمال مناهی و اشتغال به ملاهی.

در محرم سنه 1312 قرار شد مرا بفرستند باز به دماوند، در حقیقت کلیه امور آنجا را تصفیه نمایم و به عمل حکومت و غیره رسیدگی نمایم. ناصرالدین شاه در شهرستانک بود. به آنجا رفته احکام لازمه [را] گرفته در 25 شهر محرم بعون الله عازم دماوند شدم. در این سفر سه نفر غلام بختیاری همراه من بودند. غالبا مزاجم کسل بود. در صورتی که هوا و صفای آنجا مشهور است. سه ماه و سه روز سفر من طول کشید. علیحده روزنامه سرگذشت خود را نوشته‌ام.

دیگر در این سال مطلبی که قابل نوشتن باشد رخ نداده که بنویسم. چنانچه مکرر ذکر شده با پسران و برادران اتابک شب و روز به لهویات می‌گذشت، و از آن اخوان یغما که همه آلف و الوف می‌بردند، به من بالنسبه به زحمت و خدمت و تعصبم که خدا می‌داند خیلی کم عاید من می‌شد و همیشه امر معاش من مختل بود و به سختی می‌گذشت.

بستگی به فامیل صدر اعظم

چون مناسبات با کردستان هم قطع شده، جز معتمد که گاهی اظهار لطف و مهربانی می‌کرد و نقد یا جنس مختصری می‌فرستاد، دیگران به هیچ وجه احوالی نمی‌پرسیدند و من هم بکلی خیال آنجا را از سر به در کرده و باطنی می‌سوختم و می‌ساختم که از وطن اصلی در به در شده، و اسمم محو خاطرها شده و اشخاصی که در آنجا به مراتب از من پست تر بودند به اعلی درجه ترقی حالی و مالی کرده‌اند.

اینها همه از طرف خدا است. رضا به قضا شده و شکر خدا را همیشه به جا می‌آوردم که در مقابل آن همه صدمات صبر به من کرامت کرده بود. فقط راضی کردم خود را به همان احترام ظاهری که بستگی و محرمیت به فامیل صدر اعظم داشتم و آن وقت بستگی و اختصاص به آن خانواده خیلی اهمیت داشت، منتهی نتیجه‌ای کامل من نبردم.

شدم به بحر و زدم غوطه و ندیدم در گناه بخت من است [و] گناه
دریـــــــــــــــــا نیست

ذوی الحقوق و ارحام

خلاصه در این سال، همینطور که نوشته‌ام و من به تبعیت آقایان متبوع خودم «چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که بود»، توکل به خدا کرده از جاده شکر و رضا خارج نشده و بفضل الله تعالی خلاف شأن رفتار نکرده، و بعون الله برای پدرم تنگی فراهم نیاوردم که روحش از من برنجد، جز آنکه آرزوها داشتم که در حق کردستانها خصوصا ذوی الحقوق و ارحام بذل وجودی بکنم. به واسطه اینکه دخل اگر یکی بود مخارج هزار می‌شد میسر و ممکن نشد. به همین خجالت و شرمندگی ماندم.

سال 1313 سفر قم

در تاریخ 19 شهر جمادی الاخری سنه 1313 وکیل السلطنه و امین الملک قرار دادند قم بروند. وکیل السلطنه جلوتر حرکت کرد. در روز مزبور حرکت کرد. فصل قوس بود. رفتیم به امین آباد پشت شاهزاده عبد العظیم و شب رفتیم به قریه جیتوی ورامین. فردا رفتیم جمال آباد ملکی امین الملک و سه شب در شوران تیول مرحوم امین السلطان مانده بعد رفتیم به قریه حصار حسن بیگی اعراب ورامین و از آنجا به کریم آباد که آخر ورامین و ملک ورثه مرحوم امین السلطان بود پنج شب مانده در آنجا سان شتر کلائی دیوان را دیده تقریباً هفت هزار نفر شتر بود، از آنجا یک شب رفتیم به خانه علی عسکر بیگ عرب که ایل بیگی است در قریه چال قازان و مراجعت شد به کریم آباد.

کویر قشلاق ساربان

بعد از توقف یک شب رفتیم به قورق السیف که محل شتر دیوانی و نزدیک کویر نمک معروف است که منتهی می شود به یزد و جندق و غیره. در سیاه چادر دو شب توقف شد. به اندازه ای سرد بود که نمی توان نوشت. هیزم آنجا منحصر است به گز، و جز بته یک دانه درخت دیده نمی شود. جای بسیار بدی است. نه سبزه ای، نه علفی، نه آبادی، نه باغ و درخت و آب گوارائی. خیلی زندگانی اهاالی که ساربان اند و در آنجا قشلاق می روند سخت است. از شدت سرما شبها لباسی را که روز در سواری می پوشیدم شب مجددا پوشیده با آن لباس می خوابیدم.

کاروانسرای دیر

وکیل السلطنه رفت کنار کویر برای شکار گوره خر. من با آقا محمود خان برادرش و اجزاء آمدیم به کاروانسرای دیر که از بناهای غریب ایران به شمار می آید. بنای آنجا را نسبت به بهرام گور می دهند. در ده فرسخی تهران است و از هر طرف از آبادی دور است و اطرافش آب و درختی ندارد جز بته های گز، لکن بنای غریبی است.

مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک تعمیری در آنجا کرده و خواسته آب از قنات دریاورد موفق نشده. آب انبار بسیار عالی بزرگی دم در ساخته اند، روی آن را طاق زده اند. زمستان از برف و سیلاب پر می کنند برای موقع لزوم. سر در عالی و در مدخل بسیار بزرگی دارد. حیاطش بزرگ و اطراف حیاط حجرات و ایوان بزرگی است. پشت این حجرات طویله های طویل است و یک حیاط خلوتی هم دارد [که] حالا قابل سکونت نیست. آجرهای آنجا خیلی بزرگ و قطور است. برای زمستان و شکار آهو بهترین نقاط است. یکی دو سفر دیگر هم آنجا رفته ام. در این سفر یک شب بیشتر نماندیم. اطراف این کاروانسرا کویر است. اگر ساربانه ها که از ایل کلکو هستند همراه آدم نباشند در کویر فرو می رود، لکن آنها از جاهائی می روند که اسب فرو نمی رود و به سلامت می گذرد.

کلکو - مسیله

از آنجا رفتیم به مسیله، سه فرسخ متجاوز است و تمام راه از میان کویر رفتیم.

مسیله چند آبادی مختصر محقر دارد [که] محل سکنای ایل «کلکو» است و این ایل ساربان شترکلا¹ و نایبهای شترخانه هستند. ارزاق را از قم می آورند. آهوی زیاد در آن اطراف است و این ایل تازیهای شکاری تعریفی برای این کار نگاه می دارند و می توان گفت خوراک و مصرف گوشتشان از این شکار است. سه شب در مسیله مانده و رفتیم قم.

امین الملک

میرزا اسمعیل خان امین [الملک] برادر مرحوم اتابک که وزیر مالیه و خزانه و گمرک و بنائی و غیره بود، به علاوه اینکه در تمام امور صدارت تصرفات تام داشت و بسیار متشخص و متکبر و خوش گذران و با عرضه و کارکن و درستکار مشهور بود، مقارن ورود ما یک روز بعد از ما وارد قم [شد]. حاجی خسرو خان سردار ظفر بختیاری و صدیق الدوله پسر مرحوم صدیق الدوله و عبد الله میرزای عکاس و حبیب الله خان خبیر الملک کاشی همراهش بودند. در حیاط اندرونی صدر اعظم منزل کردند. روزها به زیارت می رفتیم و از خداوند عالم اصلاح امور [را] مسئلت می نمودم.

روز 13 رجب از قم حرکت به منظریه [شد]. سه شب در علی آباد ملکی مرحوم اتابک ماندیم. روزها می رفتیم به شکار. یک روز در کنار دریای قم و حوض سلطان چند آهو و یک کفتار شکار شد. بعد از سه شب آمدیم حسن آباد. شب آخر بود من نوبه بسیار سختی کردم تا صبح نخواستیم

(1). شتر کلایی منسوب بدان است.

کوکب اقبال امین السلطان

روز سه شنبه 18 رجب که 12 جدی بود وارد طهران شدیم. خداوند دختری به من داده بود اسمش را امة العزیز گذاشتم. افسر خطابش می کردند. بعد از یک سال و نیم مرد و آسوده شد. طول این سفر یک ماه بود. در این سال کوکب اقبال مرحوم امین السلطان صدر اعظم به اعلی درجه اوج رسید. سلطنت ایران در قبضه اختیارش و ناصر الدین شاه تابع او بود. علاوه بر صدارت چنانچه در سالنامه ها ثبت است، پنجاه و دو فقره کارهای عمده دولت را اداره کرده بود و تمام شعبات سلطنتی و دولتی و ولایتی و خارجه در قبضه قدرت او بود. شرب الیهود شده بود. اجزای کار به واسطه غرور و بی اعتنائی خودش به رسیدگی در کارها به جان مردم افتاده بودند.

مشغول پر کردن کیسه ها و خریدن ضیاع و عقار و ترتیب بنای عمارات عالیه و ذخیره وجوه نقدی شدند. بسا شد به پولهای مختصر احکام عمده صادر می کردند، از قبیل فروش دهات خالصه و دادن القاب و امتیازات و مواجبهای گزاف و حکومتها و غیره و غیره. با این تفصیل از این خوان یغما بهره کاملی نبردیم، منتهی درجه دخل من اگر قدر کفایت امر معاش و زندگانی متوسطی که داشتم بود نهایت رضامندی را داشتم. به هر جهت با تقدیر و سرنوشت ازلی چاره نبود. می سوختم و می ساختم و نمی توان به درستی نوشت

دو عروسی در خانواده اتابک

خلاصه در این ماه در خانواده اتابک دو عروسی شد. همشیره اتابک را دادند به پسر معز الملک. عروسی خیلی مفصل زیاد در حد خودش کرد، لکن به قول سعدی رحمته الله «گفتی خط زشت است و به آب زر نوشته است». بعد از آن برای محمود خان برادر اتابک عروسی کردند. دیگر مردم چه تملقها می کردند و می گفتند. خاصه محترمین و رجال دولت، نمی توان نوشت. در این موقع اجزای کار چه دخلها و پولهای بی حساب می بردند، از مطلب ما خارج است. ما با همان حالات مزبوره بودیم و قناعت می کردیم به آنچه که خدا مقرر فرموده بود. در شعبان این سال و رمضان خیلی سرگرم به تبعیت آقایان بودم. به حسب ظاهر در انظار مردم خوش می گذشت، لکن در باطن هر دقیقه مرگی بود. خود را به لهویات و لغویات مشغول می داشتم، والا خیالاتی که داشتم مرا تلف می کردند.

بزازی در مسجد

ماه رمضان روزها مقارن ظهر بیدار می شدم، نماز و قرآنی می خواندم و بعد با برادرها یا پسرهای صدر اعظم می رفتم به مسجد سیهسالار جدید. حجرات این مسجد را تمام بزازی و میان دالان را خرازیها گرفته بودند و اجناس از هر قبیل در آنجا چیده بودند. زنهای طهران اجتماع می کردند و معزین شهر با درشکه ها می نشستند. زن و مرد به هم مخلوط شده محشر می شد.

در خانه وکیل السلطنه

یک روز هم ناصر الدین شاه به آنجا رفته و خرید کرده بود. هر روز معمول ما این بود [که] با آن حضرات به مسجد می‌رفتیم و از آنجا به درشکه نشسته می‌رفتیم بازار و مغازه‌ها، برای افطار می‌رفتیم خانه صدر اعظم، در خدمت مرحوم امین الملک که ابهت و کبرش از صدر اعظم بیشتر بود. در اطاق وکیل السلطنه افطار می‌خوردیم و تا ساعت پنج مجلس رسمی بود. اجزای کار و محترمین بودند. بعد مجلس خلوت می‌شد و به قمار بازی می‌گذشت تا سحر. امین الملک هم سحر [ی] در اطاق وکیل السلطنه می‌خورد. چند نفر معین که یکی از آنها من بودم تا وقت توپ سحر می‌نشستیم، بعد می‌رفتم منزل نماز خوانده می‌خوابیدم. در شبهای قدر سه شب صدر اعظم افطار می‌داد به طلاب، بعد روزه می‌خواندند، در آخر مجلس خودش دم در می‌ایستاد به دست خود نفری یک تومان به آنها می‌داد. این ماه هم مثل سایر رمضانهای گذشته اینطور گذشت. به صورت ظاهر از اجزای مخصوص بودم و در باطن خیلی به صعوبت می‌گذشت.

سفر پنجم دماوند

در 15 شوال که نه روز بعد از عید نوروز بود و در این عید در موقع تحویل برف غریبی بارید، عوام برای ناصر الدین شاه به فال بد گرفتند. مرا مأمور دماوند کردند.

به صعوبت خرج راهی از وکیل السلطنه گرفته و رفتم. خلیل خان نام و قاسم کردستانی و روح الله دماوندی نوکر خودم همراهم بودند. سادات مرانک برخلاف گذشته که چهار سفر دیگر به دماوند رفته بودم به تقویت حاکم آنجا و چنانچه نوشته‌ام در خانه حاکم منزل می‌کردم. این سفر مرا بردند در مرانک که ملک و خانه آنها است و دور مرا گرفته، به مساعدت با من و ضدیت با حاکم می‌کردند.

سادات مرانک

اگرچه سفرهای دیگر هم معنی حکومت با من بود و کارهای آنجا را به قوه صدارت مرحوم اتابک در نهایت تسلط می‌گذارندم، لکن در این سفر پنجم که سفر آخر بود بکلی مرحوم حسین خان انتخاب الممالک حاکم آنجا را بی‌دخل کرده و خود به امور حکومت دماوند تصرفات می‌کردم. این سادات مرانک هم که در آنجا دارای ملک و طایفه و قدرت و ثروتی هستند و بنی اعمام حاکماند و همیشه میانه‌شان باهم بد است، در کارها ضدیت کامل می‌کردند. حاکم مستأصل شد.

چون ناصر الدین شاه به جاجرود آمده بود، حاکم مسند حکومت را گذاشت برای من و خود رفت به جاجرود، یعنی بعد از آنکه مکرر مرا دعوت کرده که به قصبه رفته و مثل سابق باهم به حکومت برسیم و من نمی‌رفتم و سادات نمی‌گذاشتند خود حاکم آمد از من دیدن کرد و اصرار داشت یا مثل سابق به قصبه دماوند بروم [و] منزل در خانه او بکنم، یا در ملک آنها منزل کنم، هیچ‌کدام را قبول نکردم. او رفت. حکومت مستقلا با من شد.

دو قتل

در قریه لومان دو قتل [اتفاق] افتاده بود که چند نفر یک جوانی را کشته بودند و بعد از اینکه به هوش آمده بودند کدخدا غنچه علی نام کدخدای آن قریه را که پیرمرد ریش سفیدی بود به سن هفتاد سال متجاوز و چند پسر داشت، پسران او آن بیچاره را از پشت بام پرت کرده بودند مرد، به خیال آنکه به من مشتبّه کنند که طرف مقتول هم یک نفر از ما کشته، این عمل بسیار شنیع را کرده و نعش آن پیرمرد را دو سه روز نگاه داشته بودند که من ببینم.

در ورود من به لومان گفتم دفن کردند و نهایت سختی را با آنها کردم. برای این خون بست سیزده شب در لومان ماندم. میرزا یوسف پیشکار مالیات نزد من آمده بود او را نگاه داشتم با من بود. مقصرین را محرک شدند شب فرار کردند رفتند در قصبه در امامزاده آنجا بست نشستند. حسین خان حاکم کاغذ نوشته بود به این بهانه من بروم قصبه رفتم، لکن برخلاف میل او در خانه میرزا یوسف منزل کرده، حضرات را آوردند در خارج قصبه به من سپردند. دوباره آنها را آوردم به مرانک ملکی سادات و در آنجا ماندم. انتخاب الممالک حاکم بعد از این حرکت که از من دید حکومت را گذاشت و به طهران آمد، یعنی آمد به جاجرود که ناصر الدین شاه در آنجا بود و این آخرین سفر و شکار او بود در جاجرود که در این سفر گفته بود:

نیش خاری نیست کز خون آفتی بود این شکارافکن ازین
شکاران رنگ نیست صحرای گذشت

جشن پنجاهمین سال

خلاصه این شعر را به فال بد گرفتند و دیگر ناصر الدین شاه به جاجرود
نرفت و از این سفر جاجرود مراجعت کرد به طهران، تهیه جشن سال پنجاهم
سلطنتش را دید و سکه ذوالقرنین زد. من هم بلامانع مأمور حکومت دماوند
[بودم و] بزرگی می‌کردم.

مداخل از دماوند

از بابت آن دو قتل خون بست کردم. به ورثه مقتول، چون صغیر بودند آب و ملک گرفته با قدری پول دادم. پانصد تومان به طهران با چاپار فرستادم برای وکیل السلطنه برادر صدر اعظم که حاکم کل بود. هفتاد تومان برای خانه خودم به رسم علی الحساب فرستادم. جلوتر پنجاه تومان دیگر فرستاده بودم. ششصد تومان دیگر ذخیره کرده بودم و به خیال آنکه اگر همه پولها را بفرستم خرج می‌کنند، تا خودم برگردم نگاه داشته بودم. خلیل خان و قاسم بیگ کردستانی را هم فرستاده بودم به دهات حول و حوش به مأموریت. این کیسه‌های پول در اطاقی که منزل من بود روی هم چیده بودند.

کیسه‌های پول

روز یکشنبه 19 با سادات و جمعی از معارف دماوند نشسته بودم سرگرم حکمرانی بودم. باران هم می‌بارید. وسط بهار بود. جمعی که نشسته بودند اصرار داشتند که در آن وقت چند فقره کار بود من بگذرانم و من اکراه داشتم، تعلل می‌کردم. در این موقع یک نفر آمد به نجوی چیزی به گوش حاجی سید یوسف گفت. او هم رفت بیرون و برگشت. گفت به من خسته شده‌اید، حالا دیگر باقی کارها باشد حضرات هم بروند. بعضی رفتند و بعضی ماندند. برادر سید گفت این کیسه‌های پول را در اینجا گذاشته‌ای چه اعتبار دارد. بهتر آن است به کسی بسپارید.

گفتم همین جا باشد فردا می‌فرستیم به طهران. حاجی سید یوسف گفت پس بفرمائید برویم میان باغ گردش بکن.

کشته شدن ناصر الدین شاه

همینکه وارد باغ شدیم گفت چه نشسته‌ای حکمرانی می‌کنی ناصر الدین شاه را کشتند. خدا به زبان من جاری کرد گفتم پسرش را نکشته‌اند زنده است و مرا صدر اعظم فرستاده او هم هست. تحریری به آنها رسیده بود که در داخل بقعه حضرت عبد العظیم میرزا رضا نام کرمانی ناصر الدین شاه را کشته، و تفصیل این کشتن ناصر الدین شاه و کفایتی که مرحوم امین السلطان صدر اعظم در آن موقع به خرج داده مشهور است که نعش را به طهران آورده و خودش هنوز در شاهزاده عبد العظیم بود دستور العمل داد قزاق نظم شهر را حفظ کردند و سربازهای آذربایجانی ابو اجمع محمد باقر خان شجاع السلطنه داماد صدر اعظم دور ارگ را گرفتند و خود صدر اعظم میان کالسکه پهلوی شاه نشسته و به مردم چنان فهماند که شاه زنده است تا وارد شهر و عمارت سلطنتی شد. کسی نفهمید شاه مرده.

شاه میری

برگردیم به سرگذشت دماوند. از میان باغ بیرون آمدیم. من خود را نباختم، لکن مطلب از پرده به در افتاد. هنگامه غریبی شد. یکی فرستاد گوسفند و گله‌اش را از صحرا برگردانند. یکی در طویله‌اش را تیغه کرد و پشت‌بام را سنگر کرد. دیگری گفت پست مازندران که به طهران می‌رفت برگشت. یکی گفت قافله‌ای که به طهران رفته بود مراجعت کرد. اخبار اراجیف عوامانه را غیر از اینها، بس که انتشار دادند که نمی‌توان نوشت.

برگشتیم میان اطاق. سیدها گفتند این پولهایی که روی هم چیده‌اید ما دیگر ضامن آنها نیستیم. میرزا یوسف مباشر مالیات آنجا که پستخانه هم با او بود رو کرد به من گفت شاه مردن را ندیده‌اید. بنده را مرخص بفرمائید بروم سر خانه و اهل و عیالم، لابد اجازه دادم از حیاط رفت بیرون. حضرات سادات گفتند این شخص را بی‌خود مرخص کردی رفت. اگر پولهایی را که به طهران فرستاده‌اید راه مغشوش باشد چاپار برمی‌گرداند. اگر از دست راهزن خلاص شود خود این شخص می‌خورد و می‌گوید در راه چاپار را لخت کرده‌اند. دیدم حسابی گفتند. فرستادم میرزا یوسف برگشت. گفتم شما امشب هم بمانید من تنها هستم. ابا و امتناع کرد. گفتم تفصیل از این قرار است. اگر اصرار کنی مجبورا حبس می‌شوی. ماند. شب با سادات نشستیم.

سپردن پولها

از شبهائی که در مدت عمرم بد گذرانده‌ام یکی آن شب بود. هرکس چیزی می‌گفت، فضای عالم را به من تنگ کردند. ششصد تومان پول موجودی را به تکلیف خودشان سپردم دست یک نفر از آنها و قبض گرفتم. آن شب را هرطور بود به روز آوردیم. در چنین موقعی که دو نفر نوکر من که اسب و تفنگ نزد آنها است رفته‌اند به مأموریت و نزد من نیستند. تنها روح الله نام نوکر من که آن هم دماوندی بود اسباب دلخوشی من بود. پولهای اندوخته رفت.

سادات به خیال اسبابی که همراه داشتم افتادند. اظهار می‌کردند چون راهها ناامن است اگر خودتان خواستید بروید اسباب را اینجا بگذارید. مثل منزل خودتان است. از قحطی طهران و اغتشاش همه‌جا می‌گفتند. اگر من صحبتی می‌کردم از روی استهزا همه می‌خندیدند و می‌گفتند شاه مردن را ندیده‌ای، حق داری، صبح شد. قاسم بیگ کردستانی نوکر مخصوص و اسباب قوه قلبم که اسب و تفنگ و خرجین که اسباب حمل پولها بایستی باشد نزد او بود آمد. اول سؤال کرد پولها چگونه شد. گفتم سپردم به سادات. رنگش پرید. گفت چرا نشسته‌ای. گفتم پس چه بکنم. گفت برویم به امامزاده بست بنشینیم. گفتم من آمده‌ام مردم را ساکت و ولایت را منظم کنم، بست رفتن چه معنی دارد. سری تکان داد و رفت روبه‌روی من قلیانی دست گرفت و متفکرانه نشست مشغول شد به قلیان کشیدن.

امن بودن راه

چند روز چشمم مغشوش بود. گفتم قاسم دوی چشم مرا بیاور، رفت دوا بیاورد، هنوز هم دیگر او را ندیده‌ام. از نزد من رفته اسب و تفنگ و خرجین را برداشته رو به طهران فرار کرد. کنار قصبه آدم حاکم را لخت کرده و به طهران آمده.

خبر داده بود دور فلانی را گرفته‌اند و هرچه پول داشت بردند. تا ظهر منتظر شدیم قاسم بیگ پیدا نشد. هرکسی حدسی زد. در این بین چاپاری که به طهران رفته و پولهای سابق الذکر را برده بود مراجعت کرد. از دور پرسیدم پولها چطور شدند؟

گفت صحیح و سالم به خانه شما و در خانه رسید، این هم قبض رسید است. قبض هفده تومان که بدهی یک نفر بود در دستم بود، بی‌اختیار به او دادم. پرسیدم راهها امن بود. گفت بلی هیچ اغتشاشی نبود. سایرین او را تکذیب کردند ..

پنجاه تومان خرج راه

کاغذی از وکیل السلطنه برای من آورده بود که بدون معطلی حرکت کنید. مرحوم میرزا محمد نوشته بود شاه را گلوله زده‌اند زخمی شده، شما به احتیاط رفتار کنید.

به هرجهت عازم حرکت به طهران شدم. خلیل خان نوکر دیگر که همراه من بود از مأموریت برگشت و تا ظهر منتظر قاسم شدیم نیامد. به حضرات سادات گفتم پولها را رد کنید که برویم. اول گفتند نمی‌دهیم. من توپ و تشر زدم. گفتند فرضاً بدهیم چگونه به طهران می‌رسانی، وانگهی از طهران به ما نوشته‌اند اگر پول نقدی در نزد شما باشد، بگیریم. بعد که ولایت آرام شد بفرستیم. به هزار زبان زشت و زیبا پنجاه تومان از آنها گرفتم به عنوان اینکه فرضاً اگر مملکت این قدرها که شما می‌گوئید مغشوش باشد و دروازه‌ها بسته، وارد شدن به طهران ممکن نباشد، اقلاً بقدر مخارج راهی داشته باشم. به این بهانه‌ها از روی اکراه آن پنجاه تومان را دادند به جیب بغلم ریختم. سنگینی می‌کرد، لکن چاره نداشتم.

زهره ترک

طرف عصر یعنی دو به غروب مانده یک قاطر در سه تومان به زحمت تا قصبه دماوند که یک فرسخ است و دو قران کرایه دارد گرفته، لباس و لوازمی که داشتیم حمل آن کرده، روح الله نوکرم سوار آن شد. خلیل خان و میرزا یوسف خان پیشکار و رئیس چاپارخانه همراه آمدند رو به طهران. دم راه یوسف گفت شب داخل می شود و رفتن شما به طهران خطر دارد. داخل قصبه شدن هم اسباب خطر است، زیرا حاکم که از دست شما فرار کرده، احتمال دارد کسان و برادرانش اسباب صدمه فراهم کنند. اگر به دهات حول وحوش هم بروی چون خبر قتل شاه به همه جا منتشر شده، شاید راه ندادند. غروب شد. این سه نفر سوار بی اسلحه میان صحرا ماندیم و مشورت می کردیم و ششدر را به روی من بستند. حال غریبی به من دست داد. در سر سواری دو سه دفعه قی کردم. میرزا یوسف گفت از ترس زهره ترک شده.

خلاصه غروب شد و رفتیم به قصبه. میرزا یوسف لابد مرا برد به خانه خودش.

برخلاف چند شب قبل که مرا مهمانی کرده بود در اطاق محقری مرا منزل داد.

مشغول مداوا شدم. حالم بهتر شد. چند نفر از حاجیه های قصبه انسانیت کردند با پیشنهاد آنجا به دیدن آمدند و اظهار مساعدت و همراهی نمودند.

آدم لخت کرده

در این بین یکی از خوانین در نهایت تشدد پیغام به من فرستاده بود که شما را برای نظم فرستاده‌اند، یا اینکه نوکر شما آدم ما را لخت کند. معلوم شد قاسم هفت تومان پول و یک سرداری در کنار قصبه از یک نفر آدمهای آنها گرفته، یعنی تفنگ کشیده و آن شخص ترسیده، پول و سرداری او را گرفته. معذرت خواستم و هفت تومان پول دادم و گفتم در ورود طهران هم عین سرداری یا عوض آن را می‌فرستم.

شب جهال محله تیر و تفنگ درمی‌کردند. در حقیقت توهین به من شده باشد. به روی خود نیاورده، صبح با چاپار مازندران که به طهران می‌رفت متوکلا علی‌الله در نهایت ترس خودم و خلیل خان حرکت کرده، روح‌الله چون اصلاً دماوندی بود در همانجا [او را] جا گذاشته راهی شدیم.

راه امن بود

هرچند قدمی که می‌آمدیم به انتظار وعده‌های موخش دماوندیها که به ما می‌دادند، منتظر بودیم سوار و قطاع الطريق به ما برسد و اسباب خطر جانی برای ما فراهم شود. می‌دیدم ابداء خبری نیست و راه در نهایت امنیت است. در مدت ده ساعت وارد طهران شدم. در منزل کمرد پیاده شده ناهاری خورده، صاحب مهمانخانه گفت نوکر شما دیروز به عجله از اینجا رد شد.

خلاصه دو ساعت به غروب مانده وارد طهران شده، از سرخ حصار به آن طرف همه جا قراسوران و مستحفظ از طرف مرحوم اتابک می‌گشت و مأمور حفظ امنیت بودند که در هیچ عصری شهر طهران و حوالی به آن نظم و امنیت و فراوانی ارزاق و ارزانی دیده نشده بود.

ضرغام السلطنه

سه‌شنبه 21 ذیقعه که روز پنجم قتل ناصر الدین شاه بود عصر دیر وارد طهران شدم. طول این سفر که سفر آخر من به دماوند بود سی و شش روز شد. به خانه مرحوم اتابک رفتم. ضرغام السلطنه بختیاری با جمعیتش میان هشت در خانه کشیک می‌داد. آقایان و نوکرها دور مرا گرفتند و اظهار خوشحالی از سلامتی من می‌کردند، زیرا قاسم نوکر من آمده و گفته بود مرا محاصره کرده و پولها را عنقا برده‌اند.

من تکذیب کردم. میرزا کریم فراشباهی که آن اوقات در طهران و حوالی حکمرانی می‌کرد، نوشته بود پولهای من را که من سپرده بودم به سادات و قبض گرفته بودم مسترد داشته، بعد از مدتی به من خبر رسید، دادوفریادی کردم فایده نبخشید.

تدابیر امین السلطان

فردا صبح به در خانه یعنی دربار رفتیم. مرحوم اتابک که شبها در عمارت دولتی محض حفظ خزانة و اندرون می‌خوابد، مثل سلطانی خیلی مقتدر جلوس کرده و تمام طبقات دورش جمع بودند. در نقاط شهر طهران به مسافتهای مختلف قزاق چادر زده و دسته‌دسته قزاق سواره می‌گشت. احدی قدرت نداشت نفس برخلاف نظم بکشد. کامران میرزا نایب السلطنه معروف که هم سپهسالار و هم حاکم طهران بود و در عمارت سلطنتی منزل داشت، فوراً بعد از قتل پدرش از آنجا نقل به امیریه کرده و از مناصب و شئونات معزول و مخلوع و منکوب شد. فراوانی ارزاق بطوری بود که دیگر بعد از آن چهل روز که مرحوم امین السلطان به جای شاه نشسته بود نشد. مأمور مخصوص فرستاده بود از مازندران اینقدر زغال و برنج به طهران حمل کردند که حد و حساب نداشت.

ابقای صدر اعظم

از طرف مظفر الدین شاه که تا این اوقات ولیعهد بود، تلگرافی در ابقای مرحوم صدر اعظم امین السلطان به صدارت کما فی السابق رسید و برخلاف انتظار مردم عرضه و جوهری و کفایتی از او بروز نمود که تاریخی است. در زمان قتل ناصر الدین شاه تا ورود مظفر الدین شاه کارهائی کرد و چنان این مملکت را منظم کرد که عقل مات است. در صورتی که از قدیم الایام همیشه موقع مردن شاه وسیله‌ای بود برای هرج و مرج طلبها.

فاتحه خوانی

باری به تبعیت مرحوم صدر اعظم با جمع وزرا و رجال و شاهزادگان در خدمتش به سر مقبره ناصر الدین شاه به تکیه دولت که در آنجا امانت نعش او را گذاشته بودند رفتیم. مجلسی که در خور فاتحه یک پادشاه باشد منعقد کرده بودند. هرروز یک طبقه از تجار و اصناف و کسبه می آمدند فاتحه می خواندند و چای و قهوه می خوردند. روضه خوان روضه می خواند و طبقات نوکر و نظام به شرح ایضا تا هفت روز. وزیر مختار انگلیس هم از طرف ملکه ویکتوریا که آن وقت پادشاه انگلیس بود دسته ای گل آورده روی قبر گذاشت.

میرزا رضا

میرزا رضا قاتل شاه در سربازخانه قراولان مخصوص در عمارت حبس بود و مثل بلبل در نهایت فصاحت اظهار رشادت می‌کرد و خوشوقت بود از این کاری که کرده است. تمام مردم لباس مشکی پوشیده بودند. من هم به تبعیت مرحوم اتابک لباس سیاه مدتی پوشیدم. چون ناصر الدین شاه خیال داشت برای جشن سال پنجاهم سلطنتش که تهیه شاهانه‌ای دیده بودند و بایستی بعد از آن جشن او را ذوالقرنین بخوانند و سکه بزنند، از ولایات حکام بیدقها همراه معارف هر ولایتی فرستاده بودند به طهران، آن روز جمعه 17 ذیقعه ناصر الدین شاه محض تشکر به زیارت حضرت عبد العظیم رفته بود که در مراجعت شروع به جشن شود. تقدیر هدف گلوله میرزای رضای کرمانیش کرد. سبحان الله. کسی اگر نبوده و ندیده نمی‌داند من چه می‌نویسم.

سر شب سر تخت و تاراج داشت سحرگه نه تن سر، نه سر تاج

داشته

به یک گردش چرخ نیلوفری نه ناصر به جا ماند و نه ناصری

«1»

114 تیر توپ

در روز جمعه 24 ذیقعه که تا آنروز بطوری که نوشته شد هرروز در تکیه دولت مجلس فاتحه منعقد بود. مرحوم اتابک اعظم که صدر اعظم بود حکم داد یکصد و چهارده تیر توپ شلیک کردند به عدد سال سلطنت قاجاریه، نقاره‌خانه و خطبه به اسم مظفر الدین میرزای ولیعهد خواندند و سکه به اسم او زدند. از حرمخانه ناصر الدین شاه که تقریباً هزار زن، خانم و کلفت بودند صدای ناله و شین و گریه به محض شنیدن صدای توپ بلند شد.

دستگیری قاسم بیگ کردستانی

در این موقع میرزا عبد الوهاب خان اخوی سراسیمه دوید میان عمارت نزد من و گفت قاسم بیگ کردستانی که در سابق شرح حالش نوشته شده، در قهوه‌خانه‌ای اقامت کرده و اسب و تفنگ را به قمار باخته است. چند نفر فراش قرمزپوش شاهی فرستادم او را دستگیر کرده در محبس مرحوم صدر اعظم حبس کردند و اسب و تفنگ را پس گرفتند، و این آخرین نوکر کردستانی بود که من از صدمه او آسوده شدم. مرحوم اتابک در معنی سلطنت مقتدری داشت و شب و روز به جلائل مهام ملکی می‌پرداخت و آن به آن دستور العمل کتبی و تلگرافی برای مظفر الدین شاه می‌فرستاد.

استقبال مزخرف الدین شاه

در روز 14 ذیقعه به امر صدر اعظم در خدمت وکیل السلطنه رفتیم به استقبال مزخرف الدین شاه.² اواخر بهار بود. شاهزاده جهانسوز میرزا پسر فتحعلی شاه که از محترمین شاهزاده‌ها بود، صدر اعظم او را هم فرستاده بود استقبال که مواظب باشد

(1). این شعر را در مورد نادر شاه گفته بوده‌اند.

(2). کذا.

برخلاف میل صدر اعظم کسی با شاه جدید ملاقات نکند و او را از پلتیک صدر اعظم منحرف نمایند.

شب 15 در کرج ماندیم و رفتیم به قریه ینگه امام ملک صدر اعظم. تا جمعه 23 در آنجا برای تشریفات ورود سلطنت جدید ماندیم. مظفر الدین شاه در این روز وارد شد، و این چند روز به دهات حول وحوش که جزو خالصجات دیوانی و در اداره وکیل السلطنه بود می رفتیم، یعنی وکیل السلطنه در این ایام علاوه بر کارهای دیگر، وزارت خالصجات را هم داشت.

هفتصد تومان پول نان

خلاصه از هر قبیل تشریفات و سیورسات از شهر به آنجا از طرف صدر اعظم حمل شده بود، مخصوصا در اطاق شاه که یکی از اطاقهای کاروانسرای آنجا که از بناهای شاه عباس و الان مهمانخانه و جای باصفائی است میوه و شیرینی و غیره چیده بودیم و یکصد دانه اشرفی سکه خود مظفرالدین شاه که اول پولی بود به اسم او سکه شده بود با یک طاقه شال کشمیری اعلی گذاشته بودیم. آن شب هفتصد تومان فقط پول آرد که برای اردو نان بپزند داده بودیم. در چند نقطه تنور زده بودند که بقدر کفایت اردو نان پخته شود.

ورود مظفر الدین شاه

طرف عصر شاه تازه وارد شد. نقاره‌خانه و زنبورک‌خانه هم رفته بود تا قزوین. در ورود شلیک کردند و جلوش نقاره‌خانه می‌زدند. ترکهای تبریزی گرسنه که سی و پنج سال ریاضت چنین روزی را می‌کشیدند ریختند. «مسلمان نشنود، کافر نبیند» چه رذالتها کردند. من رفتم خدمت شاهزاده موثق الدوله برای تعیین تکلیف که تعارف برای چه اشخاص از اجزای شاه بفرستیم. با مصطفی خان حاجب الدوله دراز کشیده بودند. دستور العمل داد برگشتیم و برای شعاع السلطنه و عین الدوله که حقیقه رئیس اردو بود فرستادیم، چیزی که مقتضی آنجا بود. ترکها هجوم آوردند برای منزلی که ما داشتیم. وکیل السلطنه فرستاد امیر بهادر که اول طلوعش بود آمد،

آنها را رد کرد. شاه در میان کاروانسرای مذکور بنا کرد به تفنگ انداختن.

کرج شاه آباد

شب شنبه 24 مظفر الدین شاه کوچ کرده به قریه کرج شش فرسخی طهران که فتحعلی شاه عمارت مفصلی در آنجا بنا کرده است. ما آمدیم به قریه کلاک [که] ده ییلاقی باصفائی است. متصل از طرف صدر اعظم پیغام و دستور العمل برای شاه می آمد. چون شهر را از هر طرف آذین بسته و طاقهای نصرت دم راه برپا کرده بودند و قرار بود شاه چند روز دریافت آباد بماند. به این خیال بودیم. صبح تا ما سوار شدیم شاه خیلی زودتر سوار شده بود. هرکار کردیم نرسیدیم. دم شاه آباد تقاره خانه ایستاده بود. پرسیدم چرا معطل شده اند. گفتند مگر صدای شلیک توپ طهران را نمی شنوی. شاه وارد شهر شد. معلوم شد مرحوم اتابک احتیاط کرده و مردم را به انتظار روز دیگر گذاشته و پیغام داده شاه بی خبر وارد شود. تهیه و تشریفات و زحمات مردم به هدر رفت.

قبل از ظهر وارد عمارت گلستان شد. اول سر قبر ناصر الدین شاه رفته گریه کرده، و بعد آوردندش در تالار بادگیر. امام جمعه مرحوم میرزا زین العابدین تاج کیانی به سرش گذاشته و خطبه خوانده بود، بعد اتابک مرحوم آمد بیرون تمام اجزای او را به سرکارهای درباری منصوب کرد و صاحب منصبان ناصر الدین شاه رفتند پی کارشان. فراشخانه و کشیکخانه، نظارتخانه، آبدارخانه، قهوه خانه و غیره را به همان اشخاصی که در تبریز ریاست این کارها را داشتند سپرد، و خود اتابک مرحوم. بعد از اینکه خزانه و جواهر و اثاث سلطنتی را تحویل داد، و از شب قتل ناصر الدین شاه تا این شب به خانه خود نرفت و شبها در دربار می خوابید، با قید قسم استعفا داد.

خلعت اتابک

و مظفر الدین شاه با قرآن قسم خورد و او را مطمئن کرد که به حال صدارت و تسلط خود باقی خواهد بود، و جبه دور مروارید با شمشه و شرابه قیمتی که بیست و دو هزار تومان تمام شد برای مرحوم اتابک تمام کرده خلعت به او دادند. بر حشمت و ابهت او افزود. تمام زنهای ناصر الدین شاه را از اندرون بیرون کردند.

انتصابات جدید

عین الدوله که داعیه صدارت داشت او را به حکومت مازندران فرستاد. محمد علی میرزا پسر ارشد مظفر الدین شاه را ولیعهد کرد. امین الدوله میرزا علی خان لواسانی که او نیز داعیه صدارت داشت به پیشکاری ولیعهد به تبریز فرستاد. عبد الحسین میرزای فرمانفرما که حاکم کرمان بود، اتابک مرحوم به واسطه سابقه لطفی که با او داشت به طهران احضارش کرد که در مقابل عین الدوله باشد، و تسلط و شهرت و اقتدار اتابک مرحوم به کمال رسید.

هوا گرم شد شاه را برد به صاحبقرانیه و در آنجا در صاحبقرانیه برای او تعزیه خواندند. من هم در تبعیت مصطفی خان برادر اتابک به امامزاده قاسم رفتم با وکیل السلطنه که متبوع من بود ناچار بودم به تبعیت او ملحق [شوم]. خود او و برادرانش و برادرزادگانش در ترویج لهویات و استعمال مسکرات کوتاهی نکردند.

لهویات

چون مقام صدر اعظم اتابک مرحوم عالی و شأنش اجل بود، این اوقات به اینکه رسیدگی به حال من و نوع من بکند لابد و ناچار در هواسرانی تبعیت آقایان را می‌کردم. خدا می‌داند باطنا نهایت اکراه را داشتم و هرکار که می‌کردم بالطبع نبود، بلکه بالتبع بوده، همین لهویات اسباب شد هم آنها هم من به این روزگار و مشقات حالیه گرفتار شدیم. خلاصه به همین حال گرفتاری و ظاهرداری به سر می‌بردم. با این که این حضرات آن اوقات می‌توانستند هزار خراب را آباد و هزار مفلس را غنی کنند نکردند.

سال 1314 فرمانفرما و خیال وزارت جنگ

در این اوقات به همان شرح فوق صدر اعظم در کمال قدرت تابستان و بیلاق را به سر برد. در پائیز شاه از صاحبقرانیه به طهران آمدند. فرمانفرما به خیال وزارت جنگ افتاد. چون در آن وقت این شغل هنوز از اشخاص محترم مثل میرزا حسین خان سپهسالار و کامران میرزای نایب السلطنه تجاوز به پائین نکرده، شأن فرمانفرما مقتضی این شغل نبود، در معنی سپهسالاری با خود اتابک بود و سپرده بود به محمد باقر خان شجاع السلطنه امیر نظام دامادش، به این جهات مشکل بود اتابک راضی شود. به خیال او مساعدتی نکرد، او هم در تقلب و اسباب چینی مشهور است بنای اسباب چینی را گذاشت. اتابک هم چنان امتحانی به مردم داده بود و غرور در دماغ او به اندازه‌ای بود که فرمانفرما و همه کس را داخل این مراتب نمی‌دانست. در حقیقت با آن صفات جود و شخصیت حق داشت تا موقع جشن تولد مظفر الدین شاه این مذاکرات طول کشید.

عزل اتابک و اقوامش

مرحوم صدر اعظم به رسم معمول قبول ضرر جشن را کرده، جشنی شایان در پارک خودش گرفت، در صورتی که می‌دانست معزول است. خود مظفر الدین شاه هم رفت در آنجا و انگشتی الماس به صدر اعظم داد. بعد از انقضای مجلس جشن صدر اعظم رفت به خانه و تمارض کرد و دیگر بیرون نیامد تا روز سه‌شنبه 18 جمادی الاخری سنه 1314، بعد از شش ماه و کسری از جلوس مظفر الدین شاه گذشته بود [که] صدر اعظم در این روز از تمام مناصب و صدارت معزول شد.

امین الملک میرزا اسمعیل خان برادرش که شخص متشخصی بود، وزارت مالیه و خزانه و غیره را داشت با وکیل السلطنه که علاوه بر صدارت، این سه برادر پنجاه و سه منصب و شغل داشتند بکلی معزول شدند.

روز مزبور میرزا مرتضی خان البرز که الان ضیاء الدوله شده و حاکم قزوین است مرا به ناهار دعوت به منزل خود کرده، آنچه لازمه احترام و تعارف است می‌کرد که توسط من پیشکار کارهای وکیل السلطنه شود. باطنا اگرچه روزگار من خیلی بد بود، به صورت ظاهر مردم چون شب و روز مرا با این حضرات محشور می‌دیدند این توقعات را می‌کردند. از تفصیل اطلاع نداشتم. بعد از ناهار یک نفر آمد گفت چه نشسته‌اید و رقعہ از برادرش آورده نوشته بود سرهای بی‌کلاه کلاه‌دار و صدر اعظم از تمام کارها معزول شد. وقتی که با عجله به درشکه نشسته آمدم خانه صدر اعظم، دیدیم امین الملک و اجزای خزانه و غیره مثل مرده و مجسمه نشسته‌اند. فرمانفرما وزیر جنگ و در معنی صدر اعظم

شده است و علیقلی خان مخبرالدوله وزیر داخله و سایر کارها را تقسیم کرده‌اند. سفرا و وزرا در اندرون صدر اعظم را ملاقات می‌کردند.

امین السلطان حاکم قم

قرار شد صدر اعظم برود در قم متوقف باشد، زیرا مرحوم امین السلطان آقا ابراهیم پدرش در قم عمارتی بنا کرده، شاید برای چنین موقعی بوده. شاه دستخط کرده بود به عنوان جناب اشرف امین السلطان، حکومت قم اختیارش با شما است به هرکس میل دارید بدهید. تا آن روز صدر اعظم نوشته می‌شد در عنوان دستخطها.

صدر اعظم نیز زیر آن دستخط کمافی السابق [حکومت قم را] به معظم الدوله حاکم آنجا وا گذاشته بود.

دنبال وکیل السلطنه

شب وکیل السلطنه مرا خواست و گفت صدر اعظم فرموده‌اند شما نوکر دولت و سپرده من بودید، حالا که من از شغل معزول شدم شما در ماندن نزد من و رفتن به ادارات جدید مختارید. من جواب دادم شما اگر صدر اعظم باشید یا عملگی کنید در هر صورت من از شما دست بر نمی‌دارم. اگرچه خیلی ممنون شدند لکن خبط بزرگی کردم، زیرا تا حال اگر نوکر دولت و سپرده به آنها بودم و حالا دیگر خودم را معرفی کردم به نوکر شخصی. سایرین همه رفتند نزد فرمانفرما. بعضی را کار دادند، بعضی سرگردان ماندند. بلی من اگر اندوخته داشتم بقدر اینکه زندگانی متوسطی که ترتیب داده‌ام می‌گذشت، البته بایستی هرکس مرجع و مقتدر کار شد خود را به او ببندم. افسوس بعد از این مدت و مشقات حالت مرغی را پیدا کرده بودم که بال و پر او ریخته باشد.

پول خواستند از امین الملک

خلاصه [امین السلطان] صبح شنبه 22 اول طلوع رفت به قم. پسرها و برادرهایش را همراه برد. فقط امین الملک ماند، واحد کالف بود. چون صبر و امید من مبدل به یأس شد توکل به خدا کرده و صبر پیشه کرده در طهران نزد آنها ماندم.

خلعت حاکم قم را توسط من دادند. از این خلعت بها و اسبی که وکیل السلطنه به من داده بود عوض مواجب چند روزی به سر رفت. وکیل السلطنه که تا این تاریخ رئیس من بود و او هم رفت به قم و من از او گسیختم. چند شب در خانه صدر اعظم خوابیدم تا وکیل السلطنه مراجعت کرد. یعنی او را مجبور کردند به مراجعت طهران برای حساب خالصه و دواب. در حقیقت چون امین الملک محترم بود و خیال داشتند از او پول بگیرند همیشه با او بی احترامی کرده، وکیل السلطنه را زیر حساب کشیده بودند که امین الملک بترسد و پول بدهد. چون مشهور بود امین الملک کرورها اندوخته دارد، کیسه‌ها برای او دوخته بودند. یک دفعه پنج چاتمه قراول فرستادند در خانه‌شان راه عبور و مرور را مسدود کردند، و یک دفعه مجلس کردند نوکرهاى او را با او طرف کردند.

تحصن امین الملک

یک شب وکیل السلطنه را در منزل حاجب الدوله حبس کردند تا بالاخره هفتصد و پنجاه هزار تومان از او گرفتند. با این حال اگرچه امین الملک مدتی در خانه میرزا علی خان امین الدوله که آن وقت صدر اعظم بود متحصن شد، لکن از جاده وقار و متانت خارج نشد. در حقیقت وقار و تمکین به خرج مردم داد. نوکرهای متشخصشان که از پرتو اینها صاحب همه چیز شده بودند رفتند با مخالفین آنها ساختند، چون دنیادار صبر و امید است من صابری را پیشه کرده، با حملات روزگار مدافعه می‌کردم و در نهایت سختی می‌گذارنیدم. زیرا صرفه کاملی نبرده و اندوخته‌ای نداشتم. اگر سابقا می‌شد به واسطه اینها کرد و خودداری کرد، آن هم دیگر راهش مسدود بود.

خراب کردن خانه

کار ما منحصر شد به اسباب‌فروشی و گرو گذاشتن به بانک و قرض کردن از هرکس و موجب فروشی و غیره. مخصوصاً میرزا محمد بیگ نامی که من خانه او را که در کوچه بختیارها است اجاره کرده بودم خیلی رذالت¹ و سختی می‌کرد، تا بالاخره فرنگیها را محرک شد [که] من خانه را خالی کنم. به وزارت خارجه گفتم فرنگی را مانع شدند. یک روز صبح آفتاب نزده ما همه خواب بودیم، آن ملعون پدر سوخته قریب پنجاه نفر عمله آورده بود بی خبر [از] ما در را باز کرده رفتند پشت بام، و تا من رخت پوشیدم، اطاق بین اندرون و بیرون و دیوار کوچه را خراب کردند. خانه و منزل ما جزء خیابان شد.

هنوز فراموش نکرده‌ام آقا خان بچه بود و می‌لرزید و می‌گفت آقا جان او چه کرده‌ایم [که] خانه ما را بر سر ما خراب می‌کنند. تا آفتاب زد و من رفتم به وزارت خارجه شکایت کردم. یک نفر فراش فرستادند که مانع خرابی شوند تا منزلی پیدا کنیم. فراش تعارفی از من برای ممانعت خرابی، پولی هم صاحبخانه گرفت. خانه [را] طوری کردند که دیگر به درد کسی نمی‌خورد و مشغول شدند به بنائی. ناچار فرستادیم از خانه صدر اعظم تجیر آوردند کشیدیم که زن و بچه از کوچه پیدا نباشد.

یک نفر موسی بیگ نام ترک که به من پول قرض داده بود شبها چند نفر به خواهش خودم می‌آورد کشیک بکشند کسی اسباب ما را نبرد.

شهرت کرد که چون وابسته صدر اعظم هستیم و او معزول است ما مقصریم، چاتمه در منزل ما زده‌اند. از این جهت طلبکارها زور آوردند و خانم [هم] پیدا نمی‌شد از این منزل نقل کنیم. گرد و خاک بنائی و آمد و رفت عمله و

پدرسوختگی صاحبخانه به تحریر نمی‌آید. مبلغی هم لازم بود که بعد از چهار سال توقف در این خانه به دور و بر خانه بدهی داشتیم باید بدهیم، آن هم راه نمی‌افتاد.

سال 1315 سفر به قم

خلاصه تقریبا چهل روز که مثل چهل هزار سال به من گذشت در آن خانه

(1). اصل: رذالت

محبوس به اختیار بودیم. در 25 ربیع الثانی از آنجا نقل شد به کوچه حاجی بلور خانم در حوالی سرچنک، خانه یکی از زنهای ناصرالدین شاه. بسیار خانه بد بساز بدهوائی بود. لابد و ناچار شدم به رفتن قم که اگر گشایشی نشد اقلاً از این صدمات آسوده شوم. شب با حسین خان رفتیم منزل و مرحوم میرزا عبد الله پولی از او قرض کرده، قدری به همان موسی بیگ داده بقیه را خرج راه کرده، در صبح سه‌شنبه 18 شهر جمادی الاولی 1315 به گاری چاپاری نشست، حسین خان و اخوی آقا علی بدرقه آمدند مرا سوار کردند. متوکلاً علی الله و روانه قم شده، شانزده نفر در آن گاری بودند تا رسیدیم به حضرت عبد العظیم. اسبهای خیلی خوب روسی به گاری بسته، روپوشی هم به آن انداخته بودند. از اینجا هم اسبها را عوض کردند، هم روپوش را برداشتند. اواسط عقرب بود. غذائی که توشه راه بود همراه داشتم خورده. چند روز در طهران نوبه می‌کردم، سه روز بود قطع شده بود.

باد شهریار

از حسن آباد منزل اول باد سخت سردی که در اینجا باد شهریار می گویند بنا کرد به وزیدن و تا فردا ظهر در نهایت شدت می وزید. گفتند دو سه نفر را تلف کرده است. در ساوجبلاغ شب شد و گاری در حرکت بود [که] مسافرین از شدت سرما هر کدام چیزی به خود پیچیده سر گذاشته بودند روی اسبهای [که] در میان گاری بود. به خیال بسیار سخت و بدی اذان صبح رسیدیم به کوشک نصرت، مهمانخانه و بنائی دارد بد نیست. در آنجا پیاده شدیم برای نماز صبح و برای اینکه اسبهای گاری را عوض کنند، وقتی که پیاده شدیم از راهروئی که داخل می شود به آنجا، تمام شانزده نفر را باد غلطاند. روی هم در نهایت صعوبت شبی به روز آوردیم. فردا حوالی ظهر تقریباً سی ساعت در بین راه بودیم وارد قم شده، داخل عمارت مرحوم اتابک شدم.

تعیین منزل

حضرات متوفقیں آنجا برادران و پسران اتابک دور مرا گرفته از ورود من اظهار مسرت می کردند. چون چند نفر رفته بودند به قم و آنها را نپذیرفته بودند، من خیلی می ترسیدم مرا هم نپذیرفتند. بعد از یک ساعت مرحوم اتابک آمد میان حیاط جلو همان اطاقی که من نشسته بودم، خیلی ملاطفت و مهربانی فرمودند و منزل برای من معین کردند. چون اسباب زندگی و هرچیز که تصور شود همراه من نبود، آن شب به هرطور بود لوازم راحت مرا فراهم کردند. بعد از دو روز نوبه مجددا بروز کرد و تقریباً دو ماه مبتلا بودم که مردن را معاینه می دیدم.

هشت ماه در قم با اتابک

طول این سفر من هشت ماه کامل شد و می‌توانم این سفر را یک قطعه خوش در زندگانی خود به شمار آورم، الا اینکه خیلی دلوایس اهل و اولادم بودم و غریب عشقی به آقا خان داشتم که از غیر از محبت پدر و فرزندی بود. تا آخر ماه رجب تقریباً چهل روز مبتلای نوبه بودم و نهایت به من سخت می‌گذشت. نه نوکری، نه پرستاری داشتم. شاید اسباب اکراه طبایع هم بودم. شبها ساعت دو نوبه می‌آمد و اول طلوع آفتاب قطع می‌شد. شانزده مسهل به من دادند. ساعت به ساعت التفاتش در حق من بیشتر می‌شد. حب «ارسینات» که از سمهای قتال است از جیب خود درآورد به من مرحمت کرد نوبه قطع شد. روزها محض ورزش بازی متفرقه می‌کرد. من هم دم دستش خیلی می‌دویدم و میل او را به خود جلب می‌کردم. همین حرکتهای عنیف اسباب صحت مزاج و تقویت بنیه من شد.

وضع اتابک و پانصد نفر همراهان

در این سفر اگرچه به ظاهر اتابک معزول بود، احتمال خطرات جانی هم برای او داشت، لکن در نهایت وقار و تمکین مثل یک نفر سلطانی مقتدر حرکت می‌کرد.

چهل نفر قزاق از طرف دولت روس مستحفظ همراه بودند. مخصوصا در خرج و بذل مال و بسط سفره الحق ثانی و نظیر¹ نخواهد پیدا کرد. خاصه در این سفر و مدت اقامت در قم تقریبا پانصد نفر همراه او بودند. در عمارتی که در قم برای چنین

(1). اصل: نذیر

روزی ساخته و در این سفر هم حیاط باغ بزرگی بر آن افزوده اقامت کرده بود. این عمارت دارای سه حیاط بزرگ و حمام و لوازم و متصل به صحن جدید است که مرحوم امین السلطان پدرش این صحن را به طرح مسجد سپهسالار بنا کرده و مرحوم اتابک تمام کرده، موقوفاتی برای آن قرار داده و در عرض ماه مبلغی خطیر شهریه به خدمه آنجا می داد. اغلب روزها سوار می شد به جلالت خاقان چین. سایر روزهایی که سوار نمی شد پیاده حرکت می کرد به صحرا و قزاقها با تفنگ در جلوی و خودش، پسر و برادران و ماها با چکمه پیاده می رفتیم. تیراندازها می شد. بازیها می کردند محض ورزش بدن و مشغولیت خود. مرحوم اتابک تیراندازی را به اعلی درجه تکمیل کرده بود. روزی هزار فشنگ تیراندازی می شد.

تیر و کمان‌بازی اتابک

به مظفر الدین شاه گفته بودند صدر اعظم در قم مشق تفنگ‌اندازی می‌کند. شاید خیالی داشته باشد. شنید و موقوف کرد. بعدها تیر و کمان‌بازی می‌کرد. از اطراف تیر و کمانهای قدیم قیمتی‌اعلی برایش فرستادند و مباحثی این کار را به من سپرده بود. ماه شعبان به سیر و سواری و تفرج گذشت. ترتیبش این بود [که] صبح از خواب بیدار می‌شد، بعد از نماز و تلاوت قرآن می‌آمد میان حیاط خواه زمستان که برف بود، خواه تابستان. روزی هزار صلوات می‌فرستاد. بعد می‌آمد میان حیاط روی صندلی¹ می‌نشست. اخوان و اولاد و اجزای مجلسش سرپا دور صندلی را گرفته از هر قبیل صحبت می‌شد و بذله و لطیفه می‌گفتند. در این صف من مقدم و مرجح به همه بودم. بیشتر طرف خطاب و لطف می‌شدم. پشتکار خوبی هم داشتم که آنی و دقیقه‌ای منفک نمی‌شدم. [به این] دلیل مرحوم اتابک را به طرف خود جلب می‌کردم، اسباب حسد بلکه عداوت بعضی شد. ماه رجب و شعبان به همین‌طور گذشت. عصرها و شبها به زیارت حضرت معصومه علیها السلام می‌رفتم آداب زیارت به جا می‌آوردم.

(1). اصل صندلی در همه موارد.

ماه رمضان در قم

ماه رمضان آمد. روزها تا ظهر می‌خوابیدم. ظهر بیدار شده به صعوبت وضوئی می‌گرفتم و دو جزو قرآن می‌خواندم. مرحوم اتابک تشریف می‌برد پیاده گاهی سواری به صحرا، غروب مراجعت می‌فرمود. با اینکه زمستان بود میان حیاط باغ آتش می‌افروختند. روی صندلی می‌نشست. توپ افطار می‌زدند در همان نقطه افطار یعنی چای و پیش افطاری صرف می‌شد. خودش نشسته و ماها سرپا ایستاده چای و پیش افطار می‌خوردیم. تاریک می‌شد می‌رفت سر سفره افطار که خیلی مفصل بود. بعد از افطار همه می‌آمدیم بیرون دست می‌شستیم و برای صرف سیگار و راحت یک ساعتی از خدمت صدر اعظم غیبت کرده، او هم نمازش [را] می‌خواند، باز همه را احضار می‌کرد می‌رفتیم به صحبت و لطیفه‌گوئی و مشغولیات و صحبت‌های گذشته. دیگر چنانکه حالاها رسم شده عبادت لیالی ماه رمضان را منحصر کرده‌اند به قمار. ابدا در مجلس او در اطاقهای دیگر کسی قدرت نداشت مرتکب این عمل شنیع شود. در ساعت چهار و پنج شبچره خیلی مفصلی می‌آوردند صرف می‌شد و بعد خودش می‌رفت می‌خوابید. ماها به منازل خود رفته غالبا در منزل ما دور هم جمع شده، بعضی نماز، بعضی قرآن، بعضی شوخی، بعضی خواب، هرکس به خیال خودش بود.

ساعت‌های مرحمتی

برای سحر همه را بیدار و احضار می‌کردند. باز همه در سر سفره در خدمت خودش سحری می‌خوردیم و بعد از سحر من به نیت فتح و فرج از سحر غره رمضان تا دهم شوال چهل روز بعد از نماز صبح دوره اعلی و دعای صباح و حرب السحر می‌خواندم و اثر غریب در آنها دیدم. در شب غره رمضان به هریک یک دستگاه ساعت مرحمت کردند. یک دستگاه ساعت کار ژاپون هم به من مرحمت شد. ماه مبارک به همین ترتیب گذشت و خوش گذشت، جز اینکه من از غصه و خیال اهل و عیال دقیقه‌ای راحت نبودم. در شهر شعبان خبر آوردند خداوند اختر را به من کرامت فرموده و مقدمش را به خیر گفتند.

نوروز

ماه شوال حوت و نزدیک عید بود. در این فصل هم هوای قم بسیار خوب و باغات کنار رودخانه و شکوفه و هوای قم خیلی مطبوع است. در 27 این ماه شوال عید نوروز و تحویل حوت تحمل شد. رفتیم میان صحن جدید که تبرکا موقع تحویل در آن مکان شریف باشیم. به واسطه جمعیت در ایوان و میان ضریح جا نبود. رفتیم بالاخانه که به ایوان آئینه مشرف است به خواندن ادعیه مشغول شده، بعد از تحویل آمدیم خدمت مرحوم اتابک. میرزا ابو القاسم خان نایب آبدارخانه که ناظر و مباشر بود هفت سین به ترتیب شاهانه چیده بود. خود اتابک مرحوم لباده ماهوت آبی که از مکه برای او فرستاده بودند پوشیده و جلوس کرده بود. به هریک یک دانه سکه طلا داد. به من فوق العاده اظهار مرحمت فرمود.

حکومت کرمان برای اتابک

در این موقع بعد از آنکه فرمانفرما عبد الحسین میرزا که به واسطه بی‌حالی مظفر الدین شاه اسباب عزل مرحوم اتابک را فراهم کرده بود و مدتی خودش فرمانفرمائی می‌کرد، اسباب افتضاح خودش و دولت شد معزولش کردند. میرزا علی خان امین الدوله صدر اعظم بود. عداوت او هم با اتابک مرحوم معلوم بود، همه‌کس می‌دانست. منتهی برخلاف فرمانفرما که واقعا رذالت می‌کرد، این ظاهر را خیلی حفظ می‌کرد. اول حکومت کرمان [را] برای مرحوم اتابک تصویب کرده بود.

مأمور سخت فرستاد او را روانه کند، خود را درد پا زد. بعد میرزا حسن مجتهد آشتیانی طرف شد و آن خیال پیش نرفت.

عزل فرمانفرما

فرمانفرما عبد الحسین که شخص اول و وزیر جنگ بود بعد از چند ماه معزول و مفتضح شد. او را به خیال اینکه نفی و تبعید کرده باشند برای حکومت فارس روانه کردند. آمد در قم یازده شب ماند و هر شب در کمال بی‌شرمی می‌رفت سر مقبره مادر اتابک می‌نشست و اصرار داشت که خدمت اتابک برسد و از حرکات خود معذرت بخواهد. بعد از این مدت معطلی اتابک مرحوم اجازه نداد، تا موقعی که غلامرضا خان آصف الدوله به حکومت کرمان می‌رفت، آمد در آنجا اسباب فراهم کرد و شب فرمانفرما را آورد خدمت مرحوم اتابک معذرت خواست و از تقصیرش گذشت. دو اسب برای مرحوم اتابک فرستاد و رفت.

رفتار امین الدوله

میرزا علی خان امین الدوله صدر اعظم بود. محض استحكام صدارتش دختر مظفر الدین شاه را برای پسرش گرفت و به حسب ظاهر خصوصیت می‌کرد. با مرحوم اتابک و با چاپار اغلب کاغذ می‌نوشت، چون اسباب چینی که برای حکومت کرمان اتابک کرده بود پیشرفت نکرد، از در خصوصیت درآمد. حکومت کردستان و کرمانشاهان و همدان را برای مرحوم اتابک تصویب کرده و نوشته بود نمی‌دانم حضرت اشرف چه اصراری دارید در آن هوای بد قم به سر برید و قرض کنید در آنجا به مصرف برسانید.

پیشنهاد حکومت کرمانشاهان و کردستان

عقیده من این است [که] محض تغییر آب و هوا تشریف ببرید به کرمانشاهان و کردستان، اقلاً خرج سفرهای هم که دارید از آن محل درمی آید. به واسطه اینکه اهل قم به غیر از مرحوم متولی باشی و این پسرش که حالا متولی باشی است ... «1» مرحوم اتابک را اذیت می کردند. توقعهای فوق العاده می کردند، و هوای قم هم بسیار بد و متعفن است، علمای آنجا هم می خواستند دارائی اتابک را بگیر [ند] نمی شد، بهانه های مختلف و ایرادها می کردند، به این جهات مرحوم اتابک به این حکومت باطنا راضی شده بود.

یکی از شبهای ماه مبارک که همه نشسته بودیم به این ترتیب عنوان مطلب را کرد که واقعا چه عیب دارد برویم به کرمانشاهان و کردستان، فلانی را حاکم کردستان می کنیم، خودمان در آن آب و هوا مشغول گردش و سیاحت و راحت به سر

(1)، مانده

می‌بریم. از این عفونت قبرستان اینجا آسوده می‌شویم. قرض هم نمی‌کنیم.
عوض تعرضات علمای اینجا، با علمای آنجا شطرنج‌بازی می‌کنیم. مرحوم میرزا
اسمعیل خان امین‌الملک برادرش قبول نکرد. خلاصه بعد از عید اجزا و نوکرها
بکلی مأیوس شده، هرکدام به خیالی افتادند. هوای قم هم بد شد. کسی هم آنجا
نمی‌آمد. اگر می‌آمدند کناره می‌کردند.

ورود معیر الممالک به قم

در ماه ذیقعهده معیر الممالک و اعتصام السلطنه پسرش و حشمت الممالک و دو نفر دیگر [از] برادرانش بی خبر وارد قم شدند و به چاپاری آمده بودند. با اینکه قدغن سخت شده بود از طرف دولت کسی به قم نزد مرحوم اتابک نرود، او آمد و غرضش این بود چون دختر اتابک نامزد و عقد شده اعتصام السلطنه بود اجازه عروسی او را بگیرد. در ضمن دیدنی هم کرده، خویشی را به جا آورده باشد. این ورود معیر برای ما اسباب عیش و مشغولیت کاملی شد. تقریباً خان معیر الممالک بیست روز در قم اقامت کرده و این چند روز بهترین ایام اقامت ما بود در قم.

شکار در قم

ار قم هم بد نیست. سوارپها و تیراندازپها که روزی اقلا هزار تفنگ درمی رفت و شکارهای بلدرچین و تفرجها بخصوص روزی که به کوه یزدان رفتیم، این [کوه] در حوالی قم و محل شکارهای بزرگ است و به واسطه این کوه و مجاورت قم با کویر، در دکانهای قصابی اغلب گوشت شکار و آهو به فروش می رسد. تیهو و کبک حساب ندارد و چنانچه به تدریج شکارچیها شصت هفتاد کبک و تیهوی زنده آورده بودند و مرحوم اتابک برای آنها اطاقی ترتیب داده بود. نهر آبی از وسط آن اطاق جاری بود و جلو اطاق را سیم کشیده بودند. یک زمستان در آن اطاق بودند. در بهار همه را فرستاد در صحرا رها کنند و آزادشان کرد. باری در این کوه یزدان آن روز که چهاردهم ذیقعد¹ بود خوش گذشت. هزار فشنگ متجاوز به هزار به نشان انداختند. خود

(1). اصل: ذیحجه

مرحوم اتابک در تیراندازی و تفنگ انداختن خیلی مهارت پیدا کرده بودند.
از همه بهتر تفنگ می انداخت.

رفتن معیر الممالک

دوربین عکاسی همراه معیر الممالک بود. آن روز تقریباً بیست و دو شیشه عکس مختلف انداخته شد که فعلاً دو قطعه از آن عکسها در بیرونی من موجود است.

شبها با دوربین ستاره‌ها را می‌دیدند. تفریحات مختلف می‌کردند. از طرف مرحوم اتابک پذیرائی ملوکانه از معیر شد. تقریباً بیست روز خان معیر الممالک در قم ماند.

تا صبح غره ذیحجه، از خواب بیدار شدم [دیدم] حیاطها خلوت بود. گفتند معیر الممالک صبح زود رفته. معلوم شد شب بعد از شام مدتی با مرحوم اتابک نشسته صحبت‌هایی که باید باهم کرده‌اند و اجازه عروسی دختر اتابک را برای پسرش گرفته و رفته. پول نقد و انگشتر و تفنگ و غیره هم به اعتصام السلطنه پسر معیر که داماد تازه است داده و ماهی دویست و پنجاه تومان شهریه برای او مقرر داشته بود.

اتابک ده روز در اطاق

گفتند معیر الممالک هنوز در مهمانخانه قم منتظر کالسکه چاپاری است و نرفته.

به عجله خود را رسانیدم. اغلب از آقایان هم در آنجا بودند. کالسکه چاپاری آورده وداع کرده ایشان تشریف بردند. ما برگشتیم منزل صدر اعظم، یعنی مرحوم اتابک.

در این روز حرکت معیر از قم تا مدت ده روز کامل از اطاق خوابگاهش بیرون نیامد.

نفهمیدم به چه ملاحظه بود. این ده روز برخلاف روزهای اقامت معیر بسیار به همه بد گذشت و به واسطه بیرون نیامدن مرحوم اتابک تکلیف معلومی نداشتیم، جز صبح و عصر رفتن میان صحن مطهر و زیارت خواندن.

بازی الک دولک

باری به مظفر الدین شاه گفته بودند اتابک مشق تیراندازی و تفنگ می‌کند شاید خیالی داشته باشد. به محض شنیدن این خبر بکلی تیراندازی را موقوف کرد. دیگر مادامی که در قم بودیم صدا از تفنگ یک نفر درنیامد. به بازیهای بچه‌ها مختص ورزش بدن و مشغولیت وقت را می‌گذراندند. چنانچه روزی در باغ کنار رودخانه الک دولک بازی می‌کرد، الک از دست مرحوم اتابک دررفت و چنان به چشم من زد، اگر تفضل خدا نبود بایستی چشم من از کاسه درآمده بود. با اینکه خون سرازیر شد و خون خیلی آمد و چشم ورم کرد، من بازی را به هم نزده و دست نکشیدم.

خودش ملتفت همراهی من شد و بازی را به هم زد. لکن از این خودداری من خیلی خوشش آمد، فوراً داد عکس مرا انداختند. ولی معلوم بود یک نوع خجالت از این حرکت دارد و من ملتفت بزرگی و محبت او شدم. دو سه روز که چشمم سیاه شد ورم کرده بود جلوش نمی‌رفتم. بعد از چند روز یک دانه فشنگ که پنجاه عدد اشرفی در آن بود محرمانه به من التفات کرد. به وضع خیلی بزرگوارانه‌ای که از هر بزرگی این بزرگیها ساخته نیست.

کمک به مساکین

باری ماه ذیحجه به همین ترتیب گردش و مشغولیات و سواری و تفریح گذشت، و در ضمن به فقرا و مساکین خیلی دستگیری می‌کرد. چنانچه یک نفر میرزا محمد علی نام که با اهل و عیال آمده بود در قم بست نشسته بود چون بدهکار دیوان بود هرچه داشت فروخت و خورد، مضطر شد و قصد خود را کرده بود از دست طلبکار، توسط من هشتاد تومان پول به او داده و از دست طلبکار و کشتن آسوده شد. یقین دارم به واسطه این هشتاد تومان خداوند تمام معاصی و سیئات او را بخشیده است.

احضار ظل السلطان

خلاصه در این موقع میرزا علی خان امین الدوله به جای او صدر اعظم بود. سلطان مسعود میرزای ظل السلطان پسر ناصر الدین شاه که سنا از مظفر [الدین] شاه بزرگتر و حاکم اصفهان بود به طهران احضار شد و اول ملاقات او بود با شاه. از وقتی که به تخت نشست بود. قبل از طلوع فجر از کنار شهر قم رد شد محض اینکه مرحوم اتابک را ملاقات نکرده باشد. در مدت یک ماه بعد از این که امین الدوله از صدارت معزول شد و او به اصفهان مراجعت می کرد اول آمد اول دیدن از مرحوم اتابک کرد و دخترش را برای پسرش خواستگار شد. اتابک عذر آورد. به حکم تقدیر دو سال بعد از فوت مرحوم اتابک همان دختر زن پسر ظل السلطان شد.

سال 1316 ماه محرم در قم

ماه محرم داخل شد. صبحها در صحن تعزیه می خواندند می رفتم آنجا. شبها هم خود صدر اعظم روضه حضوری می خواند. روز عاشورا دسته بندی و اوضاع روز قتل کاملاً به عمل آمد تماشا کردیم. بعد از عاشورا که تقریباً دو ماه و نیم از شب عید نوروز گذشته بود اتباع و همراهان اتابک مرحوم انتظار داشتند در تجدید آن سال مجدداً اتابک به صدارت خواهد رسید. امین الدوله که صدر اعظم بود دختر شاه را هم برای پسرش عروسی کردند کارش به نظرها محکوم شد. امید مسافرین قم به یأس مبدل شد که عید آمد و مدتی از بهار گذشت، عاشورا تمام شد.

مخارج امین السلطان

دیگر به چه امید در این هوای گرم باید ماند و عیال را به سختی گذاشت. خود اتابک هم باطنا متأثر بود، ولی به روی خود نمی آورد. مخارج زیاد، ارباب توقع زیاد، هوای گرم متعفن بد ... او را صدمه خیالی می زدند. مثلاً ماهی دو خروار و پنجاه من قند و شبنم پنج خروار جو و روزی سی من برنج مصرف یومیه اش بود.

علاوه بر اینکه جیره و علیق هم با وجه نقد یومیه به قزاق و غیره می داد. انعامات و بذلش هم به جای خود بود. مثلاً به غیر از شام و ناهار و قند و چای و هیزم و زغال که به قزاقها و تمام منازل می دادند، روزی مابین قزاق نفری دو ریال، دو نفر سلطان نفری دوازده هزار، و سرتیپ آنها روزی بیست و پنج هزار یومیه می گرفتند. کرم¹ و برادرانش علاوه بر مخارج فوق الذکر ماهی دویست و پنجاه تومان می گرفتند. از این

(1). مقصود کرم بیگ قرباغی است (بامداد 3: 163 - 167)

خوان یغما بهره کاملی من نمی‌بردم، زیرا سپردگی به وکیل السلطنه مرا از عطیات اتابک بی‌بهره کرده بود. تازه در این سفر قم با خودش مأنوس شده بودم که توقع اندوخته و دخلهای محیر العقول که سایرین بردند گذشته بود. آسمان و زمین به هم دوزی ندهندت زیاده از روزی

عزل امین الدوله و انتصابات جدید

خلاصه بعد از یأس و سختی رئیس و مرئوس و هوای گرم، روزها غروب می‌رفتیم میان صحن، روز چهاردهم محرم حوالی غروب من رفتم صحن زیارت کرده برگشتم خدمت مرحوم اتابک. فرمودند به منشی‌باشی آن تلگراف را بده فلانی بخواند. تلگرافی به این مضمون برای حاکم قم آورده بودند که دستخط مظفر الدین شاه بود و رسمی: «مخبر الدوله به حکام ولایات اطلاع بدهد امین الدوله از صدارت استعفا داد». حال سرور و خوشوقتی فوق العاده بعد از آن یأس به همه دست داد.

فردا از شهر حاجی علیقلی خان سردار اسعد آدم مخصوص فرستاد و مژده داده بود. میرزا اسمعیل خان امین الملک برادر مرحوم اتابک وزیر داخله شده، نظام السلطنه وزیر مالیه. مصطفی خان برادر اتابک به چاپاری رسید و از فرستاده سردار اسعد جلو افتاد و اخبار مسرت‌انگیز وزارت داخله امین الملک را آورد.

احضار اتابک

بعد از عزل فرمانفرما، آقا وجیه پسر عضد الدوله سپهسالار وزیر جنگ شده بود، با مرحوم اتابک بستگی داشت و دوستی می‌کرد. حکیم الملک میرزا محمود خان که طبیب محرم مظفر الدین شاه بود و تصرفات تامه در مزاج شاه داشت، با سپهسالار اتفاق کردند در مراجعت اتابک و دعوتش به صدارت. حاجی میرزا حسن مجتهد آشتیانی که نفاذ حکم و امر داشت در این قصد مساعد بود. امین الدوله مردم را از خود رنجاند و کاری از پیش نبرد. ناچار شدند به احضار مرحوم اتابک. در مقابل اینها جمعی مخالف آمدن امین السلطان مرحوم بودند، من جمله حسینقلی خان مافی نظام السلطنه. مظفر الدین شاه هم صاحب رأی ثابت و مستقیم نبود. بالاخره قرار گذاشته بودند با او که اتابک را از قم احضار کند برود به بیلاقات پشت کوه. برخلاف گذشته در هرجا و هرکس عریضه و تعارف و پیشکش می‌رسید، لکن امید قوی برای مراجعت طهران نبود.

قصد ییلاقات قم تلگراف شاه

به واسطه گرمای قم مرحوم اتابک مصمم شد به ییلاقات قم برود و در این تهیه بودند. روزها به باغات کنار شهر قم می‌رفت که بالنسبه هوای آنجاها از شهر قم بهتر بود. در اینجا به مظفر الدین شاه گفته بودند اتابک بی‌اجازه شما رفته به ییلاقات قم.

تلگرافی به این مضمون آمده بود: «تلگرافی قم امین السلطان در کجاست؟. در نیم ساعت جواب عرض کنید». تلگرافی آمد به باغی که آن روز رفته بودیم. فوق العاده به نظر آمد. معلوم شد تلگرافی به این مضمون آورده. فردا تلگرافی دیگر شاه احوالپرسی کرده بود آورد. یک طاقه شال کشمیری و پنجاه تومان به تلگرافی داد و پانصد تومان به شاه تقدیم نمود. دیگر از هر طرف کاغذجات و آدمهای محرمانه می‌آمد. مدتی بود به واسطه گرمی و عفونت هوای قم مرحوم اتابک زمزمه می‌کرد به ییلاقات قم برود. تا روز نوزدهم صفر یک روز همه سر سفره نشسته بودیم،¹ مرحوم اتابک به عزیز خان نصرت الممالک خواجه که طرف میل و در این سفر همه کاره مرحوم اتابک بود گفت هوای قم بد شده، باربندی کنید، فردا که اربعین است نمی‌شود، پس فردا برویم به ییلاقات قم. بعد از ناهار مشغول شدند به تهیه حرکت و یکی یکی اجزا را می‌خواست. محرمانه به هریک چیزی می‌دادند برای پول توتون و لوازم ییلاق، یا اگر در قم قرضی دارند بدهند. اول قزاقها را خواستند، یعنی عزیز خان صدا می‌زد به صندوقخانه چیزی می‌داد و یکی دیگر را صدا می‌زد، حتی پسرها و برادرهای اتابک هم به همین ترتیب محرمانه از هم می‌رفتند و می‌گرفتند. بیست و پنج دانه اشرفی هم به من دادند.

(1)، اصل: بودم.

حرکت اتابک به تهران

حوالی غروب مرحوم اتابک رفت پشت بام دستور العمل حرکت می داد و تقسیم کالسکه و اسب سواری متوقف و مسافر را می داد. من جمله اسب مخصوصی برای سواری من معین فرمود. چند نفر را هم گفت در قم باشید تا مراجعت از بیلاق. از این ترتیبات به درستی کسی نمی دانست واقعا برای بیلاق می رود یا به طهران احضار شده است. تلگرافی هم مقیم و مواظب بود. معلوم شد مأموریت دارد که اتابک را حرکت بدهد. چند نفر هم از طهران آمدند. آنها را فوراً مراجعت داد.

غروب روز اربعین که باید فردا حرکت شود، میان حیاط و باغی که در این سفر بنا کرده ایستاده بود. فرمودند قدر راحتی اینجا را ندانستید، حالا می روید به جاهای بد و به مشقت و صدمه باید بگذرانید و افسوس مدت اقامت اینجا را باید بخورید.

سر شب رفت زیارت و هفتصد و پنجاه تومان به خدمه و زیارت نامه خوان انعام داد و مراجعت به منزل کرد. جنجال شد و اجزا نمی دانستند که حرکت امشب است یا فردا صبح. خیلی زودتر از هر شب مرحوم اتابک شام خورد و نشست. من لباس سواری و سفر پوشیده و روی تخت خواب خودم عاریه خوابیدم. ساعت پنج هیاهو شد و مرحوم اتابک ثانیاً رفت به حرم. در ایوان آینه ای که خودش بنا کرده زیارت مفصل و مناجات و نماز و عبادت کاملی کرد. از ترس گداهای قم از در غیرمتعارفی که به سمت رودخانه می آمد رفتیم کنار رودخانه. کالسکه ها و اسبها حاضر بودند.

کالسکه اتابک که به طرف طهران حرکت کرد، و اجزا و اتباعش یقین کردند به طهران مراجعت می‌شود، ولوله و همه‌های شد که پدر به پسر و آقا به نوکر اعتنا نداشت. من از هرکس پرسیدم اسب کجاست؟ کسی جواب نمی‌داد. یک نفر جلودار گفت اسب شما در طویله است. همراه من آمد سوار شدم و به تاخت آمدم که به کالسکه برسم، میسر نشد. مأیوس شده با چند نفر آرام آرام راه را پیموده، طلوع فجر به منظریه رسیده، سر سواری فنجانی چای خورده و راهی شدیم. از دور به فاصله دو فرسخ کوکبه اتابک نمایان بود که به تاخت می‌رفت برای کوشک نصرت.

نخستین مستقبیلین

من از راه کنار دریا آمدم. به اندازه‌ای مرغ آبی و اردک و غاز دم راه بود که حد و حساب نداشت. مقارن ظهر جلوتر از حضرات رسیدم به علی‌آباد. ده فرسخ یک نفس در آن هوای گرم آمده بودم، اغلب به تاخت، اسب من ماند و بکلی از سواری استعفا داد. بعد از مدتی مرحوم اتابک رسید بنا کرد به التفات و مهربانی با من که این وضع بزرگی و حسن محاوره منحصر به خودش بود. ناهار حاضری مستأجر علی‌آباد که هیچ منتظر چنین ورود نبود فراهم کرد. حاجی علیقلی خان سردار اسعد بختیاری و حاجی حسین آقای امین‌الضرب و حاجی رئیس دامادش تا اینجا استقبال آمده بودند.

بعد از ناهار اتابک مرحوم فرمودند چون دیشب نخواستید آمد [ید]، دو ساعت استراحت کنید، بیشتر تنبل نشوید که برویم، به ملاحظه اینکه مردم طهران خبر نشوند و جنجال نشود، عجله داشت در حرکت. بعد از خواب و چای در میان باغ علی‌آباد من به هرکس می‌گفتم اسبم مانده جوابی نمی‌شنیدیم. تا موقع سواری که تقریباً سه به غروب مانده همه سوار کالسکه و اسب معین شدند، من ماندم.

آقازاده‌ها که اسبهای سواریشان یدک بود هیچکدام همتی نکردند.

ارتقاء مقام سردار اسعد

مرحوم اتابک سوار شد. نصرت الممالک عرض کرد اسب میرزا حسین خان ^{«1»} مانده و پیاده است. صدا زد حاجی علیقلی خان تو بیا پیش بنشین، کالسکه‌ات را بده به فلانی. در حقیقت هم اظهار مرحمت بود به من و ارتقای مقام برای سردار اسعد که تا آن روز چنین مقامی نداشت. من بی‌نهایت خوشوقت شدم. کالسکه را سوار شدم، چون سردار اسعد چاپاری آمده بود لوازم سفر از هر قبیل در کالسکه بود از قبیل مأكول و شیرینی و آجیل، لیمونات، کتاب، ششلول، تمام اینها را من به تصرف درآوردm. کسانی که از من اعراض می‌کردند یکی‌یکی می‌آمدند شاید در آن کالسکه بنشینند قبول نکردm. مسافرین حرکت کردند. احياء الملک هم آمد میان همین کالسکه نزد من.

(1). مؤلف کتاب

قصد ورود بی‌ازدحام

با کمال عجله به سرعت پشت سر کالسکه اتابک می‌راندیم تا رسیدیم به قلعه محمد علی خان، مغرب شده بود. مرحوم اتابک نماز مغرب و عشا خواند. به من فرمود فکر قدری یخ بیشتر [بکنید و] بگذارید میان کالسکه با قدری نان و پنیر، و سوار شد رو به طهران حرکت کرد. ما هر قدر داد می‌زدیم کالسکه ما را بیاورید گفتند کالسکه همین دم حاضر است. اسبها را برده‌اند آب بدهند. در صورتی که دروغ می‌گفتند، تمام اسبهای عرض راه را برده بودند. از جلو برده‌اند که به کالسکه اتابک ببندند. ما نمی‌دانستیم. می‌خواست به چاپاری و محرمانه وارد طهران شود [که] مردم جنجال و ازدحام و استقبال نکنند.

خلاصه در مهمانخانه قلعه محمد علی خان به انتظار ماندم تا دو، بلکه سه از شب گذشته. از بیان واقع خبر نداشتم. حاجی امین‌الضرب و احياء الملك و مرحوم میرزا علی محمد خان و حاجی رئیس داماد امین‌الضرب در اطاقی بی‌فرش ماندیم از تفصیل مطلع نبودیم. از قهوه‌چی آنجا پرسیدم فرضاً در اینجا بمانیم شام شب و چای ممکن است به ما بدهی. گفت هرچه بخواهید هست، بعد از اینکه شب دیر شد و به ما گفتند اسبهای چاپارخانه را تمام برده‌اند از جلو که اتابک را برسانند. ما مجبور شدیم به ماندن آنجا. هرچه خواستیم گفت نیست. در نهایت سختی و اوقات تلخی که از قافله وامانده‌ایم، اسباب زندگانی [هم] به هیچ وجه فراهم نیست. در آن اطاق گرم بی‌فرش و رختخواب و شام و یخ و همه چیز، ساعت چهار پول گزافی گرفته، نان بسیار بد و قدری ماست ترش آبکی داد خوردیم. روی نیمکتها و همان فرش کثیف خوابمان برد. ترس [از]

عقرب که در آنجا فراوان است ضمیمه شد، لکن به واسطه بی‌خوابی در شب و خستگی خواب چنان غلبه کرد، وقتی بیدار شدیم مدتی بود آفتاب زده بود.

من و احیاء الملک

تنها من و احیاء الملک مانده بودیم. معلوم شد شب چند اسب برگشته، امین الضرب پولی داده به کالسه در بسته‌اند، میرزا علی محمد خان را هم برده‌اند. ما دو نفر در نهایت بیچارگی ماندیم. لابد رفتیم دم آفتاب چشم به راه شاید اسبها برگردند، فایده نداشت. قهوه‌چی چای بسیار بدی داد خوردیم. یک نفر فرنگی مستحفظ راه که آنجا با زنش منزل کرده رفتیم نزد [او] شاید مساعدتی بکند.

برای مشغولیت زنش دو آهو و چند کبک و تیهو زنده و چندین موش سفید نگاه داشته بود. چون در آنجا هیچگونه اسباب مشغولیت و دلخوشی و آب و درخت و سبزه و همه چیز نیست. قدری خود را به آن موشها که در آنجا این جنس موش هست و خیلی قشنگ است، پوست مثل قاقم و چشم قرمز داشتند. مشغول کرده، مأیوسانه برگشتیم دم آفتاب و میان همه اطاق تا حوالی ظهر خبری نشد، بعد یک گاری که شربتخانه اتابک را حمل کرده بود از قم آمد. چندین نفر دیگر از اجزا هم معلوم [شد] به درد ما مبتلا هستند، رفتند شاید به زور اسبهای آنها را بگیرند نشد.

کتاب فرانسه در کالسکه سردار اسعد

عمو اسمعیلی بود شربتدار و رئیس بر این عمله و ایاغچیه‌ها، ما به زبان لّین دوستانه در عالم مشدی‌گری از او خواهش کردیم. با کمال فتوت اسبها را از گاری باز کرده به کالسکه ما بست. خرم و خندان سوار شده با احیاء الملک رو به راه نهادیم.

کتابی فرانسه در معرفة الحيوان در میان کالسکه بود. احیاء الملک شرح زندگانی مورچه و اژدهای افریقا را می‌خواند و ترجمه می‌کرد. عجب است دیشب در آن سختی و اوقات تلخی ابدًا به خیال اینکه همه چیز از خوردنی و آشامیدنی در میان کالسکه سردار اسعد هست نبودیم. یک نفر آدمش که مستحفظ این اسباب و لوازم و بالاپوش و پتوهای فرنگی بود که در جوف این کالسکه است ما را متذکر نمود.

یکسره به حضور شاه

خلاصه دم راه هرجا که رسیدیم دیدم به واسطه عجله مرحوم اتابک در رفتن، اسب است و قاطر و قزاق و بار که از پا در آمده و افتاده، تا رسیدیم به کهریزک¹ که ملک امین الدوله و کارخانه قندسازی در آنجا بود. آبدارخانه مرحوم اتابک در آنجا افتاده [بود] و ما را پذیرفتند. از بابت چای و مأكول و مشروب و یخ تلافی دیشب شد. فوراً شربت به لیموی پریخی و بعد غذائی داده مدتی راحت کرده سوار شدیم. معلوم [شد] صبح همان روز که سه شنبه 23 صفر سنه 1316 بود، صبح زود مرحوم اتابک وارد شده به طهران، مکث نکرده از کنار شهر رد شده رفته به صاحبقرانیه حضور مظفرالدین شاه و در قصر قجر قزاقهائی [را] که در قم همراهش بودند مرخص کرده.

هشت ماه با اتابک

طول مدت اقامت مرحوم اتابک در قم بیست ماه کامل بود که هشت ماه از این مدت من در ملازمتشان بودم. غروب با همان کالسکه وارد طهران شدیم و با احیاء الملک رفتیم در خانه اتابک. معلوم شد در صاحبقرانیه در منزل مرحوم امین الملک که وزیر داخله شده‌اند مانده و بعد به قیطریه ییلاق خودشان رفته‌اند. با کمال میل و اشتیاقی که به ملاقات اهل البیت خاصه آقا خان داشتم و در محبت او جنون داشتم به اندازه‌ای که این اوقات برای من تلافی می‌کند. آمدم به خانه‌ای که در کوچه دردار اجاره کرده و کسانم نشسته‌اند. بحمد الله همه سلامت بودند. تازه که بود اختر بود. در غیاب من متولد شده. این خانه بسیار بدراه و بدکوچه و بدمکان و محقر بود، لکن زن‌ها به فال نیک گرفته بودند. چهار سال در آنجا توقف کردیم.

دیدن از اتابک و صدر اعظمی او

مرحوم اتابک رفت در قیطریه شمیران منزل ییلاقی خود اقامت کرد و با مردم مراوده نمی‌کرد. فقط یک روز که روز سیم ورودش بود به شهر آمد و خبر کرده بود علما و اعیان آمدند او را دیدند و مراجعت باز به قیطریه. زیرا جمعی از قبیل

(1). اصل: کاریزک.

نظام السلطنه حسینقلی خان مافی که این اوقات وزیر مالیه بود با جمعی دیگر از عمله خلوت بر ضد اتابک بودند و می خواستند او را از طهران خارج کنند برود به ییلاقات لار و پشت کوه. حکیم الملک میرزا محمود خان که نزد مظفر الدین شاه مقام بلندی داشت با وجیه الله میرزا که سپهسالار بود در مساعدت اتابک اسباب چینیه کردند. تا در روز 22 ربیع الاول مجددا امین السلطان اتابک اعظم صدر اعظم شد. در روز خلعت پوشان که در تالار تخت مرمر با حضور تمام طبقات مردم دستخط صدارتش قرائت شد، عصر آن روز من رفتم برای تبریک، نشستم و فرمود چای برای من آوردند و گفت من همان آدم قم هستم. عرض کردم ما هم همان چاکران قم هستیم.

تغییر روش اتابک

خلاصه بکلی نسبت به صدارت سابقش سبک را تغییر داد. میرزا رضا قلی خان و میرزا سید احمد منشی‌باشی که سابقا فعال مایرید بودند هر دو منزوی شدند.

رسائل مطلقا با شرایطی مسئول با میرزا نصر الله خان دبیر الملک مرحوم شد. او هم در این کار واقعا بی نظیر و دارای بسی محاسن و اخلاق بود، با درستکاری، مرحوم میرزا اسمعیل خان برادرش هم وزیر داخله بود به کار چسبیدند. ماها ریاضت‌کشاها و مقربین قم بکلی از آن مقام و اهمیت افتادیم و برخلاف انتظار، بلکه می‌توان گفت مکروه واقع شدیم. زیرا اتابک می‌خواست استغنا از ما به خرج بدهد و اگر به همان ترتیب قم سلوک می‌کرد البته ماها هریک توقعات فوق العاده داشتیم و صدارت او پیش نمی‌رفت.

تصرفات در امور کردستان

تا سه ماه به همین حال بودم. گاهی قیطریه می‌رفتم و فقط کاری که کردم از محل مواجب رضا خان نام متوفی هفتاد تومان برای میرزا محمد و میرزا حسین اخوان الزوجه برقرار کردم. کردستانیه‌ها به تواتر می‌شنید [ند]، به وسائل مختلف عریضجات تبریک و غیره می‌فرستادند. جواب مرتب به آنها نمی‌رسید. مرحوم ملا احمد نصیر الاسلام به توسط [من] تلگراف تبریکی زد، چون تمام هم من در این مدت مهاجرت به طهران صرف این بود که در کارهای کردستان تصرفی پیدا کنم و میسر نمی‌شد، این اوقات اسبابش فراهم بود. تلگراف را در حضور جمعی کثیر از اعیان دادم صدر اعظم خواند و فرمود بگو جواب بنویسند. من هم به طوری که می‌دانستم مقتضی آنجا و متضمن اظهار اعتبار و شأن خودم است جواب نوشته، فوراً دادم مهر کرد. از این تلگراف مطلب‌دار روی من به عمل آمد و اغلب اهل کردستان مرا طرف توجه قرار دادند. اگرچه ممکن بود من در غیر کردستان کاری دیگر دنبال کنم و فایده بیشتر ببرم، لکن به همین قناعت کرده و بسیار ممنون و راضی بودم. با مرحوم دبیر الملک و دبیر الملک حالیه پسرش ساخته، تصرفات تامه در امور مهم کردستان به هم رساندم. در حقیقت حکومت آنجا را اداره کرده بودم. هر کاری را به من رجوع می‌کردند به زودی انجام می‌گرفت.

شیخ الاسلام کردستان

اول کاری که کردم چون ملا لطف الله شیخ الاسلام آنجا مرحوم شده بود و اسباب عمده دربه‌دوری من او بود و بعد از او مرحوم ملا عبد الرزاق که از همسن و هم مسلکهای من بود و پسر مرحوم ملا احمد شیخ الاسلام آن اوقات حکومت کردستان جزو آذربایجان بود، رقمی از ولیعهد برای ملا عبد الرزاق صادر شده بود که شیخ الاسلام باشد. در این تغییر صدارت و تغییر حکومت آن رقم مهمل مانده بود. فرمانی در امضای آن رقم صادر کردم با یک حلقه انگشتری الماس ممتاز برای ملا عبد الرزاق، و تولیت مسجد دار الاحسان را که در کردستان به منزله مسجد سیهسالار طهران است از یک نفر مجتهد آنجا حجة الاسلام گرفته و برای پسر همان ملا لطف الله فرمان صادر کردم، با یک حلقه انگشتری الماس، و از این دو کار عمده که ابداً یکی از اهل کردستان تصور چنین تسلطی در من نمی‌کرد، برخلاف گذشته ابهت و اهمیتی در کردستان به هم رسانیدم و چند لقب و منصب و خلعت برای سایرین که تکلیف می‌کردند و می‌خواستند، فرمان صادر می‌کردم، من جمله لقب احتشام دیوان برای مرحوم میرزا مصطفی، اشرف الممالک برای میرزا محمد علی برادرش و غیره و غیره و فایده که کفایت قروض این مدت را بکند بردم، بلکه بیشتر از آن. اگر چنانچه درین موقع به ظاهرسازی نمی‌پرداختم و جلو خرج غیر لازم را می‌گرفتم البته مایه به هم می‌بستم. لکن «قرار در کف آزادگان نگیرد مال».

مرگ امین الملک

در ذیحجه این سال امین الملک برادر اتابک مرحوم شد و شکستی به قوایم اتابک وارد آمد، زیرا خیلی با کفایت [بود] و عرضه و شخصیت داشت. نه بواسطه برادری صدر اعظم، بلکه بواسطه استخوان و لیاقت خودش. اتابک بعد از او میرزا نصر الله مشیر الدوله و آقا وجیه سپهسالار را در کارها تسلط [داد] و آنها کاملاً فایده می بردند و امور عمده ایران را به میل خود می گردانیدند و همه قسم از مردم به اسامی مختلف پولهای گزاف می گرفتند. سال 1316 اینطور گذشت.

سال 1317

در سال 1317 من سرگرم و مشغول کارهای کردستان بودم. دخلهای متواتره هم می‌بردم. اتابک رفت به قیطریه، من هم برای آن کارها می‌رفتم و خود را به دبیر الملک اختصاص می‌دادم که آن کارها را از پیش ببرم، شبها هم در چادرهای او نزد دبیر الملک حالیه پسرش می‌خوابیدم. روزها ملازم اتابک و شبها با این دبیر الملک و اجزای او که حالا هریک شأنی به هم رسانیده‌اند، من جمله بیان الدوله که آن وقت خازن دفتر لقب داشت تفریحی می‌کردیم.

اقامت در تجریش

در شهر ربیع الاول هوای طهران خیلی گرم شد. مرض گلو درد در اطفال هم شایع بود. بواسطه محبت اولاد و بواسطه اینکه حسین خان هم زن و بچه‌اش را به شمیران برده بود و بواسطه نزدیکی به قیطریه که از آمد و رفت از شهر به آنجا و دادن کرایه درشکه که روزی مبلغی می‌شد ناچار در تجریش باغی اجاره کرده، در دوازدهم همین ماه با اهل و عیال به آنجا رفتم. تهیه مفصلی از قبیل چادر و دستگاه و لوازم بیلاق و تهیه واردین دیده دو ماه و پنج روز در آن باغ به سر رفت.

بحمد الله تعالی بسیار به من و متعلقاتم خوش گذشت. جبران گذشته شد. اسبی هم نگاه داشته روزها به قیطریه یا باغ فردوس که وکیل السلطنه آنجا منزل کرده بود می‌رفتم و شبها هم در منزل میان آن چادرها و حوضی که خودم دستور العمل دادم ساختند به سر می‌رفت. اغلب مهمانی می‌آمدند و به خرمی و مسرت شب و روزی می‌گذشت

پیوست اول (شصت و هفت پاره یادداشت و شعر)

اشاره

میرزا حسین خان در بعضی از اوراق جنگ، یادداشتهای پراکنده‌ای از اخبار روزگار خود نوشته است که چون آن مندرجات مفید فایده برای محققان است و بعضی از تواریخ برای اطلاع یافتن بر احوال نویسنده، بر نقل آنها می‌پردازد.

1 - [مراجعت از دار الخلافه به منزل و مطالعه دفترچه خاطرات خانوادگی]

او در عصر روز جمعه دهم شهر رجب المرجب سنه هزار و سیصد و یازده در دارالخلافه طهران از نوکری تعطیل کرده به منزل سری کشیدم. این رساله «1» را مرحوم مبرور میرزا محمد شریف جدّ این فقیر ضعیف برای مرحوم خلد آشتیان دیوان بیگی ولد ارشد خود و والد ماجد بنده نوشته‌اند مطالعه نمودم.

2 - [اعلام رضایت از روزگار]

هو به تاریخ شب دوشنبه 22 شهر جمادی الاولی سنه 1326 پنج ساعت از شب رفته و شب اول سرطان است، بفضل الله تعالی این بهار از هر جهت به لطف خداوند قادر متعال خوش گذشت.

3 - [عزیمت از کردستان به تهران و قبولی نوکری در دار الخلافه]

هو بعون الله تعالى در شب پنجشنبه چهارم شهر ذی الحجة الحرام سنه هزار
و سیصد و یک هجری علی هاجرها الف تحية و ثنا از سنندج کردستان به عزم
اقامت

(1). رساله خطی علم حساب به خط محمد شریف بن محمد شفیع الولانی برای رضا علی در
1243.

دارالخلافة طهران حرکت شد. پیغمبر ما ﷺ فرموده است علیکم بسواد الاعظم و هجرت از وطن از سنن مخصوصه آن حضرت است.

درین موقع حکومت کردستان با حضرت والا ظل السلطان بوده و صدارت با مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک. چون مرحوم مزبور رعایت خدمات و بستگی مخصوص مرحوم دیوان بیگی پدرم را منظور نداشت، عرض و استدعا به حضور مبارک شاه شهید ناصر الدین شاه انار الله برهانه نمودم که مرا به آستان مبارک بندگان حضرت مستطاب اشرف میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم بسپارند.

علاوه سفارش حضوری به موجب دستخط مبارک در روز شنبه دویم شهر ربیع المولود مسعود سنه 1302 (هزار و سیصد و دو) در آستان مبارک حضرت معظم الیه سمت نوکری پیدا کرده و متوکلا علی الله به مقدرات راضی شدم.
حسبی الله

4 - [عزل صدر اعظم و اقامت در قم و مجددا]

هو حضرت مستطاب اشرف افخم صدر اعظم در روز سه شنبه هیجدهم شهر جمادی الاخری سنه هزار و سیصد و چهارده از تمام مناصب معزول شده و بنا به میل و استدعای خودشان به قم تشریف برده، مدت بیست ماه کامل در نهایت احترام در آنجا توقف فرمودند.

در شب یکشنبه بیست و یکم شهر صفر هزار و سیصد و شانزده تلگرافا احضار شده و در یوم پنجشنبه بیست و دویم شهر ربیع الاول ثانیاً حسب الاستحقاق به منصب صدارت برقرار شدند. جناب میرزا علی خان امین الدوله

منزل مراجعت شد. حالت تحیر و تفکر غریبی در من بود، اصلاح آن را از خدا می‌خواهم.

6 - [موقعیت شغلی بعضی رجال]

هو [دوازده سال بعد در حاشیه نوشته شده]

چه داند کسی غیر پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار
الان این چهار نفر که از مردمان گمنام، بلکه الواد¹ شهر به شمار می‌آیند و
این مشیر الملک مشیر الدوله است و به منت وزارت را قبول می‌کند. «تو
داناتری ای جهان آفرین.» 6 ربیع الثانی 1331.

(1). کذا، ظاهراً جمع «لوده»، نافرمان و سرکش و خودسر.

7 - [مراجعت شاه به ایران]

هو به سلامتی و میمنت روز سه‌شنبه 26 شهر جمادی الاخری سنه 1320 موکب همایون اعلیحضرت مظفرالدین شاه خلد الله ملکه از سفر دویم فرنگ مراجعت فرموده و به سرحد آستارا ورود فرمودند، و روز جمعه 21 شهر رجب به دار الخلافه کبری نزول اجلال شد. از طرف حکومت شهر خیابان اسب‌دوانی و امیریّه را تا دم در ارگ آذین بسته، طاقهای نصرت را به بیرقها زینت داده، در عرض راه آنچه لازمه زینت است فراهم نموده بودند.

8 - [اظهار نظر درباره مشروطیت]

[چند سال بعد در 1331، ذیل آن نوشته شده] هو مطالبی که متملقانه درین کتابچه و غیره نوشته شده به مقتضیات زمان استبداد بوده، از قبیل این لفظ سلامتی و میمنت که در صدر این صفحه نوشته شده است و در آن مواقع شخص بایستی این ترهات را بنویسد، والا اگرچه به صورت ظاهر این مظفرالدین شاه را به واسطه دادن مشروطه به خیر ذکر می‌کنند، در صورتی که مشروطه را آن اوقات اگر نمی‌داد مردم به همان قوه ملی می‌گرفتند. لکن هزار افسوس قدر نعمت غیر مترقبه [را] که خداوند متعال [به] این مردم عطا کردند ندانستند. اشخاص گمنام این لفظ مقدس مشروطه [را] اسباب اعتبار شأن و اخذ مال کرده، رجاله بازی شد، نتیجه شد به اینکه شده. روسها در روز عاشورا در تبریز چند نفر مجتهد را به دار زده، وزرا معاهده آنها را امضاء کرده توپ به ضریح حضرت رضا علیه السلام بستند، شمال ایران را بردند، دادرسی نیست.

9 - [عزیمت مظفر الدین شاه به فرنگ]

هو اعلیحضرت مظفر الدین شاه خلد الله ملکه، ثانیاً به عزم معالجه در روز دوشنبه 27 شهر ذیحجه سنه 1319 به فرنگستان حرکت و نقل مکان به باغ شاه فرمودند. صبح چهارشنبه 29 شهر مزبور از باغ شاه به کرج تشریف فرما شده، حقیر هم به رعایت فدویت و اظهار حیات صبح چهارشنبه 29 سوار شده و در دنبال اردو به زیارت و پابوسی حضرت اشرف والا میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم روحنا فداه رفتیم، خیلی به زحمت و صدمه دو ساعت از شب پنجشنبه غره شهر محرم الحرام 1320 گذشته به کرج رسیدم. بعد از شام در ساعت شش به حضور حضرت اشرف مشرف شده به مراجع فوق العاده معظم الیه مستظهر شده، صبح مزبور را که اردو حرکت می کرد پای مبارک حضرت اتابک را بوسیده و از صمیم قلب حفظ و حراست او را از خدای خود مسئلت نمودم. به عنوان مدد معاش ماهی سی تومان علاوه بر دویست تومانی سنواتی اضافه مقرری در حق فدوی مرحمت و برقرار فرمودند.

برومند باد آن همایون درخت که در سایه او توان برد رخت

را صاحبی باشد خدا نام‌کزو شوریدگیها گیرد آرام صاحب شریعت خودش اصلاح کند. خوشا به حال آنها که خبر ازین اوضاع ندارند.

11 - [خبر عزیمت اتابک به آمریکا و مراجعت شاه از قم به تهران و

صدارت عین الدوله]

هو مرحوم غفران مآب میرزا سید زین العابدین امام جمعه طهران که از سادات جلیل القدر و محترم و محتشم‌ترین علمای ایران بود پارسال در ماه شوال به مکه معظمه تشریف بردند، روز پنجشنبه دهم شهر ذی‌قعدة سنه 1321 به طهران مراجعت فرموده، از طرف دولت جار کشیدند که برای ورود و استقبال ایشان تمام بازار و دکانها را بستند و با جلالتی تمام که کمتر دیده شده وارد شد. بعد از پنج شب در غروب روز سه‌شنبه 15 شهر مزبور به رحمت ایزدی پیوست. بسیار شخص بزرگ متشخص با اخلاق و دارای خیلی مکنّت و ثروت و داماد ناصر الدین شاه مبرور بودند. خداوند هر دو را غریق رحمت فرماید.

12 - [مراجعت امام جمعه از سفر مکه به تهران و درگذشت او]

هو در شهر رمضان سنه 1322 مرض وبا در کربلا بروز کرده، چون فصل قوس بود و حضور امام علیه السلام، بیش از پانزده روز در آنجا صدمه تلف به مردم نزد. از آنجا به بغداد و حوالی سرایت نمود. در شهر محرم به کرمانشاهان، از آنجا به ملایر و اسدآباد و همدان و کردستان، از اول ربیع الثانی در طهران، مردم یا از وحشت منتظر بودند، یا واقعا سرایت کرده بود، لکن در هفتم ربیع الثانی صریح و بی‌پرده در طهران بروز کرد که ثلث اهل طهران فرار کردند. چنانچه در

وبای دوازده سال قبل تحصن به خدای خود کرده بودم، امسال هم توکل به خدا و توسل به حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و چهارده معصوم نموده، خود و اهل البیت و اولادم را به خدا سپرده تفویض شدیم. قریب یک هفته است در کوچه سردار این مرض آمد، ماهم درین کوچه هستیم. بفضل الله تعالی تا حال تحریر که شب شنبه 25 ربیع الثانی است چنانچه خداوند حافظ حقیقی حضرت ابراهیم را در میان آتش نگاه داشت، ما را هم با کوهها و دریای معاصی به فضل و احسان خود نگاه داشته. سر شب صبیحه کوچک منقلب شد و بحمد الله تعالی به خیر گذشت. الحمد لله فی کل حال.

13 - [پرویز مرض وبا در عراق و سرایت آن به ایران]

هو عاقبت از تو غبار ماند، زنهارتا ز تو بر خاطری غبار نماند آقا وجیه امیر خان سردار سپهسالار سیم کسی بود که درین دوره زندگانی بعد از میرزا محمد خان قاجار و میرزا حسین خان قزوینی به لقب سپهسالاری مخاطب بود. در روز سه‌شنبه 11 شهر ذیقعدة الحرام سنه 1322 بدرود زندگانی ازین دار فانی کرده بعد از دو سال ناخوشی، و آن مرحوم و نواب والا عبد المجید میرزای برادرش که فعلا صدر اعظم است، اولین اشخاصی هستند که دو برادر در یک عصر معا یکی صدارت و دیگری سپهسالاری را دارا شدند. از قراری که مشهور است دوازده کرور مکت از او باقی مانده و جز کفن یک دینار همراه نبرد. اگرچه به واسطه قبض ید و اخاذی و سختی که داشت مردم از او ذکر خیری نمی‌کنند، لکن قطع نظر ازین صفات در مقام خود و دوره حالیه از حیث عقل و تدبیر و رسیدگی به امور راجعه به خود نظیر ندارد، و خوشبخت‌ترین طبقه شاهزاده‌ها سلطان احمد میرزای عضد الدوله پدر آن مرحوم بود که دو پسر خود را به این مقام دید، و خداوند نعمت طول عمر و اولاد را بر او ختم کرد. «تو داناتری ای جهان آفرین»، ولا حول ولا قوة الا بالله.

14 - [درگذشت آقا وجیه سپهسالار]

(ناقص) امتیاز می‌دادند، برای من هم فرمان منصب سرتیپی سیم با حمایل و نشان نوشتند در منزل دستجرد که آخر عراق و اول خاک خلیج است. پیچیده‌ای میان اردو افتاد. معلوم شد مرض وبا از مشهد به طهران رسیده. از این خبر ارکان اردو متزلزل شد و حواسها پریشان و مردم حیران. دیگر ترتیب اردو مختل شد. از ساوه شاه آمد (دو کلمه ناخوانا) رباط کریم رو به طهران. یعنی قرار شد اردو به شهر یا هر جا میل دارند بروند. شاه (نانوشته)

15 - [در معیت وکیل السلطنه سفر به قم و ورامین]

هو جمعه 16 شهر جمادی الاولی 1309 در خدمت جناب آقای صاحب جمع وکیل السلطنه به عزم زیارت قم حرکت کرده، اواخر جدی و زمستان سختی بود.

محمد حسین خان شهاب السلطنه بختیاری هم همراه بود. شنبه 24 از قم حرکت شد به سمت علی‌آباد و از آنجا به حوض سلطان رفته در سیاه چادر منزل کرده، سرمای به آن شدت را نمی‌توان تصور کرد، از آنجا به کاروانسرای دیر که سفر سیم است من آنجا رفته‌ام محض شکار آهو. سه‌شنبه آنجا مانده و محض سان شتر و سرکشی از ایلات به کریم‌آباد و ورامین آمده، در ورامین خبر رسید که به واسطه عمل توتون که علما حرام کرده بودند، مردم شوریده و چند نفر کشته شده. حواسها خیلی پریشان شد. پنج‌شنبه ششم شهر (نانوشته مانده).

16- [مراجعت از سفر به تهران]

هو شنبه 19 جمادی الاخری 1313 در خدمت جناب وکیل السلطنه به زیارت قم حرکت شد. شب در قریه جیتوی ورامین مانده، فردا از آنجا رفتیم جمال آباد و سه شب در قریه شوران و حصار حسن بیگ خانه عربها و پنج شب در قریه کریم آباد. در آنجا سان شتر کلا دیده و از آنجا یک شب چال قازان و قورق السیف، دو شب در آن زمستان در سیاه چادر ماندیم و یک شب در کاروانسرای دیر ماندیم که وکیل السلطنه رفته بود به شکار گور، و سه شب در مسیله و از آنجا رفتیم به حضرت معصومه. علیها السلام

جناب اجل میرزا اسمعیل خان امین الملک هم در آنجا ملحق شدند. هفت شب در قم مانده روز 13 رجب از قم حرکت شد. سه شب در علی آباد به شکار آهو توقف شد و یک شب در حسن آباد. منزل آخر من نوبه سختی کردم. بعون الله روز یکشنبه 18 شهر رجب که 12 جدی بود وارد طهران شدیم، و الحمد لله علی السراء و الضراء.

17 - [عزیمت به بیلاق وکیل السلطنه و موقعیت بعضی شخصیتها]

هو عصر دوشنبه 20 شهر جمادی الاولی 1323 با دلجانهای که امسال برای حمل مسافر به شمیران راه افتادند به تجریش بیلاق آقای وکیل السلطنه رفته، سیزده شب در آنجا به سر رفت و دو شب باقی را در منزل آقای مصطفی خان بودم، یک روز سخت ناخوش شده بحمد الله زود معالجه شد. این مدت طرف بی‌مهری وکیل السلطنه بودم. در این موقع شاه در فرنگستان است. عین الدوله صدر اعظم است. حضرت اقدس محمد علی میرزای ولیعهد در طهران به نیابت سلطنت برقرار است و حضرت اشرف آقا میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم دو سال است استعفا داده، به سیر آفاق و انفس این مدت را گذرانده.

18 - [عزیمت به قاسم‌آباد و اقامت چند روزه نزد وکیل السلطنه]

هو صبح پنجشنبه 4 شهر شعبان 1322 به اتفاق جناب ناظم خلوت و سید قوام به قاسم‌آباد ملک سعد السلطنه خدمت جناب مستطاب اجل آقای وکیل السلطنه که مدتی است در آنجا توقف فرموده‌اند رفتیم. بعد از چهار شب به شهر مراجعت شد.

در کالسکه جناب آقای میرزا سید عبد الله نشسته بودیم. در بین راه واماند. بقیه راه را پیاده برگشتیم. آقای وکیل السلطنه شب جمعه 8 شهر شوال 1322 به شهر طهران مراجعت فرمودند برحسب حکم دولت.

جناب مستطاب آقای حاجی امین السلطنه که در عشر دویم شهر جمادی الاخری 1322 برحسب حکم دولت در طهران به عزم کربلا حرکت فرمودند و

در قم توقف کردند، در روز شنبه غره شهر ذیقعه 1322 به طهران به عزم کربلا حرکت فرمودند و در قم توقف کردند، در روز شنبه غره شهر ذیقعه 1322 به طهران مراجعت فرمودند.

«با عمر توان داد قرار همه کاری»

19 - [ذکر سه بیت شعر]

هو

دعا کنیم که نی شام و نه سحر	ز اشک شام و سحر دیده چند تر
ماند	ماند
که گل به دست تو از شاخ	ز غارت چمنت بر بهار منتهاست
تازه تر ماند	
از آن گیاه که برگش به نیشتر	کنید داخل اجزای نوشداروی ما
ماند	

شب 9 ربیع المولود مسعود، 1322

20 - [بعضی اشعار]

گر به هر گوشه گذارند پی صید	همه در بند بیفتند و نیفتی به
تـــو بــــنــــدی	کــــمــــنــــدی
به چه دست از تو بنالم، به چه پا	تو که دست همه بر بستی و از
از تـــو گــــریــــزم	پــــای فکــــنــــدی
نظر باز به غیر است دریغا ز	منظر دوست بلند است دریغا ز
کــــمــــانی	کــــمــــنــــدی
تو گشاده رخ و چشم همه سوی	گو بیارند بر آن آتش روی تو
تـــو خــــدا را	ســــپــــندی
تلخکامان همه در آرزوی چاشنی	ای میوه شیرین تو برین شاخ
تو چــــنــــد	بــــلــــنــــدی
به کدامین طرف ای سیل روانی تو	که دیگرخانه‌ای نیست که بنیاد
	وی از بــــیــــخ نکــــنــــدی

در روز جمعه ششم شهر ربیع الاول 1320 در خانه آقای سید ابو تراب

تحریر شد.

هر آن ملک که نماز مرا برد به	بگرید و سر و دست شکسته باز
فــــلــــک	آیــــد

22 - [دو بیت شعر از سعدی]

سعدی رحمۃ اللہ علیہ

بہائم خموشند و گویا بشر زبان بسته بهتر که گویا به شرّ
چه مردی کند در صف کارزار چو دستش تھی باشد و کارزار
چو زلف خود پریشان کرد عالم گرفتارم به زنجیر خم زلف
بچہ ترسائی چلییائی

شب جمعہ 2 حوت و 14 ربیع الاول 1331

23 - [شعرائی از فصیح السلطنه دزفولی]

آقا سید باقر دزفولی

من و قمری بلند و پست می‌نالیم	اما اوبه روی شاخ سرو و من به
دل را برد و با هرکس که گفتم	گفتامخور غم آنکه دل برده ز تو
راز	دل
دل	باشد دل آرائی

اشارت کرد از مژگان به خونریزی	و آنکه ز شمشیر دو ابرو بهر قلبم
م	ساخت ایمنی
کنم پامال خون خود به محشر	درین نشئه پس از قتل زنده بر من
هرکس آن دلبر	سپاری

شب نوزدهم ذیحجه الحرام 1317 در نهایت تفکر

24 - [سه بیت شعر]

هو

عاقل آنست که هرگز نکند میل	تا همه عمر وجودش به سلامت
سه کار	باشد
زن نگیرد اگرش دختر قیصر	قرض نستاند اگر وعده قیامت
بدهند	باشد
نرود بر در ارباب کرم بهر طمع	گر همه حاتم طائی به کرامت باشد

در شب جمعه 18 شهر جمادی الاولی 1318

25 - [عزیمت در معیت احمد شاه به صاحبقرانیه]

هو بحول الله تعالی در روز شنبه 4 شهر رجب المرجب 1329 در رکاب
اعلیحضرت سلطان احمد شاه خلد الله ملکه و سلطنته، سه روز بعد از تشریف
فرمائی موکب معلی به صاحبقرانیه رفتیم. در روز پنجشنبه 4 شهر شوال المکرم
1329 به شهر دار الخلافه مراجعت شد. دو دفعه آقا خان و علی خان هم آمدند
چند شب ماندند و مورد اشفاق و مراحم ملوکانه بودیم. بحمد الله تعالی بسیار
خوش گذشت.

26 - [چند شعر]

آذر

به روز مرگ شنیدم پیر کنعان	که دوست دشمن جان است
_____	اگرچه فرزند است
نیم ز لطف تو نومید گر خطائی	گنه ز بنده و بخشایش از خداوند
_____	اس_____ت
اثر ز ناله «آذر» بجز گرفتاری مجو	که بلبل از آواز خویش در بند
_____	اس_____ت
زین همرهان سست عناصر دلم	شیر خدا و رستم دستانم
_____	آرزوس_____ت
دی شیخ گرد شهر همی گشت با	کز دیو و دد ملولم و انسانم
_____	آرزوس_____ت

در شب یکشنبه 15 شهر ذیحجه الحرام 1317 که شب سیم حرکت
اعلیحضرت شهریارى مظفر الدین شاه خلد ملکه است به فرنگ در نهایت تحیر
و تحریر شد.

27 - [داستانی در مورد حیات انسان]

هو در عمارتی شکل سه نفر را تصویر کرده بودند. یکی جوان پانزده ساله و دیگری مرد سی ساله و آخری پیر شصت ساله. اولی گریه می‌کرد، دومی متفکر و ملول بود، سیمی می‌رقصید. بالای سر جوان نوشته بود این جوان زن می‌خواهد. بالای سر مرد سی ساله نوشته بود زن گرفته برای مخارج خود و زن و بچه پریشان حال و متفکر است. پیرمرد را نوشته بود این شخص زن خود را طلاق داده و آسوده شده از ذوق و شادی می‌رقصد. شیخ سعدی در این نکته می‌فرماید: «مردیت بیازمای آنگه زن کن». در شب دوشنبه 29 شهر رجب 1317 تحریر شد.

28 - [چند بیت شعر]

هو

دو قرص نان اگر از گندم است	دو تای جامه اگر کهنه است اگر
اگر از جـ	از نـ
به چارگوشه دیوار خود به خاطر	که کس نگوید از اینجای خیز
جمـع	و آنجـا رو
هزار بار نکوتر به نزد «ابن یمین»	ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو
یک نان به دو روز اگر شود	مردوز کوزه شکسته‌ای دمی آبی
حاصـل	سـرد
محکوم چو خود کسی چرا باید	با خدمت چون خودی چرا باید

در شب دوشنبه 3 شهر ذیقعدة الحرام 1317 در خانه آقای سید ابو تراب در نهایت شکر .

خطوط نستعلیق در این جنگ خط عطاء الله خان فرزند محمد شریف خلف
مرحوم میرزا رضا علی دیوان بیگی است ^۱.

عاقبت طی می‌کند ناچار ره را	کس در این دنیای فانی می‌نماید
کاروان	جداودان
جان نخواهد برد آخر از فضای	گر که شاه بارگاه و گر گدای
آسمان	خاک راه
صاحب تخت سلیمان بود و با	ناصر الدین شاه که اندر سلطنت
تاج کیان	پنج‌ساله سال
چون سکندر گشت ذو القرنین	بود دارای جهان اما چو دارا شد
لیکن باقران	شهادت
چون پدر بودی بر ابنای زمانه	مادر ایام تا پرورد او را در کنار
مهربان	

(1). این جمله با خودکار قرمز در حاشیه سمت راست نوشته شده است و به خط رضا علی دیوان بیگی اخیر است.

روح پاکش در جان	از دست
از حریم حرمتش برخاست بس	ماه ذیقعدہ محرم گشت و ری شد
آه و فغان	کربلا
چهره‌ها از زخم ناخن همچون	دیده‌ها از اشک جاری همچو
بساغ ارغوان	شاخ نسترن
اشک خونین لاله‌گون و	چاکران یکسر گریبان چاک و
چهره‌ها چون زعفران	مرکبہ یلہ
بد به جای چتر شاهی نخل طوبی	شاه در فردوس شد با ساقی کوثر
سایه بان	قرین
شد شهید کین اعدا، چون علیشاه	«خلوتی» تاریخ قتل شاه را زد
جهان	ایمن رقم

30 - [فوت اسماعیل خان امین الملک]

هو الباقي -

بد عہدی عمر بین کہ یک ہفتہ ز گل سرد زد و غنچہ گشت و

شـــــــــــــــا خ بشـــــــــــــكفت و بريخت

. سبحان الله .

روز چهارشنبه پانزدهم شهر ذیحجه الحرام هزار و سیصد و شانزده (1316)
چهار دقیقه به غروب مانده غفران مآب میرزا اسماعیل خان امین الملک طاب
ثرایه ولد مرحوم امین السلطان برادر حضرت مستطاب اشرف صدر اعظم ادام الله
بقائه در سن سی و هفت سالگی بدرود این جهان فانی را کرد و به جوار رحمت
حق پیوست.

عصر پنجشنبه 16 اعلیٰ حضرت قدر قدرت مظفر الدین شاه خلد اللہ ملکہ به نفس نفیس تشریف آورده مجلس ختم را برجیده و لقب و مرسوم مرحوم مزبور را به عیسیٰ خان پسر بزرگش مرحمت فرمودند. روز جمعہ نعلش را به حضرت معصومه حرکت دادند، با حشمت و جلالتی که تا به حال برای هیچ وزیری و امیری چنان تهیه نشده. رحمة اللہ علیہ. تاریخ وفاتش «اغفرلہ» است. «افسوس که گلرخان کفن پوشش شدند». صد سال دیگر طبیعت دهر بدلش را تربیت نمے تواند کرد.

31 - [شورش علمای تهران بر ضد عبد المجید میرزا و تحصن در مسجد

شاه و حضرت عبد العظیم]

هو علمای طهران که یکسال است بر ضد صدارت عبد المجید میرزای اتابک اعظم به انواع و اقسام مختلف اخلاص می‌کنند. در شانزدهم شهر شوال هزار و سیصد و بیست و سه به بهانه اینکه علاء الدوله حاکم طهران چند نفر سقط فروش را چوب زده شورش کرده و در مسجد شاه انجمن کردند. میرزا ابو القاسم امام جمعه و شیخ فضل الله نوری با آنها مخالفت کرده، آنها را از مسجد بیرون کردند. آقا سید عبد الله بهبهانی و آقا سید محمد و جمعی از علما در حضرت عبد العظیم متحصن شده، یک ماه کامل در آنجا به سر بردند. دو سه مرتبه بازارها بسته شد و مردم و اولیای دولت از فساد و قحطی وحشت داشتند. در روز جمعه 18 ذیقعد از طرف دولت جمعی از وزرا به استمالت ... «1» رفته به چند شرط آنها را در کمال جلال و ابهت به شهر مراجعت داده به حضور همایونی بردند. عمده آن شرایط یک تشکیل مجلس عدالت و دویمی موقوف شدن تمبر بروات و کسر تومانی یک ریال مواجبهای مردم است که عین الدوله یادگار گذاشت.

شب یکشنبه 19 بازارها را از طرف ملت چراغان کردند.

32 - [ابیات]

با این دو سه نادان که چنان از جهل که دانای جهان ایشاند
می‌دانند

در عالم بیوفا دویدیم بسی بیچاره‌تر از خویش ندیدیم کسی

بس چوب ز روزگار خوردیم به دست دل خویش، نه از دست
ده راز کسی

بر سینه‌ات ای کاش نهم سینه تا دل به تو گوید غم دیرینه خود
خود را را

گله ما را گله از گرگ نیست آنچه به ما کرد شبان می‌کند

شب پنجشنبه 26 شهر ربیع المسعود 1328، کذا و کذا.

33 - [نقل اشعاری از سرائی شاعر راجع به نیر الدوله]

هو

تمکین دیدی که جمله دیدی و	رفتگی و رساندی و رسیدی و
گذشت	گذشت
غمناک مشو که زاهدت کافر	پندار که آن نیز شنیدی و گذشت
خواند	
ظاهر هرکس که سنجیدم به میزان	داشت با باطن همان نسبت که رو
نظر	یسا آستر
آبادی میخانه ز ویرانی ماست	جمعیت کفر از پریشانی ماست
اسلام به ذات خود ندارد عیبی	عیبی که دروست از مسلمانی
	ماست
خط ای دور آسمان تا کی	نیر الدوله و حکومت ری
آنکه بودش زیاد نیشابور	لایق ملک ری بود کی کی
این و قرب ملوک به به به	این و حسن سلوک هی هی هی

هنگام حکومت سلطان حسین میرزا مشهور به شاهزاده پیشخدمت و ملقب به نیر الدوله این قطعه را سرائی گفته. در شب شنبه 16 جمادی الثانی 1316 تحریر شد.

34 - [مرگ مظفر الدین شاه و عزل عین الدوله و امیر بهادر]

رحلت اعلیحضرت مظفر الدین شاه ازین جهان فانی در شب چهارشنبه 24 شهر ذیقعدة الحرام سنه 1324 یونت ئیل [اتفاق افتاد]. تقریبا هشت ماه به انواع امراض مبتلا و بستری بود، و این یک سال آخر از یازده سال سلطنت را به واسطه سوء تدبیر و سختی عین الدوله صدر اعظم و حسین خان ترک امیر بهادر جنگ و اجزای خلوت او بخصوص چند نفری که این مردم را عدوی خود می دانستند، غالبا شاه و رعیت در کشمکش و صدمه بودند. الان که شب یکشنبه 28 ذیقعدة و شب پنجم فوت شاه است و آن سه نفر معزول اند تحریر شد.

35 - [نقل اشعار]

مقلوب مستوی

شو همراه بلبل به لب هر مهوش	شکر به ترازوی وزارت برکش
دل به یار بیوفای خویشتن دادم	و دیدم سزای خویشتن
زخم فرهاد و من از یک تیشه بود	او به سر زد من به پای خویشتن
مکرر می نویسم	
خواهی که ترا رتبه ابرار رسد	مپسند به هرکس از تو آزار رسد
از مرگ بیندیش و غم رزق مخور	کاین هر دو به وقت خویش
ناچار رسد	

در دوشنبه 3 شهر شوال 1327 تحریر شد.

36 - [غزل فصیح السلطنه دزفولی]

عاشقی غیر دل طپیدن نیست عشق جز دل ز جان بریدن نیست
به بلائی فتاد دور از تو که ترا طاقت شنیدن نیست
گر دهد دست جان نهم به رهش کز رهش جای پا کشیدن نیست
ای که گوئی به وصل یار بکوش کار تقدیر بر دویدن نیست
دلم از زندگی به تنگ آمد چه کنم مرگ را خریدن نیست
در شب چهارشنبه 3 شهر رجب 1317 این غزل سید باقر فصیح السلطنه
دزفولی تحریر شد.

37 - [چند بیت شعر]

خاطر جمع مرا دهر چنان کرده	که نیارم به دو صد خامه به
پیش	تحریر کشید
چون تو نگاه می‌کنی کار من آه	من به فدای حالت این چه نگاه
کردن است	کردن است

ثبت است بر جریده ابنای روزگارانواع نامرادی و اقسام احتیاج شب جمعه
غره شعبان 1320 تحریر شد.

38 - [مراجعت به دار الخلافه]

هو بحول الله تعالى روز یکشنبه 17 شهر جمادی الاولی دویم میزان به
دارالخلافه مراجعت شد و الحمد لله فی بدو و فی ختم 1317 تنگوزئیل.

39 - [اول ورود به باغ حسن نجار در تجریش]

هو در شب جمعه دوازدهم شهر ربیع المولود مسعود 1317 که بحول الله
تعالی شب اول ورود است به باغ حسن نجار در تجریش ورود کرده متوکلا علی
الله و متوسلا بمحمد و آله الاطهار محض یادگاری تحریر نمود.

برگ کاهم پیش تو ای تندباد که نمی دانم کجا خواهم فتاد

رضیت بقضاک لا معبود سواک، الخاطی حسین.

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم به دم

روزی است خوش و هوا نه گرم ابر از رخ گلزار همی شوید گرد
است و نه سرد

بلبل به زبان حال ما با گل زرد فریاد همی زند که می باید خورد

در شب دوشنبه ششم شهر ربیع الثانی در تجریش

40 - [عزیمت اتابک به قیطریه]

هو الناصر روز سه‌شنبه غره ربیع الاول 1319 به قیطریه ییلاق حضرت
اشرف اتابک اعظم ایده الله رفته و امشب که چهارشنبه 29 و شب سلخ شهر
مزبور است حضرت معظم در رکاب مبارک به لشکرک تشریف بردند. دویست
تومان انعام به چاکر مرحمت فرمودند. آقا خان هم چند شب در قیطریه بود.
برومند باد آن همایون درخت که در سایه او توان برد رخت
شب چهارشنبه سلخ شهر ربیع المولود مسعود اودئیل

41 - [نقل اشعاری از محمود شبستری]

محمود شبستری

جهان در جنب این نه چرخ مینا	چو خشخاشی بود بر روی دریا
ز خود بنگر کزان خشخاش	سزد گر بر سیل خود نخندی
چند	

انوری

اگر محول حال جهانیان نه	چرا مجاری احوال برخلاف
قضاست	رضاست
بلی قضاست بهر نیک و بد عنان	خلق بدین دلیل که تدبیرهای
کش	جمله خطاست
به دست ما چون ازین حل و عقد	به عیش ناخوش و خوش گر
چیستی نیست	رضا دهیم سزاست
هزار نقش برآرد زمانه و نبودیکی	چنان که در آینه تصور ماست
که زیر گنبد خضرا چنان توان	که اقتضای قضاهاى گنبد خضر
بودن	است

در شب سه شنبه بیست و یکم شهر رجب المرجب 1316 در نهایت تشکر و
تسلیم به قضاهاى حضرت احدیث جل جلاله تحریر شد.

42 - [دو رباع]

ساقی قسمت می دهم اینک سر از مولوی اندیشه مکن باده بیار
_____ یار

او آدم نیست صورت دیوار است پیش آمده اندکی برون از دیوار
عید آمد و کارها نکو خواهد کرد از خم می لعل در سبو خواهد
_____ کرد

در یوم چهارشنبه 3 شهر ربیع المولود 1325

43 - [ذکر بیماری]

هو به تاریخ صبح دوشنبه 20 شهر شعبان المعظم 1327 که روز هفتادم
مرض مزمن من است و می گویند ذات الریه بوده، در منزل جناب مستطاب حاج
علیقلی خان [سردار اسعد] وزیر داخله تا امروز خدمتش نرسیده بودم به خانه
دکتر سعید خان [کردستانی] رفتم، در معنی از مرض چیزها گفت که اسباب
یأس از حیات است.

«آنکه جان بدهد اگر بستد رواست.»

44 - [ذکر بیماری خود]

هو حیات و ممات در قبضه اختیار خداوند محی و ممیت است، از این مرض مزمن که مبتلا هستم به قول اطبا خیلی در زمستان متوحش بودم که تلفم نماید. بفضل الله تعالی برخلاف عقیده آنها و خودم زمستان به خیر گذشت و تا به حال که 16 حمل است بحمد الله محفوظ بوده‌ام. حالا دیگر از گرمای تابستان و شدت مرض می‌ترسانند. باز خدا قادر به حفظ و اعطای صحت و عافیت است. توکلت علی حی القيوم. چهارشنبه 25 شهر ربیع الاول مسعود 1328 با سختی.

45 - [ورود آقا خان به مدرسه علوم سیاسی]

هو العليم الحفيظ بحول الله تعالى در روز شنبه 12 شهر شعبان المعظم سنه
1325 آقا خان^{«1»}

(1). فرزندش که بعدها به وزارت و سناتوری رسید.

حفظه الله الملك المنان به مدرسه سياسى داخل شد. اللهم وفقه بمحمد و
على.

46 - [فارغ التحصيل شدن آقا خان از مدرسه سياسى]

هو بحمد الله تعالى در عصر جمعه 17 شهر محرم الحرام سنه 1331 در
وزارتخانه جشنى براى فراغت تحصيل ده نفر از شاگردهاى مدرسه علوم
سياسى منعقد بود كه به آنها «ديپلم» تصديق مى دهند، منجمله با حضور من
ديپلم آقا خان را دادند.
ثم بحمد الله

47 - [مذاكره سياسى در مجلس جهت اولتيماتوم روسها]

هو در يوم جمعه 9 شهر ذىحجه الحرام 1329 مشهور به عرفه كه دولت
منحوس روس كه باطن شريعت آن دولت را مظموس و علمش را منكوس و
مقاصدش را معكوس فرمايد، مدت چهل و هشت ساعت اولتيماتوم كرده كه
استقلال ايران را خاتمه بدهد و به تبعيت نونها لان مدارس حفظهم الله تعالى
مردم به هيچان آمده بودند و در مجلس مشغول مذاكرات سياسى و قرار اين
عمل بودند، آقا خان حفظه الله الحفيظ كه در عداد شاگردان مدرسه علوم
سياسى دنبال استقلال را گرفته و از صبح منزل نبوده، حواس زن و مرد اين
خانه پريشان است.

و درين روز ميرزا احمد خان علاء الدوله را كشته اند تحرير شد. وله ما سكن
فى الليل و النهار و هو السميع.

جهان را صاحبی باشد خدا نام‌کزو شوریدگیها گیرد آرام سایر گرفتاریها
اصلاحش با خداست. هو القادر فوق عباده

48 - [نقل شعر]

هو المعز

افسوس که عمر تو چه کشت و	خسبیدی و آخر به چه سان روز
چه درو شد	تو شو شد
دور و شب تار و بیابان همه	تا رفته به منزل حرکت لنگ و
پرغـول	جـدو شد
ای مردک شنگول دیدی که چطور	جم جیم شد و کی زه زد و دارا
شـد	کلـه پـا
رفت زان عکس نظر کن که	رستم به کجا رفت دیدی که چطور
سـکندر زده دو شد	شـد
بی مغز و تهی سالی و پر بادی و	جهت پی دنیا همگی هیله هیو
پـر بـیم	شـد
همچون ماما جیم جیم دیدی که	زین مزرعه آخر نخوری طرفه
چـطـور شد	هـو یـجـی
بنگر پدرت از پس مادر به جلو	قوقو که تو گیجی دیدی که چطور
شـد	شـد
برگو که چه شد خواجه و کو	گفتا سللو این همه یخ بوده و او
دنگـش و فـنگـش	شـد

با آن همه رنگش دیدی که چطور
 شـــــــــــــــد
 شغلش همه بازیچه و کارش کش
 و رو شـــــــــــــــد
 ای خواجه بیندیش مزن نیش به
 درو یـــــــــــــش
 از بهر کم و بیش دیدی که چطور
 شـــــــــــــــد
 در شش جهت از سر خدا نکته
 شـــــــــنو شـــــــــــــــد
 در دیگ جهان خوردی اگر پتله
 و شــــــــــــــلغم
 ای میرزا قشم شم دیدی که چطور
 شـــــــــــــــد
 ذکرش چو کبوتر همگی بقربقو
 شـــــــــــــــد
 از بهر دو نانی همه در سفره
 دونــــــــــــان چـــــــــــــــو
 تا چند پریشان دیدی که چطور
 شـــــــــــــــد
 نیمی پی کاه عمر تو، نیمی پی جو
 شـــــــــــــــد
 بر خواجه نظر کن که فزرتش
 شــــــــــــده قصـــــــــــــور
 یک پاش لب گوردیدی که چطور
 شـــــــــــــــد
 کز آه فقیری همه عالم به علو شد
 غافل مشو از طایفه ژنده پوشان
 چون مجمع ایشان دیدی که چطور
 شـــــــــــــــد
 کامت همگی سوخت و دهان تو
 خــــــــــــرو شـــــــــــــــد
 در دار جهان بهر یکی دانه ارزن
 چه بوم و چه برزن دیدی که
 چطــــــــــــــــور شـــــــــــــــد
 ن گریه مطبخ همه ذکر تو مئو شد
 بهر خر تن در پی تحصیل شب و
 روز
 ای زشت پک و پوز دیدی که
 چطــــــــــــــــور شـــــــــــــــد

تو در طفلی و مرگ از پی تو همچو
 الو الو
 گم شو گل لولودیدی که چطور
 شد
 ای وای از آن روز که هنگام درو
 شد
 قسمت همه شب نان تهی شد فقرا
 را
 آن خواجه دارادیدی که چطور
 شد
 خود خانه و ته خانه به یکباره
 چپ و شد
 در گوش تو اینها همه تل توته
 متل بل و
 هی هی گل خوشبودیدی که
 چطور شد
 بس نو که شده کهنه و بس کهنه
 که نو شد
 دنیا نبود منزل و مأوای غنودن
 ای «شمس» بهل پوست مزین
 دست به آن مغز

49 - [دو بیت]

هو

ای آنکه سپهر را پر از ابر کنی ایجاد یهود و کافر و گبر کنی
کردند خراب خانهات را از ظلم ای خانه خراب تا به کی صبر
کنی

شب 27 شوال 1328

50 - [نقل گفته‌های گیوم و ناپلئون]

گیوم امپراطور آلمان گفته:

باید با خواری مماشات کرد و آمیزش نمود و به فروتنی خو گرفت.

ناپلئون اول گفته:

هرچه سرنوشت قضاست تغییر و تبدیل نتوان داد و شماره ایام زندگانی ما

معین است.

52 - [دو بیتى]

ای بس که به خون طپیدم از دیده	نادیده کس آنچه دیدم از دیده
خ_____ویش	خ_____ویش
چون شمع شب فراق از سر تا	بگذاختم و چکیدم از دیده
ب_____ای	خ_____ویش

هو

عاشقی آمده از روز ازل پیشه ما کی ازین پیشه بود از کسی

اندیشه ما

نه چو فرهاد بود کوه کنی پیشه ما کوه ما سینه ما، ناخن ما تیشه ما

بهر یک جرعه می منت ساقی اشک ما باده [ما] دیده ما شیشه

نکشیم ما

عشق شیری است قوی پنجه و هر که از جان گذرد، بگذرد از

می گوید فاش بیشه ما

در شب پنجشنبه 20 شهر شعبان 1318 در حالت انقلاب ساکن و مسکون و

بار ناطقه (?) و طاقه پریشانی کار و حواس و یأس تحریر شد، و له ما سکن فی

اللیل و النهار.

54 - [چند دو بیتی و ذکر پریشانحالی]

هر چند به نزد تو نیززم حبه‌ای در کوی امید می‌زنم دبدبه‌ای
مستان شراب عشق تو بسیارند شاید که به ما نیز رسد مشربه‌ای
در شب سه‌شنبه 12 شهر ذیحجة الحرام و 13 سال در نهایت تحیر و تکسر
خاطر و پریشانی حواس تحریر شد. 1318

55 - [دو بیت شعر]

عمری است که در فرقت تو از دست تو من پیش کسی که گله
حوصله کـردم کـردم
دردا که تلافی نتواند جفا را روزی که شناسند بتان اهل وفا را

56 - [غزل]

برهانم ازین فرع و به اصلی برســان	یا رب تو مرا مژده وصلی برسان
بیرون ز چهار فصل فصلی برسان شد صرف ز من به نان به دست آوردن	بیزارم ازین فصل مکرر دیدن عمری که نمی توان به دست آوردن
از درگه این و آن به دست آوردن	رزقی که کریمی چو تو بخشد نه سزاســت
قد جدّ و لم یبحد الی الوصل طریــق	مجنونک فی مهلکة البحر غریق
فی البحار و القلب حریق	ما یعلم کیف حاله فی الفرقة اســتغرق

ظهر پنجشنبه 19 شوال - 11 حوت 1316 تحریر شد.

58 - [بیت غزلی از شوریده شیرازی]

شوریده شیرازی

هر چه کنی بکن مکن ترک من	هر چه بری ببر مبر سنگدلی به
ای نگار من	کار من
هر چه بُری بُر مبر رشته الفت مرا	هر چه زنی بزن مزن طعنه به
	روزگار من
هر چه کشی بکش مکش صید	هر چه شوی بشو مشو تشنه به
حرم که نیست خوش	خون زار من
هر چه روی برو مرو راه خلاف	هر چه کنی بکن مکن خانه
دوستی	اختیار من
هر چه کشی بکش مکش باده به	هر چه خوری بخور مخور خون
رغم مدعی	دل فگار من
هر چه دهی بده مده گوش به گفته	هر چه نهی بنه منه دام به رهگذار
رقیب	من

فصیح الملک شوریده شیرازی که از هر دو چشم نابیناست این اشعار را گفته

و کسی نگفته.

59 - [بیت]

شب عیش و شادمانی بگذشت و چه شبی تو ای شب هجر که ترا
روزها شد سحر نباشد

60 - [ابیات]

هو الغفور

آن را نهم نزد سگی بر خوانی	گر طاعت خود نفس کنم بر نانی
از ننگ بر آن نان نهد دندانی	آن سگ سالی گرسنه در زندانی
مپسند به هرکس از تو آزار رسد	خواهی که ترا رتبه ابرار رسد
کین هر دو به وقت خویش ناچار	از مرگ میندیش و غم رزق
ر_____سد	مخ_____ور
بیرون جستم ز قید هر مکر و	از قعر گل سیاه تا اوج زحل
حی_____ل	
هر بند گشوده شد مگر بند اجل	کردم همه مشکلات عالم را حل
محکم تر از ایمان من ایمان نبود	کفر چو منی گزاف و آسان نبود
پس در همه دهر یک مسلمان	در دهر یکی چون من و آن هم
ن_____بود	ک_____افر

شب پنجشنبه 24 شهر جمادی الاخری 1316

61 - [بیت]

هو

از خلق امید قطع و باقی است الطاف خفیه الهی در سحر

یکشنبه 21 شهر مبارک [رمضان] 1323 تحریر شد.

62 - [پیت]

هو

برهنه پا و سراناند در ولایت
عشــــــــــــــــــــــــــــق

در عصر سه شنبه ۱۹ رجب ۱۳۳۱

که قوتشان همه جوع است و
جامـــــــــــــه عریـــــــــانی

63 - [ذکر روایت عربی]

هو و لا یشکر بعبادة ربہ احدا - ظهر دوشنبه 12 شهر ج 2 - 1328

64 - [ذکر آیه]

هو اللهم لك الحمد و الشکر كثيرا کما انعمت علی كثيرا استلک خیر ما ارجوا
و ما لا ارجوا و لا حول و لا قوة الا بالله، شب سه شنبه 19 شهر رجب 1328
تحریر شد.

66 - [هزلیاتی از شوریده شیرازی]

هو در موقعی که مرحوم محمد تقی میرزای رکن الدوله برادر ناصر الدین شاه
را از حکومت فارس معزول کرده بودند شوریده شیرازی این هزلیات را به زبان
حال او گفته.

(1). اصل: نامتبوع.

67 - [چند بیت شعر]

هو

چشم از برای دیدن آثار قدرت	گوش از پی شنیدن اخبار حکمت
است	است
هر که دست من از آن زلف تو	همچو زلف تو پریشان شود ان
کوتاه نمود	شاء الله

(1). نقطه چین در اصل است.

پیوست دوم (هفده فرمان و حکم) برگرفته از «فرهنگ ایران زمین»
جلد بیستم (1353)

فرامین میرزا رضا علی نایب الوزاره و فرامین دیوان بیگی کردستان

اشاره

به دنبال شرحی که جناب آقای رضا علی دیوان بیگی در احوال جد خود نوشته‌اند¹، متن هفده فرمان مربوط به میرزا رضا علی به چاپ می‌رسد. این فرامین به توسط فرزندم بابک افشار از روی اصل آنها که از طرف جناب آقای رضا علی دیوان بیگی (رجل سیاسی عصر اخیر و دارای مقامات عالی اداری و سیاسی) به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران اهدا شده، استنساخ گردیده و سپس مورد مقابله اینجانب قرار گرفته است.

ایرج افشار

1 - حکم عالی شد که چون نظام دیوان عالم منوط به عدل است و دوام ارکان بنی آدم مربوط به فضل، «هرکه این هر دو ندارد عدمش به ز وجود» و از آنجای که گیتی خدای جهان آرای و مملکت بخش ممالک پیرای خطه ایران را که خیر البقاع است به مؤدای حقانیت اقتضای (إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ) به ردای طلعت فیروز و بهای دولت دل افروز خدیوی بیار است که به مفاد (وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) توقیت مراسم فیروزی و جهانبانی و تمشیت مناظم بهروزی و کامرانی را در عهده رای مهرآرای و ذمه شکوه فلک فرسای آرد و به دلیل (نُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ نَشَاءُ وَنَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ نَشَاءُ) تأسیس شرایط ملک و ملل و تأکید قواعد دین و دول و تشیید مبانی عدل و ایقاع معانی فضل را بر همت دریانوال خسروی فرض شمارد تا مگر عامه برایا و کافه رعایا که ودایع حضرت عزت و طلایع سلطنت و خلافت اند با سوابغ نعم و نوابغ همم و شمایل کرم و مخایل شیم این عهد ابد توأم

(1). آن نوشته در همان فرهنگ ایران زمین چاپ شده است.

امیدوار آیند و از نکبات دهر و حوادث زمان یک چند در مهد امن و امان آسوده و آرمیده شوند، و به مضمون (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ) از سایه هما پایه این خدیو عالمگیر و خسرو کیخسرو نظیر رتبه برتری این حدود و دیار به ما رسیده و به مدلول (وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ) پایه سروری این بلوک و اقطار به ما واگذار گردیده و برای امر اطاعت‌داری و نفاذ فرمان‌گزاری ما منهی اقبال در شهر و روستا و طلال و جبال این مقام ندای (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) در داده و مقالید تقالید این حدود و مکان و زمام اختیار صغار و کبار این ملک و اوطان را به فحوای (لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) در کف کفایت و پنجه درایت ما نهاده.

اکنون که اس اسبیس و رکن رکن این بنای متین و دولت ابدقرین رعایت رعیت و حمایت بریت و غوررسی امور ولایت است بر ما نیز که دستگاه دولت را حارس و مضمار مملکت را فارسیم، به اشعار «الناس علی دین ملوکهم» فطرت سرکار عالی را به فکرت شهریاری متابعت لازم و مطاومت متلازم است که در هر جا حکمران و بر هر طرف مرزبان باشیم، سینه عدل را به ناخن ظلم نخرائیم و بر بد و نیک عباد و دور و نزدیک بلاد احدی بگماریم و رسیدگی اموراتشان را به فردی واگذاریم که عارف به معارف ثغور و واقف به مواقف تصور آید و نظر به رسیدگی عرایض مسلمین بطور فرایض گشاید.

و این فقره موقوف به اعانت مردی راست کیش و شخصی درست‌اندیش است که طرز رعایت رعیت را شایسته و طور حمایت بریت را به منظومه «کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتة» بایسته باشد و به امانت و صیانت موصوف و به هدایت و کفایت معروف بود و با خاص و عام طریق مجاملت و حسن معاملت سپرد و بر همگنان به چشم محبت و الفت نگرد تا به مفاد

(أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً) عروج معارج اعتبار و بلوغ مدارج اقتدارشان با شاهد
 آمال همدوش و با نگار اقبال هم آغوش فرمائیم که از قبل ما عارضین را به
 عدل و داد استقبال نماید و به دلیل (اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى) دادخواهان را
 زبان به برآوردن آمال گشاید، قابل اقتباس این انوار و لایق انعکاس این شعشه
 روشن اساس عالیجاه رفیع جایگاه عزت و صداقت همراه، اخلاص و سعادت
 آگاه، عقیدت و ارادت دستگاه، فدوی قدیمی و دولتخواه صمیمی نورچشمی
 میرزا رضا علی نایب الوزاره است.

با اینکه از امثال و اقران به مزید بندگی و وفور چاکری و مراتب خدمت و
 مراحل عقیدت پیش است و از اکفاء و اشباه به علو قدر و سمو صدر فرمایش و
 به کمال حسن نیت و صفای طویت به مفهوم کریم السجیه شریف النسب مبارک
 الاسم اعز اللقب سرآمد بیگانه و خویش آمده، مدت مدید و عهد بعیدی است تا
 اخلاص دیرین ما را قرین روزگار خویش ساخته و مجارات دولت و عزت
 خود را از مؤالات و نعمت ما شناخته و از سر اعتقاد صافی و اعتماد وافی به
 دقایق هواداری ما که کس در آن زیان نکند قیام می نماید و در مواظبت و وظایف
 اخلاص که ثمره آن هر آینه به ظهور می رسد می افزاید و شعشه انوار (الَّذِينَ
 يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ إِنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا) از جبهه حالش نمایان و پرتو آثار (إِنَّ
 الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى) از ناصیه احوالش تابان گردیده، لهذا محض
 پاداش اینگونه تلاش و جزای اینطور رفتار به مؤادای (وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ
 مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا) در هذه السنه میمونه قوی ئیل سعادت دلیل قامت قابلیت
 و استعداد و قدرسای بندگی و سداد او را به طراز خلعت (وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ
 مَّعْلُومٌ) اعنی منصب جلیل القدر و لقب گرانمایه دیوان بیگی که معظم مناصب
 بلند پایه ولایت است.

و از جانب سنی الجوانب شاهانه در هر بلد باید شخصی با کفایت به گذرانیدن ملزومات این منصب جلیل اقدام نماید و در کردستان عالیجاه مشارالیه را برحسب فرمان نامزد این امر شده، سرکار عالی نیز برطبق فرمان این منصب را به او مفوض و واگذار و در وجه او برقرار و انصافاً او را شایسته روزگار و بایسته و سزاوار است، مطرز و زیب یاب فرموده و به منطوقه (وَرَفَعْنَاهُ مَكَاناً عَلِيّاً) بر تزايد درجه اعتبارش افزوده و از راه شفقت مشفقانه و نصیحت بزرگانه بر سبیل اخطار و طریق اذکار مقرر می‌فرمائیم که اولاً در مقام غوررسی امورات مسلمین و مسلمات به فحوای «الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم» در آئین عدل کوشد و پرده غفلت بر چهره کارآگاهی نپوشد، زیرا که حدیث معنوی درین دعوی حجتی است قوی که «من عدل ملک من ظلم هلك» می‌باید در نظم و نسق امور و رتق و فتق مهام نزدیک و دور و ترفیه حال عجزه به طوری بپردازد که بیش از پیش خدمات خویش را از نظر انور ظاهر سازد.

ثانیا چون قدرت و مکنت عالی که از بدایع جود یزدانی است در خود بیندازد، عجز و اهانت اصلی که از توابع وجود انسانی است یادآورد، و کافه رعایا و برابرا را که ودایع و بدایع ربانی اند به لطف و احسان شاد دارد و عرایض ایشان را به طریق تغور و تفکر رسیده و به عرض رسانیده، و امورات مهمل و محتمل ساکنین و واردین ولایت را بطور پختگی و کاردانی گذرانیده، قسمی کند که از حسن رفتار و لطف کردارش خارج و داخل شاد آیند و در سر و علن از این رهگذر دوام دولت و قوام شوکت اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی روحی و روح العالمین فداه را به دعای بی‌ریا یاد نمایند.

مقرر آنکه عالیجاهان کارگزاران عالی و مشایخ و موالی و سایر اعزه و اشراف و اهالی ولایت از خارجه و داخله برحسب امر قدرت قدر قضا مضای خدیوانه و بر طبق حکم سرکار ایالت که تالی احکام حضرت خلافت مرتبت روحی فداه است، عالیجاه مشارالیه را دیوان بیگی بالانفراد و نایب الوزاره بالاستقلال خوانند و او را درین دو منصب معظم مختار و مسلم دانند و امورات و عرایض خود را رجوع به رأی صائب و فکر ثاقب او دانسته، از مدلول حکم عالی تخلف جایز ندارند و تعلل سزا نشمارند و در عهده شناسند، فی شهر رمضان المبارک 1275.

(با مهر چهارگوش در انتهای مطلب به سجع: لا اله الا الله الملك الحق المبين، عبده امان الله).

(حاشیه) مقرر آنکه عالیجاه اخوی وزیر مبلغ سیصد تومان نقد رایج سالیانه موجب میرزای دیوان بیگی را کارسازی نمایند. از بابت مالیات جمعی شما محسوب و صحیح است 1275 (مهر بیضی: نحن فی امان الله).

این محبت در حق عالیجاه نورچشمی نایب وزیر سابق و دیوان بیگی لاحق
سرمشق اخلاص و ارادت جمع نوکرهای سرکار عالی که به صداقت رفتار نمایند
و به منصبهای عالیه مفتخر گردند، تحریرا فی شهر شوال سنه 1275، والی (با
مهر بیضی: امان الله الوالی).

2 - بسم الله تعالى شأنه العزيز (با مهر مربع به سجع: حکم دیوانخانه مبارکه
ممالک محروسه ایران - و شیر و خورشید و تاج)

به تاریخ روز سه‌شنبه چهارم شهر ذی حجه الحرام مطابق سال فرخنده فال
قوی ئیل خدابخش بیک چاردولی به دیوان عدلیه اعظم عارض گشته، در
فقرات مفصله ذیل مستدعی احقاق حق گردید. در جزو روزنامه مطالب معروضه
مشارالیه به موقف عرض حضور معدلت دستور خسروانه رسیده حکم جهان
مطاع بر احقاق حق.

قراء دیزج و صندوق آباد و گرمخانی من محال اسفندآباد کردستان ملکی مرا
میرزا رستم من طایفه در مرزار ده سال است به غصب تصرف نموده ضبط
می‌کند و ده رأس بز بدون حساب برده است.

[حکم:] مدعی علیه را حاضر داشته به رضای طرفین رجوع به مرافعه شرعیه
نمایند، بدانچه حکم شرعی صادر شد ممضی دارند.

- مبلغ دوپیست و شصت تومان از آقا بیگ کردستانی طلب دارم. دوازده سال
است که به تعلل گذرانیده نمی‌دهد.

[حکم:] آنچه عارض موافق شرع مطاع حقیقت و طلب خود را ثابت و مدلل
نماید، از مدعی علیه استرداد و تسلیم نمایند.

- سه سال قبل ازین محمد خان و عزیز و باقر نامان سایر چاردولی خانه مرا غارت کرده، از قرار تفصیل علیحده اموال و اسباب مرا برده‌اند.

[حکم:] مدعی علیهم را حاضر کرده به حقیقت مراتب معروضه غوررسی نمایند. آنچه را که در دیوانخانه حضورا مدلل نماید، اموال عارض را گرفته رد نمایند در صورت صدق.

- ابراهیم سلطان قراباغی چهل و پنج تومان نقد و هفتاد و دو رأس گوسفند و یک زوج عوامل چهار سال است به اتفاق رضا نام دلیرانی به جبر و عنف برده‌اند.

[حکم:] مشارالیهما را در دیوانخانه سنج حاضر کرده غوررسی و احقاق حق به عمل آورند.

- صفر علی نام چاردولی یک زوج عوامل در فصل پائیز سال گذشته بدون حساب برده است.

[حکم:] در صورت صدق عواملهای عارض را از صفر علی نام گرفته رد نمایند.

عارض شرف صدور یافته بود، علیهذا این حکم محکم از دیوان عدلیه اعظم عز نفاذ یافته مقرر می‌شود که عالیجاه رفیع جایگاه فخامت و مناعت اکتناه و مقرب الخاقان امان الله خان والی حاکم کردستان به حصول اطلاع از مدلول فرمان قضا جریان، کسان مزبوره فوق را حاضر نموده به استحضار عالیجاه عزت همراه میرزا رضا علی دیوان بیگی کردستان به حقیقت عرایض مفصله عارض غوررسی نموده، به طوری که حکم جهان مطاع در طبق مستدعیات او شرف صدور یافته است، به محصلی عالیجاه مجدت همراه حاجی غلامعلی خان شرعا و عرفا صورت انجام داده، احقاق حق به عمل آورد و کیفیت انجام را به

دیوان عدالت بیاورند، حسب المقرر معمول داشته تمرّد نوزند، در عهده شناسند.
حرره فی شهر فوق سنه 1275.

(پشت ورقه مهر مربع عباسقلی و «ع» و دو نشان ثبت دفاتر دارد)

3 - بسم الله تعالى شأنه العزيز هو الملك لله فرمان همایون 1278 (سجع چایی فرمان) (با مهر به سجع: تا که دست ناصر الدین خاتم شاهی گرفت)
الملك لله تعالى شأنه، چون عالیجاه رفیع جایگاه عزت و صداقت پناه زبده الاماثل و الاشباه میرزا رضا علی که به شرف زیارت آستان بوسی مشرف گردید، مراتب قابلیت و حسن ارادت و عقیدتی که از او ملحوظ و معروض خاکپای اقدس همایون افتاد، آدمی صدیق و چاکری خدمتگزار شفیق به مزید عقل و فرط کفایت متصف آمد، مستوجب بذل مرحمت و شمول مکرمات پادشاهی گردید، به اقتضای مراحم شاهنشاهی و ظهور استحقاق فطری او به منصب استیفای ولایت کردستان مفتخر و سرافراز و مبلغ سیصد تومانواجبی که سابقا در حق او مقرر و مرحمت بود مقطوع شده، کماکان علی التفصیل در وجه مشارالیه عنایت و مقرر فرمودیم که از معامله سنه آتیه سیچقان ئیل خیریت دلیل و ما بعدها.

سیصد تومان: از بابت مواجب سابق او که مقطوع شده بود در حق مشارالیه برقرار می شود:

از بابت مواجب عالیجاه علی اکبر خان: یکصد و پنجاه تومان

از بابت تفاوت عمل کردستان که مقرب الخاقان میرزا زکی معین می نماید:

یکصد و پنجاه تومان

از بابت متوجهات املاک خود مشارالیه: دویست و چهل تومان

از بابت املاک مفصله از قرار تعدیل عالیجاه مقرب الخاقان میرزا ابو القاسم:
صد و هشتاد و پنج تومان و نه ریال اصل صد و چهل و سه تومان ...¹، فرع از
قرار تومانی سه ریال: چهل و دو تومان و نه ریال که دستی به همه ساله دریافت
نماید:

پنجاه و چهار تومان و یک ریال.

از مالیات املاک خودش اخذ و دریافت نموده، از روی کمال استظهار به
عنایات ملوکانه به شرایط ارادت و بندگی و لوازم شغل و منصب استیفای آن
ولایت کوشد و از ملزومات این خدمت که اطلاع و استحضار از معامله و
دادوستد ولایت است تغافل و تکاهل نوزد، مقرر آنکه حکام و عمال و
مباشرین حال و استقبال ولایت کردستان عالیجاه مشارالیه را به منصب استیفای
ولایت کردستان مفتخر و سرافراز دانسته، لوازم این شغل را به او مرجوع، ثبت و
مهر او را در معامله ولایت شرط دانسته، مبلغ مزبور را بعد از وضع دو عشر
دیوانی به نحو مقرر همه ساله عاید دارند و تخلف از مدلول حکم محکم ننمایند.
المقرر عالیجاهان عزت و جلالت

(1). نام شش قریه ذکر شده که خوانده نشد.

دستگاههای مقرب الخاقان مستوفیان عظام شرح فرمان همایون را ثبت و ضبط نموده و در عهده شناسند، فی شهر رجب المرجب سنه 1280.
(در سمت چپ سطر اول به خط ناصر الدین شاه دارد: صحیح است)
(پشت فرمان 23 مهر و علائم ثبت در دفاتر دیده می‌شود).

4 - هو - الملك لله - فرمان همایون 1285 (سجع چاپی فرمان) (با مهر ناصر الدین شاه به سجع: تا که دست ناصر الدین خاتم شاهی گرفت)
عالیجاه مجدت و نجدت همراه مقرب الحضرة العلیة میرزا رضا علی مستوفی کردستان سرافراز بوده بداند، مراتب خدمات و جان‌نشاری آن عالیجاه در مأموریت تنبیه متمرّدین و اشرار اورامی به توسط عم اکرم کامکار معتمد الدوله حکمران ولایت کردستان معروض خاکپای اقدس همایون شهریاری افتاد. لهذا به اقتضای مراحم خدیوانه و به ملاحظه پاس خدمت و صداقت شعاری آن عالیجاه این خطاب مستطاب شرف اصدار و به اعطای یک قطعه نشان از درجه سرهنگی اول و یک ثوب جبه قامت آن عالیجاه را قرین امتیاز و بین الاماثل و الاقران سرافراز فرمودیم که زیب بر و دوش خود نموده با کمال امیدواری مشغول خدمتگزاری بوده، جوهر ذاتی خود را به جلوه ظهور رساند. مقرر آنکه مقرب الخاقان مستوفیان عظام و لشکرنویسان با احترام شرح فرمان مبارک ثبت نموده در عهده شناسند، فی شهر جمادی الثانی سنه 1286.
(در حاشیه سمت چپ سطر اول به خط ناصر الدین: صحیح است)

5 - هو الله تعالى شأنه (با مهر چهارگوش: فرهاد گوهری است ز دریای خسروی)

حکم والا شد، آنکه عالیجاه مجدت همراه میرزا رضا علی دیوان بیگی و حاکم بلوکات کلات ارزان و ژاوه رود و توابع سرافراز بوده بدانند که سابق در خصوص تفرقه اورامی و مقصرین که به خاک شهر زور رفته‌اند، به خدمت اولیای دولت قاهره عرض شده بود که به جهت آمدن عالیجاه مجدت و نجدت همراه فخامت و شہامت دستگاه مظهر پاشا متصرف سلیمانیہ و توابع، به سرحد رفتن آن عالیجاه برای بعضی امور به اتفاق عالیجاه مقرب الحضرة العلیة علی اکبر خان سرهنگ سواره ردیف لازم هست که عالیجاه مشارالیه استحضار از عمل لہون دارد و آن عالیجاه نیز از اورامان اطلاع کامل دارد کہ به اردوی عالیجاه پاشا رفته این امر را تمام کنید. درین روزها حکمی صریح از اولیای دولت علیہ عثمانی رسید کہ مقصرین را باید تسلیم کنند و بجز رد اموال منہوبہ کہ مستثنی است، از بابت مال و جان و عیال ہمگی بہ عفو ملوکانہ در امان خواهند بود، لہذا بہ آن عالیجاه حکم می‌شود کہ باید بہ اتفاق عالیجاه مقرب العلیة علی اکبر خان بہ سلیمانیہ یا ہر جا اردوی عالیجاه مجدت و نجدت همراه مظهر پاشا است رفته این امر را تمام کنید و بعد از تسلیم حضرات باید بہ ہیچ وجہ بہ آنها اذیتی و آزاری نرسد، بہ داخلہ مملکت رفته در دہات خالصہ زنجان و قزوین در امان اعلیحضرت قدر قدرت شاہنشاهی روحنا فداه آرمیدہ مشغول رعیتی و کاسبی خود باشند. البتہ حسب المقرر معمول و مرتب داشتہ تخلف جایز ندارد و در عہدہ شناسد، تحریرا فی چہار دہم شہر جمادی الآخر سنہ 1286.

6 - هو الله تعالى شأنه (با مهر چهارگوش: فرهاد گوهری است ز دریای خسروی)

حکم والا شد، آنکه عالیجاه مجدت و نجدت همراه اخلاص و ارادت آگاه میرزا رضا علی دیوان بیگی سرافراز بوده بداند از فضل الهی و اقبال بی‌زوال اعلیحضرت قدر قدرت اقدس همایون شاهنشاهی روحی و روح العالمین فدا، امر اورامان فیصل گرفت و از کار اشرار اطمینان حاصل شد. اکنون حسب الامر اولیای دولت ابد مدت روزافزون قشون باید مراجعت کند. لهذا اعلام این فقره بر آن عالیجاه لازم بود که حال دیگر معاند و مخالفی در خاک اورامان نمانده و مفسد و شریر از میان برداشته شده و مقصرین و من تبع در تحت دخالت و ضمانت اولیای دولت علیه عثمانی قرار یافته‌اند که بعد ازین مرتکب هرزگی و شرارتی نمی‌توانند شد.

ولی احتمالا شاید دزد و دغلی از تبعه اشرار در خاک دولت عثمانی نزدیک به اورامان از طویله و بیاره پنهان شده باشند که به دستگیری اهالی آنجا گاهی به دزدی گاو و گوسفند بیایند و این قبیل کارها بر سبیل اتفاق است و در همه جا واقع می‌شود. دیگر قابل آن نیست که برای این‌گونه امور قشون و ساخلو دولتی همیشه در اورامان باشد و مواظبت این اتفاقات به عهده خود اورامی خادم است و بس که همواره مراقبت داشته، نگذارند در آنجا دزدی و دغلی واقع شود و اگر امری حادث گردد خودشان دفع و رفع نمایند، و این رقم مطاع محض آن صادر شد که هرگاه احیانا از این نوع خلافی و اختلافی به ظهور برسد، حکم او را دانسته از آن قرار معمول دارند.

مثلا شخصی از تبعه مقصرین یا اهالی طویله و بیاره به اورامان به دزدی آمد و گاو و گوسفندی برد یا تعدی دیگر رساند، اولاً بر آنها لازم است که نوشته تفصیل را به مدیر و حاکم آنجا آنها نمایند که در فلان شب از فلان جا به دزدی آمده چند رأس گاو بردند، یا فلان تعدی رساندند. در صورتی که حاکم آنجا رفع تعدی کرد و استرداد خسارت نمود فیها، والا باید معارضه به مثل نموده همچنان که از آن طرف رفتار شده است فرستاده از آن دهات تلافی بکنند و به همان روش بی زیاده و نقصان حق خود را بگیرند. اول یک مرتبه اعلام است و ثانی معارضه به مثل، و این فقره را به عالی شأن معلی مکان خالد بیک و سایر بیک زادگان حالی و خاطرنشان کرده، بسپارد که بعد از این از قرار حکم معمول داشته تخلف ننمایند و بعون الهی و اقبال مصون از زوال شاهنشاهی روحنا فداه اگر مراقبت و اهتمام در کار آنجا کرده به موجب حکم عمل نمایند. احدی را قدرت آن نیست که به خلاف پا به خاک اورامان بگذارد و انشاء الله تعالی بعد از این به آسودگی و امنیت خواهند گذرانید.

البته حسب المقرر [معمول و] مرتب داشته در عهده شناسند، فی 5 شهر شعبان المعظم سنه 1286.

7 - (با مهر چهارگوش: فرهاد گوهری است ز دریای خسروی)

حکم والا شد، آنکه عالیشانان کدخدایان و ریش سفیدان محال کلات ارزان ... «1» که چون قشون ظفر نمون اعلیحضرت قدر قدرت اقدس همایون شاهنشاهی روحناه فداه برای تدمیر و تسخیر اشرار به سمت اورامان مأمور و روانه است که انشاء الله تعالی قلع و قمع مفسدین ... «1»

و محل عبور آنها صفحات ژاوه رود و کلات ارزان است لازم بود که یک نفری هم از جانب سرکار والا به همراه آنها باشد که هم برای آنها در امورات بلد بوده و ... «1» و به موجب این رقم عنبر شمیم مطاع امر و مقرر می فرمائیم که تاکنون مبالغی مالیات محال ژاوه رود و کلات ارزان به عهده تعویق مانده است که در این سفر عالیجاه مشارالیه ... «1» به کارگزاران دیوانی پردازد، آن عالیشانان یا باید مالیات خود را در اردو به مشارالیه کارسازی کنند که به خدمت سرکار والا بفرستد یا از قرار حواله مشارالیه ... «1» و در سایر امور نیز باید کمال اطاعت را از مشارالیه داشته هر نوع امری و مهمی که داشته باشد و به آن عالیشانان اعلام نماید بدون تعلل در انجام آن اهتمام کنند و هرکه تخلف کند مورد مؤاخذه خواهد شد ... «1» فی شهر 6 [128]

8 - (با مهر چهارگوش: فرهاد گوهری است ز دریای خسروی)

حکم والا شد، آنکه چون در سنوات سابقه اغلب بلوکات کردستان را تجزیه کرده و در هر بلوک چندین مباشر ... «2» که هرکسی در هر بلوک اگر مسافت بعیده هم میان آنها بوده ملک خود را موضوع نموده، جمع کرده مالیات خود را به دیوان می داد و اگر اختلاف و اختلالی و دزدی و دغلی در میان دهات ...

«1» برای دیوان نیز بجز زحمت حاصلی دیگر نداشت و در حقیقت این قاعده
منافی نظم ولایت و خلاف عادت سایر ممالک محروسه اعلیحضرت قدر قدرت
قضا شوکت شاهنشاه

(1). موارد نقطه چین نشان موش خوردگی لب کاغذ و سقط یکی دو کلمه است.

(2). سقط چند کلمه به علت موش خوردگی لبه کاغذ.

جم [جاده] دین [پناه] روحناه ...^{«1»} لهذا در هذه السنه لوی ٹیل قاعده و قرار را موقوف داشته بدون آنکه تجزیه شود، هر بلوکی را به مباشر کافی کاردان واگذار فرمودیم.

مصدق این حال خجسته مال عالیجاه عزت و سعادت همراه اخلاص و ارادت آگاه زبده الاشباه میرزا رضا علی دیوان بیگی است که بلوکات و احشام مفصله را به او مفوض و مرجوع فرمودیم و هرکس از صاحبان املاک اگر تیول دولتی به فرمان جهان مطاع همایون داشته باشند^{«1»}

محال کلات ارزان و ژاوه رود و محال کتره وز

محال کلات ارزان

محال ژاوه رود، طای، و دولاب و قریه آویهنک

احشام از بابت ایل کویک غلامرضا و دراجی و بلیوند و دوم و خراط و لر و کلاه‌گر

خواهد آمد و هرکه موجب و وظیفه دیوانی دارد و از قرار دستور العمل دیوان قضا نشان از قرار برات در جزو حساب آن بلوک مجری خواهد شد، و هرکه نداشته باشد از قرار جمیع دیوانی که در طومار علی حده ...^{«1»} کارسازی نموده قبض آن مباشر را سند خود خواهد دانست، و هرکه از مالکین در شهر سکنی دارند مأذونند مالیات خودشان را در شهر با مباشرین دیوانی اصلا فرعا پردازند. مقرر آنکه کدخدایان و ریش سفیدان و عموم اهالی ...^{«1»} دانسته تجاوز از امر و نهی او را موجب سیاست دانند.

9 - با مهر چهارگوش ناصر الدین شاه به سجع (السلطان بن السلطان ناصر

الدین شاه قاجار)

عم اکرم فرخنده شیم کامکار نامدار معتمد الدوله فرهاد میرزا حکمران ولایت

(1). سقط چند کلمه به علت موش خوردگی لبه کاغذ.

کردستان و همدان به مراحم خاطر خطیر پادشاهی معزز و مخصوص بوده بدانند، چون آن عم کامکار از طرز نیکو خدمتیهای عالیجاه مجدت و نجدت همراه میرزا رضا علی دیوان بیگی در پیشگاه اقدس عرض رضامندی کرده که خاصه در این سال قحطی و گرانی از رسانیدن سیورسات ساخلو اورامان خاطر آن عم کامکار را خشنود ساخته که مستحق بذل مراحم بیکران ملوکانه گردیده و مستدعی اعطاء خلعت مهر طلعت همایون درباره او شده، محض استدعای آن عم کامکار موازی یک ثوب جبه زمردی خلعت به سرافرازی و افتخار مشارالیه مرحمت فرمودیم که موجب مزید امیدواری او بوده، بیشتر از پیشتر به ترضیه خاطر آن عم کامکار سعی و کوشش نماید، مقرر آنکه عالیجاه میرزا رضا علی خلعت مبارک را زیب بر و دوش خود ساخته، حسب المقرر مرتب داشته در عهده شناسد، فی شهر شوال المکرم سنه 1287.

(در حاشیه سمت چپ سطر اول به خط ناصر الدین شاه دارد: صحیح است)

10 - (با مهر چهارگوش: بنده شاه ولایت طهماسب)

حکم والا شد، چون عالیجاه مجدت و نجدت همراه مقرب الحضرت الوالا میرزا رضا علی دیوان بیگی همواره کمال مجاهدات و اهتمامات کافیه در انجام خدمات دیوانی داشته و برحسب معمول سنواتی محل کلات ارزان و بلوک اورامان و کروز و طوایف احشامی بلیوند و غیره به عهده کفایت مشارالیه مفوض و مرجوع بوده و به احسن وجه از عهده نظم بلوک و طوایف مزبوره و وصول و ایصال مالیات دیوان برآمده، نظر به حسن خدمت و کفایت مشارالیه در هذه السنه ایت ایل فرخنده دلیل نیز بلوک و طوایف مزبوره را به کف کفایت و فرط صداقت عالیجاه مشارالیه محول و مرجوع داشتیم که بحمد الله تعالی بهتر

از پیشتر در انتظام عمل بلوک و طوایف و ترضیه رعایا و ایلات مجاهدات کافیه مسلوک و مرعی داشته و مالیات دیوان را از قرار تمسکاتی که سپرده به حیطه وصول رسانیده موافق ... و اقساط مشروطه مقررہ پیردازد و بوجه من الوجوه معطل و معوق ندارد و حس کفایت و کاردانی خود را به حضور سرکار والا مشهود دارد. مقرر آنکه عموم اهالی بلوک و طوایف مزبوره خود را ابواب جمع مشارالیه بدانند. مالیات و عوارضات خود را از قرار حواله او پیردازند. او امر و نواهی او را اطاعت دارند و تخلف نورزند.

المقرر آنکه عالیجاهان مستوفیان شرح رقم مبارک را ثبت و ضبط نموده و در عهده شناسند. شهر ربیع الاول 1291.

حاشیه: هو. ملاحظه شد.

(در پشت فرمان مهر بیضی محمد الحسنی 1286 دیده می شود)

11 - (با مهر چهارگوش: حشمت السلطنه)

حکم والا شد، آنکه عالیجاه عزت و سعادت همراه مقرب الحضرت الوالا میرزا رضا علی دیوان بیگی مباشر محلین کلات ارزان و ژاوه رود و اورامان و طوایف کویک و بلیوند و لر و کلاه گر مفتخر بوده بداند از آنجائی که پیوسته منظور نظر و مکنون خاطر خطیر مرحمت اثر سرکار اشرف والا انتظام و انضباط کارهای ولایتی و حفظ حدود و ضبط ثغور و مراقبت امور و سرپرستی جمهور و رفع بدع مستحدثه و وضع قواعد ... و دفع قطاع الطريق و اشرار و امنیت طرق و شوارع است که بدین واسطه احکام عدالت جاری دارد و اقسام نعم بر اصناف امم وارد آرد، ولایت به حلیه معموری درآید و قاطبه رعیت و بریت به فراغت کسب و معیشت نماید، بحول الله تعالی به هیچ وجه من الوجوه خلاف قاعده و

نقص و قصوری در نظم امور صفحات کردستان ظاهر نشده و دزدی و شرارت و هرزگی و جسارتی روی ندهد.

ولایت و سرحد من حیث المجموع در نهایت امنیت بوده، ابناء السبیل و عابرین در کمال آسودگی و میل خاطر عبور و مرور نمایند، لهذا به مواجب این رقم عنبر شیم مطاع به آن عالیجاه امر و مقرر می‌شود اگرچه امور محلین و طوایف مزبوره البته به حسن کفایت و کاردانی شما نظم کلی دارد، ولی مزیداً لتأکید اهتمامی لازم است که مدلول حکم محکم والا را به کسان خود ابلاغ نموده که در سرپرستی رعیت و مراقبت امور طوایف و آن سرحد و ثغور مزید اعتمادی به عمل آورده، قدغن اکید نماید حواله و اطلاقی نشود که تحمیل بر رعیت و بدعت باشد و التزام مخصوص هم گرفته به حضور آورده که در هر باب مراقبت و مواظبت امورات مرجوعه بخواهند که مخصوصاً در امنیت طرق و شوارع مجاهدات بلیغه به عمل و آسانی عبور نمایند و صدمه و آسیبی وارد نگردد. حسب المقرر مرتب و معمول داشته در عهده شناسند. شهر ذی قعدة 1291.

12 - (یا مهر بیضی: عماد الدوله 1290)

عالیجاه مجدت و نجدت همراه مقرب الحضرت الوالا میرزا رضا علی دیوان بیگی مفتخر بوده بداند، چون بر حسب امر و اراده علیه اعلیحضرت قدر قدرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاه جمجاه عالمیان پناه روحنا و روح العالمین فداه که حکمرانی و ایالت کرمانشاهان و کردستان و مضافات به سرکار والا مرحمت و عنایت شده است، می‌خواستیم به سلامت و عافیت تشریف فرمای کردستان بشویم. بعضی امور سرحدیه که در پیش بود حسب الامر قدر قدرت

اقدس همایون ملوکانه روحنا فداه به جهت انجام آنها به طرف کرمانشاهان حرکت فرمودیم و محض انتظام امورات آن صفحات و سرپرستی رعایا و برایا نور چشم مکرم حشمت السلطنه حفظه الله تعالی حاکم ولایت کردستان را از همدان با کمال امتیازات به مقر حکومت آنجا روانه نمودیم که با حالت مردم داری که دارد و کمال وثوق و اعتماد را در هر مورد به نور چشم معزی الیه دادیم، با حسن مراقبت کافیه امور جزئی و کلیه آن صفحات را منتظم داشته، رعایا و برایا را آسوده خاطر نموده بعون الله تعالی به هیچ وجه نقص در کارهای آنجا باقی نگذارد و عموم اهالی آن ولایت من بعد کمال فراغت خاطر را حاصل نموده، شرایط دعاگویی دولت ابد مدت قاهره را به عمل آوردند.

بناء علیه لازم آمد که عالیجاه را به صدور این ملفوفه رقم مبارک قرین افتخار و سربلندی داریم و ضمنا مقرر شود که با نهایت امیدواری به التفات سرکار والا مشغول سرپرستی ابو اجمعی خود بوده، رعایا را دلگرم و امیدوار داشته که حبه و دیناری اضافه بر معامله‌ای که نواب مستطاب اشرف ...¹ به آن قرار معامله و رفتار

(1). نیم سطر به علت موش خوردگی از بین رفته، است.

خواهد شد همیشه عرایضی که دارد به عرض برساند و در عهده شناسد.
حرره فی شهر رمضان المبارک سنه 1291.

13 - (با مهر مربع: حسام السلطنه)

حکم والا شد، که چون بنا به التفات و رعایتی که درباره عموم رعایای کردستان داریم می باید بعون الله تعالی ملک و رعیت آن صفحات از هر جهت آباد و مرفه الحال بوده، در نهایت آسایش به امر رعیتی خود و پرداختن متوجهات دیوانی و دعاگویی دولت قوی شوکت قاهره بپردازند، از جمله محال کلات ارزان و ژاوه رود و کوماسی و آویهنک و سایرین از قرار تفصیل ذیل: کلات ارزان، ژاوه رود، کوماسی، آویهنک، کویک غلامرضا با کویک محمد صفر، دراجی، لر و کلاه گر.

باید به عالیجاه مجدت و نجدت همراه مقرب الحضرت العلیه میرزا رضا علی دیوان بیگی که کمال صداقت و درستکاری را دارد سپرده شوند که از روی کمال قاعده دانی در مقام سرپرستی رعایا و انتظام امور آنها و نظم طرق و شوارع و دفع اشرار و مفسدین و وصول و ایصال مالیات دیوان علی برآید. لهذا از هذه السنه اودئیل خیریت تحویل و ما بعدها محال مزبور را ابو اجمع و واگذار آن عالیجاه مشار الیه فرمودیم و ضمنا به عموم رؤسا و کدخدایان و ریش سفیدان و رعایای محال مرقوم امر و مقرر می داریم که به موجب این رقم مبارک او را رئیس و مباشر عمل و امور خود دانسته، جمیع کارهای خود خاصه مالیات دیوانی را به استصواب مشارالیه پرداخته، احدی از سخن و صلاح او خارج نشود. مقرر آنکه فرزند سعادت مند ارجمند نامدار کامکار امیرزاده ابو الفتح میرزا حفظه الله تعالی حاکم ولایت و صفحات کردستان حسب المقرر مشارالیه را

مستقل بر کار خود نموده، کمال رعایت و حمایت را از او به جا آورده که در نهایت تسلط از عهده انجام خدمات محوله به خوبی برآید، المقرر آنکه عالیجاهان مقرب الحضرت الوالا و مستوفیان و سررشته‌داران کرمانشاهان و کردستان عمل دیوانی آنجا را به عهده مشارالیه برقرار داشته، شرح رقم والا را ثبت و ضبط نموده و در عهده شناسد، شهر ربیع الاول سنه 1294.

14 - (با مهر چهارگوش مربع به سجع: برج شهی ابو الفتح بلند اخترست)
حکم والا شد، آنکه چون عالیجاه مجدت و سعادت همراه فطانت و درایت
انتباه، کفایت و کفالت اکتناه، مقرب الحضرة العلیة میرزا رضا علی دیوان بیگی
پیوسته مصدر و مرجع خدمات و مهمات کلیه بوده و همواره طریق خدمتگزاری
و مصادقت را به قدم صدق و ارادت پیموده و در انجام مهام مرجوعه و امورات
محواله گوی سبقت و پیشدستی از امثال و اقران ربوده، مورد بروز و ظهور
مراحم سرکار والا درباره خود گردیده، محض شمول مکرمت درباره مشارالیه از
هذه السنه لوی ٹیل فرخنده تحویل و ما بعدها حکومت اورامان لهون به انضمام
قریه داریان و دهات ژاوه‌رود و دهات کلات‌ارزان و طوایف کوماسی و کویک
غلامرضا و کویک محمد صفر و لر و کلاه‌گر را محول به او فرمودیم که درصدد
انتظام عمل آنجاها برآمده، چنانچه مقتضی کارگزاری اوست در رعایت رعیت و
نظم طرق و شوارع و وصول و ایصال مالیات دیوانی سعی وافر و جد و جهد
متکاثر به عمل آورده، وجوه دیوانی را قسط به قسط برساند. مقرر آنکه عموم
اعیان و کدخدایان و ریش‌سفیدان اورامان لهون و داریان و ژاوه‌رود و کلات
ارزان و طوایف کوماسی و کویک و لر کلاه‌گر مقرب الحضرة العلیة دیوان بیگی

را حاکم به استقلال خود دانسته، از سخن حسابی او تخلف نورزند و مقرب
الحضرة الوالا مستوفیان سرکاری شرح رقم مبارک را ثبت نموده در عهده
شناسند، حرره شهر جمادی الاخره 1297.

15 - هو الله تعالى شأنه (با مهر چهار گوش: برج شهی ابو الفتح بلند اختر
است)

حکم والا شد، آنکه چون عالیجاه رفیع جایگاه مجدت و نجدت همراه
فطانت مقرب الحضرة العلیه قدیمی چاکر خیرخواه میرزا رضا علی دیوان بیگی
در سنه ماضیه حس کاردانی و خدمتگزاری و درستکاری و نیکورفتاری و
مردمداری خود را در حکومت محال مفصله: اورامان لهون، قریه دارمان، دهات
ژاوه رود، دهات کلات ارزان، طایفه کوماسی، طایفه کویک غلامرضا، کویک
محمد جعفر¹، لر کلاه گر به عرصه شهود رسانید و خاطر والا را از انتظام امور
ابو اجمعی خود و رسانیدن اقساط دیوانی راضی و خرسند داشت، موجب
حصول ازدیاد مراحم و عنایت سرکاری درباره خود گردید، محض ظهور
مکرمت در هذه السنه ثیلان ثیل خجسته تحویل هم کما فی السابق حکومت
اورامان لهون و ژاوه رود و کلات ارزان و دهات و طوایف مفصله فوق را به
عالیجاه مشارالیه واگذار و محول فرمودیم که زایدا علی ماسبق در صدد انتظام
محال مزبوره و آسایش رعایای آنجا برآمده، مالیات را از قرار تمسکی که
سپرده است قسط به قسط برساند. مقرر آنکه عموم کدخدایان و ریش سفیدان و
رعایای محال و طوایف مفصله فوق مقرب الحضرة العلیه دیوان بیگی را حاکم
بالاستقلال خود دانسته از صلاح دید او تخلف و انحراف نورزند، حرره شهر
جمادی الثانی سنه 1298.

16 - سنه پیچی ٹیل

پنج شهر رمضان المبارک 1301- به شرح آنکه چون مرحوم میرزا رضا علی دیوان بیگی کردستانی از خدمتگزاران دولت بوده، این اوقات به رحمت خدا رفته، به ملاحظه خدمات آن مرحوم و ظهور لیاقت عالیجاه رفیع جایگاه میرزا شفیع پسر ارشد او و شمول عنایت خدیوانه درباره سایر اولادش، مبلغ پانصد تومان موجب و استصوابی که در حق او مقرر بود بعد از وضع ثلث دیوانی در حق اولادش مرحمت و برقرار فرمودیم که از معامله هذه السنه پیچی ٹیل کما فی السابق از مالیات ولایت کردستان دریافت نموده، از روی کمال امیدواری به مراسم خدمتگزاری قیام نمایند. مقرر آنکه غره باصره خلافت و شهریاری و قره ناصیه سلطنت و تاجداری فرزند اسعد کامکار ظل السلطان حکمران دار السلطنه اصفهان و مملکت فارس و ولایت کردستان [و] مضافات حسب المقرر معمول داشته تخلف ننماید.

المقرر مقرب الخاقان مستوفیان عظام شرح فرمان مبارک را ثبت و ضبط نمایند.

(1). در موارد دیگر: محمد صفر.

موجب استصوابی در حق اولاد مرحوم میرزا رضا علی میرزا شفیع، میرزا حسین، میرزا عطاء الله، میرزا عبد الوهاب و میرزا عبد الحمید ثبت که از قرار فرمان همایون در وجه علی اشرف خان و حسین پاشا خان پسرهای نجفقلی خان مرحمت شده که غیردیوانی.

17 - (پشت فرمان) عالیجاه مجدت و نجدت همراه مقرب الخاقان نور چشم مهربان میرزا زکی پیشکار کردستان مطالعه نماید

مقرب الخاقان نور چشم، مبلغ دویست تومان از بابت تفاوت عمل کردستان در حق عالیجاه عزت و صداقت همراه اعزی میرزا رضا علی مستوفی کردستان ... «1» مرحمت شده است، از آنجا که مشارالیه نوکری است قابل و زیاد متضرر ... «2» شده است، لازم آمد که به آن نور چشم قلمی شود مبلغی که از برای او معین شده است، بدون کسر و نقصان عاید و مهمسازی نمائید که صرف معاش خود ساخته آسوده خاطر به لوازم خدمتگزاری دیوان همایون قیام و اقدام نماید، البته یقین است از قرار مرقوم وجه مزبور را در حق مشارالیه کارسازی خواهد کرد که آسوده باشد. زیاده درین باب حاجت تأکید نیست.

(1). یک کلمه بر اثر پارگی کاغذ از بین رفته است.

(2). دو کلمه ناخوانا.

پیوست سوم 61 نامه از دیوان عدلیه اعظم و همچنین از حکام
مانند عزیز خان سردار کل و حسام السلطنه و دیگران به میرزا رضا
علی دیوان بیگی و یا مربوط به او (سالهای 1275-1296 ق)

به التفات فرخ درخشانی

اشاره

مشخصات نامه‌ها

شماره‌های 1 تا 24 و 26 و 27 و 29 تا 36 و 38 و 39 و 41 تا 43 و 49
تا 51 و 54 تا 59 به مهر عباسقلی معتمد الدوله جوانشیرست، او در دوره‌ای که
ناصرالدین شاه وزرای شش گانه تعیین کرد به وزارت عدلیه منصوب شد
(سالهای 1275 تا 1278 که درگذشت).

شماره‌های 46 و 47 و 60 به مهر میرزا یوسف مستوفی الممالک است.
شماره‌های 37 و 40 و 44 به مهر مربع عزیز خان سردار کل عساکر منصوره
است.

شماره‌های 25 و 28 و 45 به مهر بیضی سردار کل عساکر منصوره است.

شماره‌های 52 و 53 و 61 به مهر مستوفی نظام است.

شماره 48 به مهر حسام السلطنه است.

خاطرات دیوان بیگی، ص: 295

نامه‌های تاریخداری

1 - عالیجاها، مجدت همراه، عزیزا کاغذی را که نوشته بودی مصحوب فریدون بک رسید و از مضامین آن اطلاع کامل حاصل گشت و مشارالیه نیز تفصیل اوضاع آن عزیز را تقریر نمود. سبب معطلی او در اینجا بواسطه حرکت موکب همایون به شکار جاجرود بود، والا تا حال روانه می‌شد. در باب سیصد تومان مواجب آن عزیز مراتب به خاکپای جواهر آسای همایون معروض گردید. حسب الامر مقرر شد که آن سیصد تومان را مقرب الخاقان مخدوم مهربان والی تمام و کمال در وجه آن عزیز مهم‌سازی داشته قبض رسیدگی دریافت نموده بفرستد. بر حسب امر قدر قدر شرحی به مخدوم مهربان والی نوشته شد که از هر راهی که خود می‌داند به آن عزیز برساند و قبض دریافت نماید. البته مطالبه و دریافت خواهی کرد.

در باب مالیات املاک تفصیل را جعفر بک به آن عزیز نوشته و فریدون بک نیز اطلاع دارد. البته حالی خواهد کرد. عجالتا این وجه را تمام و کمال دریافت داشته، بعد از این ان شاء الله قراری داده خواهد شد، و از کارهای خود ساعتی غفلت ننموده در خدمات دیوانی کمال جد و جهد را مرعی دارد. چنان نیست که خدمات آن عزیز در نظر کیمیا اثر مبارک جلوه گر نشود. در هر حال مطمئن بوده مستقلا مشغول کارهای خود باشید. اینکه زحمت کشیده بعضی تعارفات فرستاده بودی به موجب سیاهه رسید. معلوم است آن عزیز رسوم قاعده را از دست نمی‌دهد. چون مطلبی نبود به همین مختصر اکتفا شد. همه اوقات شرح حالات خود را قلمی داشته آگاهی ننماید.

فی شهر جمادی الثانیه سنه 1274

هو در ثانی قلمی می‌شود که در باب مالیات املاک آن عزیز شرحی به مقرب الخاقان مخدومی والی نوشته شد که از بابت همان سیصد تومان موجب آن عزیز که حسب الامر اقدس از منافع حکومتی حاکم باید برسد محسوب نموده، ما بقی را دستی به شما بدهند و قبض گرفته از برای اینجانب بفرستند. یقین است خواهند رساند.

2 - مقرب الخاقانا رضا در باب آمدن عسکر از سلیمانیه به سرحد خاک اورامان از برای احمدوند به آن طورها نوشته بودید پیش از رسیدن نوشته شما من نوشته بودم که عالیجاه میرزا رضا علی برود و هر قدر از طایفه مزبوره از تبعه دولت عثمانی به خاک اورامان باشند بکوچاند و از خاک دولت علیه روزافزون بیرون کنید البته آن حکم رسیده است و عالیجاه مشارالیه هم از برای انجام آن خدمت رفته است. اگر فی الجمله غفلت ظاهر شود و بخواهند در بیرون کردن آنها از خاک اورامان اغماض کنند طوری حکم از اولیای دولت جاری خواهد شد که جمیع را به قتل برسانند، و احدی از آنها نجات نیابد.

شهر جمادی اول 1275

3 - هو عالیجاها، مجدت و نجدت همراهها، دوستا، عزیزا در باب عرض رعایای هجدره¹ همدان که به دیوان عدالت عارض شدند که پیش ازین دو ریال راهداری بارهای پوست و گاو و گوسفند را در کردستان می‌گرفتند، حال یک سال است باری دوازده هزار دینار قرار گذاشته‌اند. مراتب در جزو روزنامه به عرض حضور همایون رسیده، حکم جهان مطاع شرف صدور یافته بود، تفصیل آن به مخدوم مهربان والی کردستان نوشته شد. به آن عالیجاه اعزی نیز

اظهار می‌شود که این بدعت تازه منافعی رأی جهان آراست. قدغن نمایند چنانچه
از قدیم الایام الی حال معمول بوده است زیاده از دو سال پول راهداری نگیرند.

تحریرا فی شهر ذی قعدة الحرام 1275

(1). امروزه هیجده دره می‌نویسند.

- 4

هو مخدوم مکرم مهربانا از قراری که حاجی نظر علی کردستانی به دیوان عدلیه اعظم عارض گردیده که از شاه ویس و عزیزنامان موافق حکم شرع انور طلب دارم و در ادای آن تعلل دارند، علیهذا از دیوان عدالت به آن مخدوم مهربان قلمی و اظهار می شود که مدعی علیهما را قدغن کرده در دیوانخانه سندج حاضر کرده از قرار سند شرعی مطالبات او را به صوابدید عالیجاه مجدت همراه میرزا رضا علی دیوان بیگی کردستان و به محصلی عالیجاه عزت و سعادت همراه حاجی غلامعلی خان وصول و عاید سازد. هرکس را در مقابل حرفی مقرون به حساب بوده باشد به رضای طرفین رجوع به محضر حاکم شرع مطاع نموده، به قانون شرع انور طی گفتگو نمایند و صورت اتمام را به دیوان عدالت بنویسند.

فی شهر ذی قعدة الحرام 1275

- 5

هو مخدوم مکرم مهربانا رستم بیک چاردولی به دیوان عدلیه اعظم عارض شد که در سال وفات شاهنشاه مغفور البسه الله تعالی حلل النور که من در آذربایجان جزو سواره مقرب الخاقان پرویز خان سرتیپ مشغول خدمت بودم، نادر بیک و عباس بیک نامان کردستانی قریه وی نثار ملکی مرا با مزارع آن و دو باب آسیاب غصبا تصرف کرده تا به حال محصول او را می برد. در جزو روزنامه به عرض حضور ساطع النور خسروانه رسیده حکم جهان مطاع شرف صدور یافت که به قانون شرع مستطاب طیّ دعوا گردد. لهذا زحمت می دهد که

مدعی علیهما را حاضر داشته به استحضار عالیجاه مجدت همراه میرزا رضا علی دیوان بیگی کردستان به حقیقت عرض عارض رسیدگی نمایند و به رضای طرفین رجوع به محضر احدی از حکام شرع انور کرده به مرافعه اقدام نمایند، و آنچه در عبارت و غیره حکم شرعی صادر گردید ممضی داشته، حق لمن له الحق عاید دارند و صورت اتمام را به دیوان عدلیه اعظم اعلام دارند که صدق و کذب عارض در عرض مجدد محقق گردد.

تحریرا فی 11 شهر ذی قعدة الحرام 1275

6 - هو مخدوم مکرم مهربانا صفی خان کردستانی به دیوان عدلیه اعظم

عارض گردید که کسان مفصله ذیل:

فرامرز نام نقد حسن از بابت فرش و اطاق و بعضی اسباب زنانه نقره فتح الله نام اثاث البیت چهار خانه را چاپیده و غارت کرده است بختیار و نامدار نامان گوسفند ده رأس، بعضی نقد و جنس مرا به خلاف حساب تصرف کرده‌اند و حال مستدعی احقاق حق می‌باشم: فقره و معروضه به عرض حضور همایون رسیده حکم محکم بر احقاق حق عارض شرف صدور یافته بود، لهذا زحمت می‌دهد که قدغن نمایند کسان مفصله فوق را حاضر داشته، گماشتگان شما به اطلاع عالیجاه مجدت همراه میرزا رضا علی دیوان بیگی کردستان رسیدگی کرده، بعد از تحقیق و صدق و ثبوت اموال عارض را استرداد و عاید سازند. صورت اتمام را به دیوان عدالت بفرستند.

تحریرا فی شهر ذی قعدہ 1275

7 - هو مخدوم مهربانا رعایای قریه خیرآباد من توابع گروس به دیوان عدلیه

اعظم عارض شدند که در سال گذشته چند نفر سوار از طایفه یاراحمدی کردستان شب علی الغفله به سر قریه مزبوره ریخته آنچه اسباب و اموال داشتیم همه را برده، سه نفر را هم زخم زده، استشهاد در این باب داریم. در جزو روزنامه به عرض حضور معدلت دستور خسروانه رسیده، حکم محکم بر احقاق حق عارضین و تنبیه مرتکبین شرف صدور یافته بود، علیهذا از دیوان عدلیه اعظم به آن مخدوم مهربان قلمی و اظهار می‌شود که ریش سفیدان طایفه یاراحمدی را حاضر کرده کسان مزبور را که مرتکب این عمل خلاف شده‌اند از

ایشان خواسته حاضر نمایند. به استحضار عالیجاه مجدت همراه میرزا رضا علی دیوان بیگی غوررسی نموده، در صورت صدق اموال منهوبه آنها را گرفته تسلیم کرده قبض الواصل به دیوان عدالت بفرستید.

اگر در این باب مسامحه به ظهور برسد و مجدداً عرض نمایند، محصل شدید برای انجام این امر مأمور خواهد شد. زیاده زیاده است.

تحریرا فی شهر ذی حجة الحرام سنه 1275

8 - هو عالیجاهها، عزیزا شرحی که نوشته بودی رسید و از مسطورات آن اطلاع و استحضار حاصل گردید. در باب مأموریت عالیجاه حاجی غلامعلی خان مخدومی والی کاغذی نوشته و دو فقره مطلب در آن درج گردیده: اینکه وقتی که حاجی غلامعلی خان مأمور شده این قدر خدمت به او محول نبود حال زیاده شده، و یکی هم احکامی که از دیوان عدلیه صادر شده بعضی از آن رجوع به شرع انور نشده است. اولاً از قول اینجانب به ایشان حالی نمائید که بعد از آنکه عارض عرض کرده باید قراری در عمل او داده شود و آنچه محصل لازم دارد مأمور شود. پس از برای هر امری از امور اگر محصلی مأمور شود از برای آنها البته خوب نیست و بهتر این است که عالیجاه حاجی غلامعلی خان که آدم معقول و نجیب است و اینجانب محض دوستی مخدومی والی او را به این خدمتها مأمور کرده ام رجوع شود، و این فقره از برای ایشان مصلحت است. نمی دانم به چه سبب ازین فقره اکراه دارند. به عالیجاه مشارالیه نوشته شد که زودتر خدمات را انجام داده معاودت نمایند. البته آن عالیجاه هم درین باب اهتمام نماید که زودتر کارهای او تمام شود.

و فقره دیگر در باب احکامی که از اینجا صادر می شود ثبت آن در کتابچه دیوان عدلیه هست. در همه احکام قید شده که یا به قاعده عرفیه و قانون دیوان عدلیه محصل مأمور به اطلاع والی و آن عالیجاه انجام بدهند. و با اینکه اگر به این طریق صورت نمی گیرد رجوع به محضر شرع انور نمایند. در هر دو صورت حکم گذشتن امر صادر می شود نه اینکه امری که محتاج به مرافعه شرعیه نیست من باب معطلی رجوع شود که هم محصل مأمور معطل بماند و هم عمل در عقده تعویق باشد.

خلاف حکم خدا و رسول در احکام دیوان عدلیه بهیچوجه نوشته نشده است و نخواهد شد. البته این دو فقره را درست به ایشان حالی بکنید که من به دوستی و آشنائی سابق باقی هستم و هیچوقت راضی نمی شوم که خلاف مقصود آنها را به عمل آورم. بی جهت خیالشان به جای دیگر نرود. همه ...¹ گزارشات را بنویسند. فی شهر ذی حجة الحرام سنه 1275

9 - هو عالیجاها، مجدت همراهها، عزیزا، مهربانا در باب عرایض عارضین کردستان و سایر اهالی ولایات حول و حوش که از اهالی کردستان عارضند و از دیوان عدلیه اعظم حسب الامر قدر قدر همایون احکام عدیده صادر شده است که موافق قانون شریعت و حکومت عرفیه مخدومی والی کردستان به استحضار آن عالیجاه اعزی و به محصلی عالیجاه عزت همراه حاجی غلامعلی خان نوشته بود و بعضی از آن عارضین آمده بودند، هیچ یک از عمل عارضین تا به حال نگذشته. از کاردانی مقرب الخاقان والی بسیار مستبعد است که حاکم بزرگ اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری روحی و روح العالمین فداه بوده و در سرحد مثل کردستان ولایت معظمی در دست داشته باشد. دعاوی مردم و عرض

عارضین دیوان عدلیہ اعظم روی ہمدیگر ریختہ معوق بماند، حاکم از دست
محصل و محصل از دست حاکم ہمہ روزہ از یکدیگر شکایت بنویسند و
عارضین برگشتہ اصرار در احقاق حق نمایند. اگر درست ملاحظہ نمایند
می دانند کہ چقدر تنگ حاکم و بی نظمی کار ولایت است، و بہ چہ پایہ منافی
رأی جهان آرای خدیوانہ خواہد بود. قرار دیوانخانہ سندج و تعیین دیوان بیگی
و مأموریت مثل حاجی غلامعلی خان نوکر صدیق بی غرضی برای چہ بودہ.
اینجانب محض ملاحظہ مصلحت مخدومی والی و سبکباری اہالی کردستان
مشارالہ را شایستہ این کار دانستہ بہ خاکپای مبارک عرض نمودہ مأمور
فرمودند، و آلا غلام و فراش از برای پادشاہ فراوان است. برای احقاق حق
ہریک نفر عارض یک محصل تعیین می شد،

(1). یک کلمہ ناخوانا.

آن وقت ولایت پر از محصل می‌شد. به این شدت غفلت والی از مصلحت کار خود جای تعجب است. از قراری که مذکور شد از کسان والی نسبت به عالیجاه حاجی غلامعلی خان بی‌حرمتی کرده‌اند، صراحت به خودشان نوشتن همان شخص را تنبیه معقولی نمایند که سبب احترام نوکران دیوانی نشود. و الا بخصوصه غلامی مأمور شده می‌آید آن شخص را در میان میدان سبندج دویست تا چوب می‌زند و معاودت می‌نماید بالجمله این تقاضت میان حاکم ولایت و محصل دیوان خوب نیست. مخدومی والی آن عالیجاه و حاجی غلامعلی خان را بخواهد. سه‌تایی در یکجا نشسته برای اتمام و احقاق حق عارضین بطوری که در احکام مبسوطا مرقوم است قراری گذاشته یا به حکومت عرفیه قطع دعوا نموده، صورت یا به مهر از مدعی و مدعی علیه بگیری و یا رجوع به مرافعه مرضی الطرفین نموده شرعا تمام شود. معوق ماندن مایه بدنامی حاکم و بی‌نظمی ولایت و منافی عدالت خواهد بود. فرضا حاجی غلامعلی خان معاودت نمود تا یک شاهی از حق عارض مانده است حکم بر سر حکم و محصل بر سر محصل مأمور خواهد شد. چرا باید مصلحت خودشان و ولایت را ملاحظه نفرمایند. البته البته قرار درست گذاشته به زودی خدمات محوله عالیجاه حاجی غلامعلی خان را به اتمام رسانیده روانه سازید. زیاده زیاده است.

فی شهر ذی حجة 1275

از جمله عرض عارضین سیادت مآب سید محمد گروسی بود که آمده مجددا عارض گردید که آن عالیجاه در گذرانیدن امرا و مسامحه کرده کماکان معوق است.

بالمآل این اهمال کاریها مایه ندامت و خسران است. البته اهتمام در گذرانیدن عرض و ادعای او نمایند.

10 - هو مخدوم مکرم مهربانا عالیجاه نادر خان چاردولی به دیوان عدلیه اعظم عارض گشته در فقرات مفصله ذیل مستدعی احقاق حق گردید. فقرات معروضه عارض در جزو روزنامه به موقف عرض حضور معدلت دستور خسروانه رسیده، حکم جهان مطاع شرف صدور یافته بود که از دیوان عدالت اظهار گردد.

اولا چهارصد تومان از طایفه کلوند ساکنین کردستان طلب دارم. در دادن آن مسامحه دارند.

مدعی علیهم را در دیوانخانه سندج حاضر کرده در صورت اقرار تنخواه عارض را گرفته تسلیم سازند، والا مرضی الطرفین به مرافعه شرعیه تمام نمایند در محضر علمای همدان.

ثانیا از قرار سند شرعی طلب از نادر بیک و خلیل بیک همدانی ساکنین کردستان دارم. به طفره و تعلل گذرانیده نمی دهند. بعد از ثبوت شرعی طلب عارض را از مشارالیهما استرداد و عاید سازند.

ثالثا ولی خان و مصطفی خان چهاردولی ساکنین کردستان جمعیت کرده به سر خانه های ما ریخته بقدر پانصد تومان اموال به غارت برده اند.

به حقیقت مراتب غوررسی نمایند. اگر چنین عمل خلاف از مشارالیهما بدون جهت سر زده باشد اموال منهوبه آنها را گرفته در صورت صدق بدهند و مراتب هرزگی آنها را به دیوان عدالت بنویسند.

رابعا آقا بیک نایب چاردولی دو زوج محصول و بیست تومان نقد با یک رأس اسب بدون حساب از مال من برده و ضبط نموده است.

آقا بیک نایب را حاضر کرده در دیوانخانه سنندج به حرف طرفین رسیده
طی دعوا و حق لمن له الحق عاید نمایند.

آن مخدوم مهربان کسان مزبوره فوق را به محصلی عالیجاه حاجی غلامعلی
خان در دیوانخانه سنندج حاضر کرده به اطلاع عالیجاه عزت همراه میرزا رضا
علی دیوان بیگی کردستان به حقیقت فقرات معروضه غوررسی نمایند. بطوری
که احکام مطاعه صادر شده است فردا فردا صورت اتمام داده و تمامی هریک را
به دیوان عدالت اعلام دارند که به عرض مجدد حاجت نیفتد. آن مخدوم مهربان
مراقب شوند که در عقده تعویق نماند.

فی شهر ذی حجه 1275

11 - هو مخدوم مهربانا عالیجاهان علی اکبر بیک و محمد رضا بیک و
رستم بیک پسر و برادرزاده‌های مرحوم علی محمد بیک وکیل کردستان در باب
املاک موقوفه وراثت مرحوم احمد بیک در دیوان عدلیه اعظم عارض شدند که
سه دانگ قریه کرجو و شش دانگ قریه گندمان را عالیجاه عباسقلی خان در
زمان مأموریت مرحوم محمد یوسف خان نوری به کردستان رشوه و تعارف از
حاجی اسد الله تاجر همدانی گرفته و از تصرف موقوف علیهم انتزاع نموده به
تصرف عالیجاه مشارالبه داده بود و قریتین کرکر علیا و سفلی را نیز نصر الله
خان کردستانی به غصب تصرف نموده و بعضی دهات موقوفه را هم که محمد
رشید بیک و سربازان کردستان و شیخ یوسف و میرزا محمد و محمد حسن به
اسم تیول ولایتی که حرفی در ملکیت آنها ندارند تصاحب کرده صاحبان ملک
را مقطوع الید نموده‌اند و زمینی که مشهور به قاطرچیان است بعضی از اهالی
کردستان خانه و عمارت ساخته، اجاره حسابی را نمی‌دهند.

در طبق عرض عارضین فرمان قضا جریان از دیوان عدلیه اعظم به افتخار آن مخدوم مهربان شرف صدور یافته که به استحضار عالیجاه عزت همراه میرزا رضا علی دیوان بیگی و به محصلی عالیجاه حاجی غلامعلی خان، اولاً عالیجاهان عباسقلی خان و نصر الله خان که املاک متنازع فیه را به اسم ملکیت خودشان تصرف و تصاحب کرده‌اند. اگر در وقفیت املاک مزبوره سخنی مقرون به حساب دارند رضای طرفین در کردستان و یا در گروس در محضر حاکم شرع مرافعه نموده، بدان چه حکم شرعی صادر شد ممضی دارند.

و در باب سایر املاک که به اسم تیول از دست موقوف علیهم گرفته‌اند، اگر حرف حسابی در باب ملکیت دارند شرعاً تمام شود، والا ملک عارضین را بی حکم دیوان قدر بنیان تیول مردم دادن منافی عدالت و مخالف شریعت مطهره است. البته در صورت عدم حرف حسابی و ادعای شرعی باید املاک در تصرف موقوف علیهم باشد و هرچه هم محصول در سنوات سابقه از صاحبان ملک برده باشند، به محصلی عالیجاه حاجی غلامعلی خان و به استحضار اعزی میرزا رضا علی دیوان بیگی گرفته ... «1».

و در باب سرباز چهار پارچه ده [که] در تصرف دارند عارضین زیاد شکایت دارند. چنانچه در تفصیل فرمان قضا جریان امر و مقرر شده است، مثل سربازان سایر دهات کردستان باید با صاحبان ملک و رعیت رفتار نمایند. بالجمله به نحوی که حکم همایون صادر شده است، باید موافق حساب عمل عارضان آنچه شرعاً تمام و گفتگو خواهد شد در کردستان و گروس به رضای طرفین بطور مرافعه بگذرانند، و آنچه عرفی است قرار درستی داده رفع تعدی گردد، و صورت اتمام را عالیجاه حاجی غلامعلی خان و اعزی میرزا رضا علی دیوان بیگی به دیوان عدالت بنویسند. اگر الی معاودت موکب همایون به اتمام نرسد،

عارضین را با مدعی علیهم روانه دارالخلافة طهران کرده، در محضر علمای
عظام آنجا مرافعه نموده شرعاً طی نمایند. در باب محصول دهات متنازع فیه
آدمی عالیجاه میرزا رضا علی بگذارند احدی از طرفین مداخله نکند تا مرافعه به
اتمام برسد، بعد از ثبوت حقیقت به صاحب حق برسد.

تحریر فی شهر ذیحجة الحرام سنه 1275

(1). یک کلمه ناخوانا.

12 - هو عالیجاه، عزت همراهها، عزیزا، مهربانا که در باب روزنامه دیوانخانه سندج و انضباط امر آنجا دستور العملی که به آن عزیز مهربان داده شده است تا به حال اثری ظاهر نشده است. نمی دانم سبب اهمال و سستی در کارها چیست. اگر از جناب مخدوم مهربان والی کردستان است که مراقبت در استحکام امور دیوانخانه نمی نمایند، خلاف مصلحت ایشان است. هرچه نظم دیوانخانه بیشتر می شود و امورات مردم به زودی انجام می یابد عین صلاح کار مخدوم معزالیه است، والا آن عالیجاه اعزی اهمال و مسامحه دارد مایه مرارت و خرابی خود می باشد. مراتب به خاکپای مبارک اعلیحضرت شهریاری روحی و روح العالمین فداه عرض شده، حکم جهان مطاع شرف صدور یافت که بالصراحه نوشته شود. به مخدوم معزی الیه هم شرحی نگاشته شد. اولاً شب و روز از کار خود غفلت نکرده، در هر پانزده روز روزنامه دیوانخانه را بفرست. و ثانیاً عالیجاه و حاجی غلامعلی خان که مأمور انجام و اتمام عرایض بعضی از عارضین کردستان است، احکامی که به عهده او صادر شده است بدون تخلف به محصلی او صورت انجام داده و اتمامی آن را به دیوان عدالت بفرستید. حکم جهان مطاع این است که هرچه تا به حال احکام صادر شده و تا ورود موکب همایون به مقر سلطنت کبری در طبق عرض عارضین صادر خواهد شده به محصلی عالیجاه مشارالیه همگی را گذرانیده، نقضی و قصوری نگذارند. اگر بعد ازین در فرستادن روزنامه جات مسامحه شود، آن عالیجاه مورد مؤاخذه و ترجمان خواهد بود. زیاده زیادست.

فی شهر ذی حجه 1275

هو عاليجاها، مجدت همراها، عزيزا در باب عرض و ادعای سيد عبد الله و مشهدي حبيب الله همدانی که هشتاد تومان نقد با يك دست رخت در قريه ديوان دره در خانه احمد خان به سرقت برده و به ديوانخانه عدليه اعظم عارض گشته حکم صادر شده بود که مقرب الخاقان مخدومی امان الله خان والی به استحضار عاليجاه ميرزا رضا علی ديوان بيگی و به محصلی آن عاليجاه غوررسی نموده، مال مسروق عارضين را گرفته رد سازد، اين روزها از قراری که مذکور شد آن عاليجاه بدون تحقيق و غوررسی مطالبه تنخواه مزبوره را می نمايد. لهذا مجددا اظهار می شود که در آن باب بطوری که سابقا مرقوم شده است بعد از تحقيق و غوررسی گرفته رد کند، اگر با تحقيق و غوررسی چیزی معلوم نشود، موافق قانون شرع مستطاب به رضای طرفین طی دعوا نمایند و حق لمن له الحق عايد گردد که خلاف حساب ظاهر نشود.

تحریرا فی شهر ذی حجه 1275

مهر - عباسقلی

14 - عالیجاها، مجدت همراهها، عزیزا الله قلی و نصر الله و نجفقلی نامان کردستانی در دیوان عدلیه اعظم عارض شدند [که] بعضی املاک و علاقجات موروثی که در کردستان داریم همه را اهالی آنجا به خلاف حساب و بدون سند شرعی به حیظه تملک آورده مداخله می نمایند. مراتب مزبوره بعد از عارض حضور معدلت دستور خردانه رسیده و صدور حاکم جهان مطاع در احقاق حق عارضین از دیوان عدالت به آن عالیجاه اعزی قلمی و اظهار می شود که هرکس از اهالی کردستان املاک آنها را به غصب متصرف شده اند، به اطلاع مقرب الخاقان والی و به محصلی عالیجاه اعزی حاجی غلامعلی خان در محضر یکی از علمای مرضی الطرفین حاضر کرده موافق شرع مطاع طی گفتگو نمایند، و صورت اتمام را به دیوان عدالت قلمی دارند.

حرر فی شهر ذی حجة الحرام 1275

15 - هو عالیجاها، مجدت همراهها، عزیزا علیمحمد بک و محمد امین بک
کردستانی در دیوان عدلیه اعظم عارض شده، حکم مفصلی از دیوان عدالت
درطبق عرض مشارالیهها صادر گردیده که به اطلاع مقرب الخاقان والی و به
محصلی عالیجاه حاجی غلامعلی خان عمل آنها موافق شرع انور طی و قطع
شود. علیهذا به آن عالیجاه اعزی قلمی می شود، از قرار همان حکم مفصل
مراقب باشد که عرایض مشارالیهها موافق شرع به انجام رسیده مجددا عارض
نشوند. صورت اتمام را به دیوان عدالت قلمی دارند.

شهر ذی حجة الحرام سنه 1275

16 - هو عالیجاه، مجدت همراه، عزیزا در باب معامله حاجی اسد الله تاجر همدانی با عالیجاه عزت همراه آقا عباسقلی خان کردستانی قراری که در کردستان گذاشته و حکم از دیوان عدلیه اعظم صادر شد آن بود که ضبط محصول املاک عالیجاه مشارالیه به دست آن عالیجاه عزیزی سپرده شود، الی به مدت چهل و پنج روزه. طرفین در سلطانیه به دیوان عدالت حاضر گشته، محاسبه خودشان را بگذرانند. این روزها عالیجاه الله یار خان پسر عالیجاه مشارالیه آمد و چند روزی در اردوی کیوان شکوه مانده، از آمدن حاجی اسد الله اثری ظاهر نگردید. چون حرکت موکب فیروزی کوکب همایون به سمت آذربایجان بعد از دهه عاشورا به دولت و اقبال مشخص و محقق است و در وقت آنقدر وسعت نبود که حاجی اسد الله نیز احضار دیوان عدالت باشد، علیهذا به آن عالیجاه عزیزی قلمی می شود که آدم امینی از جانب خود در سر املاک گذاشته با دقت بسپارد که محصول هذه السنه را بدون افراط و تفریط و حیف و میل ضبط و انبار نمایند. طرفین را به محصلی عالیجاه عزت همراه حاجی غلامعلی خان به بیجار نزد عالیجناب فضایل و فواضل اکتساب آقا سید محمد سلمه الله تعالی فرستاده عمل خودشان را بگذرانند. بعد از تعیین عمل معامله و صدور حکم شرعی به استحضار مقرب الخاقان امان الله خان والی و به محصلی عالیجاه مشارالیه ممضی داشته، صورت اتمام را به دیوان عدالت فرستاده منتظر حکم مجدد باشد. اگر چنانچه در آنجا به اتمام نرسد کماکان املاک مزبوره در دست آن عالیجاه عزیزی بوده مداخله به هیچیک آنها ندهد. بعد از مراجعت اردوی کیوان شکوه طرفین را روانه دار الخلافه طهران نموده. در دیوان عدالت

رسیدگی و احقاق حق شود. بعد از نوشتن محاسبه و ظهور حقیقت هریک، از دیوان عدالت حکم صادر نموده محصول را به تصرف او بدهند.

تحریرا فی شهر ذی حجة الحرام سنه 1275

17 - هو عالیجاه، مجدت همراه، دوستا، مهربانا در باب عرض و ادعاهای عالیجاهان مصطفی بک و مشکعلی بیک و حسینقلی بک و فتح الله بک و میرزا محمد گروسی که به دیوان عدلیه اعظم عرض کرده حکم بر احقاق حق آنها از دیوان عدالت صادر گردید، برای اتمام هریک از ادعاهای آنها شرحی به مخدوم مهربان والی کردستان قلمی شده است. چون جمیع احکام دیوان عدلیه اعظم باید به استحضار و صوابدید آن عالیجاه اعزی اتمام شود و صورت اتمام را به تفصیل در ضمن روزنامه جات ارسال نماید، البته در باب عرایض عالیجاهان مشارالیه کمال اهتمام به عمل آورده و شرحی هم جداگانه به عالیجاه اعزی حاجی غلامعلی خان نوشته شده است به محصلی او تمام کرده، صورت اتمام را بنویسند.

تحریرا فی شهر ذی حجة 1275

18 - عالیجاه، عزیزا کاغذی که نوشته بودی رسید و از مسطورات آن اطلاع حاصل گردید. اولاً در باب جواب روزنامه نوشته بودی که از اینجا مفصلاً نوشته شود. اگر مطلبی در جزو روزنامه باشد که جواب آن لازم باشد، البته از دیوان عدلیه مشروحا و مفصلاً در مقابل آن حکم صادر خواهد شد. ولی فقراتی که در روزنامه آن عالیجاه نوشته بود به جهت اطلاع اینجانب بود. همه اوقات البته در فرستادن روزنامه کوتاهی نکرده، هر پانزده روز یک مرتبه باید روزنامه کردستان به دیوان عدلیه اعظم برسد. در سر روزنامه تاریخ باید نوشته شود و فقرات گذشته و ناتمام را هم معین نماید.

ثانیا در باب گفتگوی یوسف بیک اسفندآبادی و میرزا اسمعیل مشرف در باب دو دانگ دیرکلو نوشته بودی که ملک سالهاست در تصرف میرزا اسمعیل می باشد چون یوسف بیک مزبور خودش را در اینجا بود قرار شد که آن عالیجاه عزیز طرفین را روانه همدان نموده که در محضر احدی از حکام شرع مرضی الطرفین مرافعه نمایند.

پس از صدور حکم شرع مطاع احقاق حق به عمل آید، البته التزامی از طرفین گرفته آنها را به همدان بفرستد. درین باب حکمی هم به عالیجاه عزیز حاجی غلامعلی خان نوشته شده است در باب اسب و اسباب علی بیک کردستانی. خود مشارالیه از برای گرفتن اسب آمده است. هرگاه جعفر بیک به دست آمد استیفای حق او بطور خوب خواهد شد. آن عالیجاه در اتمام دعاوی عارضین کردستان کمال سعی و اهتمام را به عمل آورده که مجدداً عارضین به دیوانخانه عدلیه عارض نشوند. زیاده حاجت تأکید نیست.

فی شهر محرم الحرام 1276

19 - هو عالیجاها، عزیزا کاغذی کہ نوشتہ بودی با روزنامہ رسید. از مسطورات نوشتہ آن عالیجاہ عزیز اطلاع حاصل گشت، و روزنامہ مزبورہ بہ نظر کیمیا اثر سرکار اعلیحضرت قدر قدرت شہریاری روحی و روح العالمین فداہ رسید. نسبت بہ آن عزیز اظہار التفات فرمودند کہ ہمیشہ می بایست روزنامہ جات کردستان بہ ہمین منوال برسد. البتہ آن عالیجاہ عزیز درین باب لازمہ مراقبت را بہ عمل آوردہ کہ ماہی یک مرتبہ اقلاً روزنامہ کردستان بہ نظر مبارک برسد و اہمال و تغافل درین باب بھیچوجہ جایز نداند.

در باب دعاوی عارضین کردستان کہ حکم از دیوان عدلیہ اعظم صادر شدہ می باید درین زودی بہ محصلی عالیجاہ مجدت ہمراہ حاجی غلامعلی خان صورت انجام بگیرد. دستخط مبارک جہان مطاع در باب انجام عرض عارضین شرف صدور یافتہ کہ مخدوم مکرم بہ محصلی همان عالیجاہ مشارالیہ و اطلاع آن عزیز ہمہ را بہ اتمام رسانیدہ، صورت اتمام عمل را بہ دیوان عدلیہ اعظم بیاورند. آن عالیجاہ عزیز لوازم سعی و اہتمام را در انجام عرض عارضین بہ عمل آوردہ کہ موافق قانون شرع مطاع طی دعوی ہمگی بشود. زیادہ حاجت نباشد.

فی شہر محرم الحرام 1276

- 20

هو مخدوم مہربانا سیادت مآبا سید خدا مروت و سید دیگر گروسی چندی قبل در باب ادعایی کہ از سید عبد العظیم داشتند بہ دیوان عدلیہ اعظم عرض کردہ، حکم از دیوان عدالت صادر شدہ است کہ موافق شرع مطاع عمل را

بگذرانند. حال مشارالیه آمده به دیوان عدلیه اعظم عرض کرده که سابق برین به مصالحه شرعیه دعوای آنها گذشته، سند شرعی در آن باب در دست دارم. لهذا قلمی و اظهار می‌شود که سند شرعی سابق را به استحضار عالیجاهان مجدت همراهان میرزا رضا علی دیوان بیگی و حاجی غلامعلی خان قدغن کرده، به دقت ملاحظه کنند اگر چنانچه عمل ایشان به مصالحه گذشته باشد تجدید دعوا خلاف شرع انور می‌باشد به مدعیان بدهید، والا سندش معتبر نیست و عمل به قانون شرع مطاع نگذشته است. مجددا رجوع به محضر حاکم شرع مرضی الطرفین نموده در گروس طی دعوا نمایند. به هرچه حکم شرعی صادر شد ممضی داشته حق لمن له الحق عاید شود و صورت اتمام را بنویسید.

تحریر فی شهر محرم الحرام 1276

سید عبد العظیم خود در دیوان عدالت راضی شده اقرار نمود که اگر سند سابق او معتبر بوده باشد در گروس به مرافعه شرعیه تمام نمایند.

21 - عالیجاهها، عزت همراهها، عزیزا از قراری که عالیجاه عزت همراه برادر مهربان محمد ابراهیم خان یزدی به دیوان عدلیه اعظم عارض گردید که مدتهاست آقا میر ابو طالب یزدی منسوب مشارالیه و آقا غلامعلی نوکر او مبالغی مطالبات از اهالی ولایت کردستان دارند که بعضی را داده‌اند و بعضی از قرار تمسکات باقی مانده که در دادن تنخواه مشارالیهما مسامحه و مماطله دارند. لهذا به آن عالیجاه اظهار می‌شود که باقی مطالبات آنها را از قرار تمسک و سند شرعی از هرکس دارند ساعی و جاهد باشید مطالبات مشارالیه را تمام و کمال گرفته عاید سازید که بیش از اینها در آنجا معطل نشوند. بروند مشغول

کسب خود باشند. البته از قرار مقرر معمول داشته تخلف و انحراف جایز نداند.

تحریرا فی شهر صفر المظفر سنه 1276

22 - هو عالیجاه، عزیزا شرحی که به صحابت گماشته عالیجاه میرزا نادر نوشته بودی رسید و از قرار مسطورات آن اطلاع حاصل شد. یک فقره مطلبی نوشته بودی معلوم است هرکس بد می‌کند به خودش می‌کند. از برای دیگران ضرری ندارد. آن عالیجاه عزیز در انجام کارهای محوله خود کمال مراقبت را به عمل آورده و شب و روز غفلت نداشته و مطالب خود را همیشه بنویسد و روزنامه کردستان را چنانچه دستور العمل داده شده بفرستد. این روزها عالیجاه اعزی حاجی غلامعلی خان تفصیلی از اتمام کارهای محوله به خود فرستاده بود و دو طغری فهرست هم در جوف نوشتجات او بود: یکی عرایض حاجی سید اسد الله و یکی هم در باب مطلب محمد میرزا بیگ کردستانی. هر دو فهرست را به نظر کیمیا اثر همایون رسانیدم و حکم آن را نوشته فرستادم می‌آید. به اطلاع مخدوم مکرم والی و استحضار آن عالیجاه عزیز به محصلی عالیجاه حاجی غلامعلی خان فقرات معروضه آنها به نهجی که نوشته شده صورت انجام بگیرد. البته آن عالیجاه کمال اهتمام را به عمل آورده که رفع ادعای آنها موافق حق و حساب بشود و صورت اتمام عمل را به دیوان عدلیه اعظم بفرستید.

تحریرا فی شهر ربیع الاول 1276

23 - عالیجاها، عزیزا از قراری که کربلائی قهرمان نام بهاری به دیوان عدلیه اعظم عارض گردیده مبلغ دو هزار و چهار صد تومان موافق دو طغری تمسک معتبر شرعی از فتح الله بیک کردستانی طلبکار است و مشارالیه در ادای وجه استقراضی خود مسامحه می نماید. چون مراتب در جزو روزنامه جات به حضور معدلت دستور خسروانه رسیده، دستخط مبارک بر احقاق حق شرف صدور یافته است.

لهذا به آن عالیجاه عزیز قلمی می شود که به محصلی عالیجاه حاجی غلامعلی خان مدعی را احضار نموده، در صورت اقرار طلب عارض را تمام گرفته عاید سازید و هرگاه حرف مقرون به حساب در مقابل داشته باشد مدعی علیه با عارض مزبور در محضر احدی از حکام شرع مرضی الطرفین طی دعوا نمایند، و صورت اتمام را در دیوان عدلیه اعظم روانه دارند. در ثانی مرقوم می شود که در باب فقره مسطوره متن شرحی به عالیجاه اعزی حاجی غلامعلی خان نوشته شد که به محصلی عالیجاهان محمود بیک و علی عسکر بیک دهباشیان فراشخانه مبارک عمل را بگذارند. آن عزیز مراقب احوال عالیجاهان مشارالیها باشد که خدمت مرجوعه را انجام بدهند.

شهر متن سنه 1276

24 - هو عالیجاها، مجدت همراه، نور چشم کرمعلی بیک بهار لوئی در دیوان عدلیه اعظم عارض شد که چهار دانگ و نیم از قریه داش کسن من قراء بلوک اسفندآباد کردستان به انضمام شش دانگ معدن الحجر طاحونه متعلق به قریه مزبوره ملک طلق من و سایر اولاد مرحوم الله مراد بیک پدر من است، و

ابا عن جد متصرف بوده و هستیم. چهار ماه قبل بعضی از اهالی قریه که اسامی آنها از قرار تفصیل ذیل است:

بهرام خان، یادگار، محمد، رجبعلی، علیقلی، صادق، علی عسگر، قرطاس، غیب علی، سلیمان، سجادین.

سه دانگ و نیم از ملک مزبور را با چهار دانگ از معدن الحجر طاحونه به خلاف حساب به چراغعلی بیک نام ساکن همدان فروخته‌اند. و همچنین یک شعیر از ملک قریه بهارلو موافق مصالحه نامچه معتبره از غیب علی نام بهارلویی به من انتقال یافته است. در این اوقات مصالح مزبور به خلاف شرع به چراغعلی بیک مذکور فروخته است، و همچنین عرض کرد که معادل هفتاد و پنج تومان از بابت مالیات دیوانی قریه بهارلو مباشرین امور دیوان حواله داده بودند که از رعایای قریه مزبوره مطالبه و دریافت نمایند. چون رعیت متفرق شده بود، محصل مأمور مبلغ مزبور را به عنف و جور از مشارالیه گرفته است و مراتب به هذه التفصیل در جزو روزنامه‌جات به عرض حضور معدلت دستور اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی روحی و روح العالمین رسیده و دستخط جهان مطاع همایون بر احقاق حق و رفع تعدی از عارض شرف صدور یافته است. لهذا حسب الامر به آن عالیجاه نور چشم می‌نویسم که به اطلاع و استحضار مقرب الخاقان مخدومی امان الله خان والی به حقیقت عرض مشارالیه رسیدگی نموده، اولاً در باب املاک عارض در صورتی که مختص اولاد مرحوم الله مراد بیک می‌باشد و متعرض شدن سایرین به خلاف حساب است، قدغن شود کسی مزاحم املاک آنها نشود، و اگر اشخاص مفصله را در مقابل حرفی مقرون به حساب بوده باشد، رجوع به محضر احدی از حکام شرع مرضی الطرفین نمائید که موافق شریعت مطهره طی گفتگو نمایند. هرآنچه حکم شرع مطاع صادر آید

از آن قرار مجری و ممضی داشته احقاق حق به عمل آید. و ثانیاً در باب مالیات دیوانی بهارلو که به خلاف حساب از عارض گرفته‌اند در صورت صدق قدغن کنید آنچه زیاد از بدهی او دریافت نموده‌اند مباشرین دیوانی مسترد سازند، و از اشخاصی که خود مالیات بده هستند مطالبه و دریافت نمایند. خلاف معدلت و انصاف است مالیات و متوجهات دیگران را از عارض دریافت نمایند. البته نهایت اهتمام در انجام این فقرات مرعی دارید که حق لمن له الحق عاید شود.

فی شهر شعبان المعظم سنه 1276

25 - هو عالیجاه عزت و سعادت همراه اعزی میرزا رضا علی دیوان بیگی را مرقوم می‌شود.

چون در این سنوات اوضاع ولایات کردستان به جهات عدیده کمال اختلال و پریشانی به هم رسانده بود و من به اقتضای خیرخواهی که در حق افراد و آحاد آن ولایت دارم همیشه از این حالت کمال افسوس داشتم، مراتب را به خاکپای همایون اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی روح العالمین فوراً معروض داشتم و برحسب عرض و استدعای اینجانب ولایات کردستان ضمیمه حکومت آذربایجان به عهده اینجانب محول و واگذار گردید و نتیجه الوالاة العظام مقرب الخاقان فرزند مکرم والا مقام نجفقلی خان به حکومت کردستان سرافراز و مفتخر شده است. لهذا ...¹ برای ابلاغ این حکم مأمور نمود و به آن عالیجاه استحضار داد که فرزند مکرم معزی الیه را حاکم بالاستقلال و مقرب الخاقان میرزا ابو القاسم مستوفی را وزیر بالاقتدار آن ولایت دانسته از اوامر و نواهی حاکم ترمذ و تجاوز ننمایند، البته حسب المرقوم معمول دارد.

فی شهر رمضان 1276

عالیجاه عزیزا مقرب الخاقان میرزا ابو القاسم وزیر را نوشته‌ام برای قرار و دستور العمل ولایات کردستان نزد اینجانب خواهد آمد. آن عالیجاه باید در خدمتگزاری فرزند مکرم نجفقلی خان حاکم کردستان نهایت اهتمام و سعی به عمل بیاورد و در امورات محوله خود دقیقه‌ای فرو گذاشت نکند.

تحریر فی تاریخ متن

26 - هو عالیجاها، مجدت همراها، نور چشما، عزیزا سال گذشته رعایای صندوق آبادی در هنگام تشریف‌فرمایی موکب همایون به سفر خیریت اثر در محلات به دیوان عدلیه اعظم عارض شدند که با بعضی اشخاص ادعا دارند و عالیجاه حاجی غلامعلی خان مأمور و محصل گردید که در آنجا قطع دعوا و گفتگوی آنها را با مدعی

(1). جای چهار پنج کلمه سفید مانده است.

علیهم کرده باشد. پاره‌ای ادعای عارضین را گذرانیده و صورت اتمام آنها را به آن عالیجاه نور چشم سپرده است. دین وقت مجدداً به دیوان عدالت اشخاص مفصلة الاسامی عارض شدند:

بابا مراد، رمضان که آخوند ملا علی هشتاد و دو تومان و یک تخته گلیم دراز گرفته، ملک محمد، کربلایی علیمراد، سلیم، حق مراد، جعفر، پرد؟، محمد نوکر که اسب و اسباب او را برده‌اند، عباسقلی، حسن خان.

که بعضی رعایای آنها با عالیجناب آخوند ملا علی و بعضی از اهالی آنجا باقی مانده و قطع گفتگوی آنها نشده است. علیهذا برحسب امر قدر قدر همایون مزید للتأکید به آن عالیجاه نور چشم مرقوم می‌شود که از قراری که عالیجاه غلامعلی خان صورت عملی را به آن عالیجاه نور چشم سپرده است ملاحظه نمایند. مشارالیه‌م را هر ادعایی یا آخوند ملا علی و سایرین بوده باشد و تا به حال نگذشته است مواظبت و مراقبت به عمل آورده، با هرکس ادعا داشته باشد قطع دعوا و طی گفتگوی آنها را نموده که مجدداً به دیوان عدلیه عارض نگردند و پس از انجام هر صورت اتمام عمل آنها را به دیوان اعظم اظهار و ارسال داشته که در عرض مجدد حجت بوده باشد، زیاده چه تأکید شود.

تحریر فی شهر شوال المکرم سنه 1276

27 - هو عالیجاها، نور چشم، عزیزا آقا سید عماد الدین و آقا سید فتاح کردستانی در دیوان عدلیه اعظم عارض شدند که املاک موروثی و متصرفی آنها را که از قرار تفصیل ذیل است: قریه صلوات آباد (شش دانگ) - قریه دولت آباد (شش دانگ) - قریه ابراهیم آباد (شش دانگ) - قریه منیرآباد (شش دانگ) - قریه خیاره (شش دانگ) - جمع سی دانگ.

در سنه ماضیه آقا شیخ ابراهیم و ورثه حاجی رضا قلی نامان کردستانی بدون حساب به عنوان غصب تصرف کرده‌اند.

و برطبق عرض خود قباله‌جات و احکام حکام شرع و فرمان دیوانخانه سابق واستشهاد نامچه ممهوره معتبره به مهر همه علمای کردستان و معتبرین آنجا ابراز داشت. مراتب عرض عارض در جزو روزنامه‌جات دیوان عدالت معروض حضور معدلت دستور ملوکانه گردیده، دستخط جهان مطاع مبارک بر غوررسی و احقاق حق شرف صدور و عز نفاذ یافت.

علیهذا حسب الامر الاقدس الارفع الاعلی به آن نور چشم عزیز مرقوم می‌گردد که عارضین را با مدعی علیهما رجوع به محضر احدی از حکام شرع مرضی الطرفین نموده مرافعه نمایند. بعد از ترافع و صدور حکم شرع مطاع از همان قرار معمول و مجری داشته احقاق حق به عمل آورند. البته در مدعیات عارض کمال اهتمام کرده که بر وفق حکم شرع احقاق حق آنها شده باشد و پس از انجام امر صورت اتمام عمل را به دیوان عدلیه اعظم بفرستند. زیاده حاجت به تأکید ندارد.

تحریرا فی شهر شوال المکرم سنه 1276

28 - عالیجاها، مجدت و نجدت همراه، عزیزا همان اوقات که از جانب سنی الجوانب این دولت ابد مدت نظم کردستان به اینجانب مفوض شد، عالیشان آقا محمد علی تاجر اصفهانی که از سکنه دار الخلافة الباهره است شرحی به کسان ما نوشته بود که آقا محمد حسن برادر او که در کردستان مدتهاست به کاسبی مشغول است جهت خریدن روغن به دهات می‌رفت. در سه فرسخی کردستان که به دو سه مزرعه معتبره نزدیک است، پنج شش سوار او را برهنه کرده یکصد تومان نقد و قریب بیست تومان اسباب او را برده‌اند و مراتب را به مقرب الخاقان والی اظهار نموده و به مسامحه و اهمال گذرانده‌اند. بنابراین به آن عالیجاه مرقوم می‌دارد که این سفارشی است اولاً از اینجانب می‌شود و اول فقره‌ای است که باعث انتظام امورات آن صفحات خواهد شد. در پیدا کردن و استرداد مال مشارالیه نهایت سعی و اهتمام را مدعی دارید که نقد و جنس به او برسد که از دار الخلافة آقا محمد علی مزبور در ایصال مذکور رضا نامه به اینجانب بنویسد که اموال مسروقه برادرش بعینه تمام و کمال عاید شده که در ثانی محتاج به اظهار و عرض امنای دولت قاهره بشود.

ابتدای کار اسباب بدنامی جهت ولایت حاصل نشود. زیاده تأکید لازم نیست.

البته

خاطرات دیوان بیگی، ص: 317

نهایت مراقبت را در این باب معمول خواهند نمود.

فی شهر شوال 1276

هو عاليجاها، عزيزا عاليشان آقا محمد علي تاجر همداني در ديوان عدليه اعظم عارض و متشكي گرديده كه پنج ماه قبل سه بار قماش مال التجاره او را كه از سنج به سليمانيه مي برده، در بين راه شانزده نفر سواره از اهالي خور خوره كردستان و سقز بر سر قافله ريخته اقمشه مزبوره را با سه رأس قاطر او را به سرقت برده اند.

اظهار عرض خود را به مقرب الخاقان والي نموده، او هم به ابراهيم سلطان آدم خود نوشته كه سارقين را پيدا كرد، اموال مسروقه عارض عايد دارد. او هم بعد از تفحص معلوم نموده است كه سارقين مال عارض اشخاص مفصلة الاسامي كه بعضي خورخوره اي و برخي از آنها سقزي مي باشند هستند. علي محمد ولد محمود بيگ، حيدر بيدج، غلام برادر حيدر، بيروت نس، كاكه محمد پسر بيروت آقا، جليل پسر خامه، وليد پسر محمود تمام، بيروت آقا، بابا پير ولد بيروت آقا، نادر و قادر آدمهاي كاكه محمد، در خاوران محمد كون چاق، موسي آقا چوق، محمد رحيم قاچوتي، سهراب قيطوني، عبد الله آقا در قانوني، حيدر بيك كخدای كليلد. قدری از تنخواه را هم از آنها گرفته نمی داد، خود نگاه داشته یا به والی سپرده است. در هر صورت سارقين معلوم و الی حال ديناری از مال او به خودش نرسیده. مقرب الخاقان مشارالیه به ديوان عدالت احضار و استفسار چنانچه شايد و بايد به عمل آمده اظهار داشت كه عارض چنين عرضي سابقا کرده بود. من هم به مباشر خورخوره نوشتم كه مال او را پيدا کرده تسليم خودش نمايد. درين بين احضار به دربار معدلتمدار شده اطلاع ندارم كه چقدر از تنخواه او را گرفته و در پيش کی باقی مانده است.

مراتب عرض عارض در جزو روزنامه جات دیوان عدالت به عرض حضور
 معدلت دستور خدیوانه رسیده دستخط جهان مطاع مبارک بر احقاق حق شرف
 صدور یافته، فرمان واجب الاذعان همایون به عهده و افتخار مقرب الخاقان
 نجفقلی خان نایب الحکومه کردستان عز نفاذ یافت، علیهذا حسب الامر الاقدس
 الاعلی به آن عالیجاه عزیز مرقوم داشت که چنانچه حکم محکم شرف صدور
 یافته، می باید مال مسروقه عارض را تا دینار آخر از سارقین دریافت نموده و به
 عارض رسانیده، قبض رسیدگی او را به دیوان عدالت ارسال دارند، و هرچه از
 مال عارض را که محصل والی گرفته درست تحقیق نمایند، هرگاه در پیش
 خودش مانده از او بگیرند و به عارض مسترد ساخته قبض رسیدگی دریافت
 کنند، و اگر تنخواه را گرفته و به والی سپرده است بنویسند که چقدر تنخواه را
 گرفته و به والی داده است تا در همینجا مطالبه شود، و البته بدون مسامحه و
 ممانعت آدمی تعیین نمایند که تنخواه عارض را از سارقین مزبور که خورخوره و
 سقزی می باشند تمام و کمال تا دینار آخر گرفته به عارض عاید ساخته قبض
 رسیدگی او را با صورت انجام امریه دیوان عدلیه اعظم اظهار داشته که مجددا
 عارض نشده و در عرض مجدد او با حجت بوده باشد، و درین خصوص نیز
 حکمی هم به عالیجاه محمد علی خان حاکم سقز و مقرب الخاقان میرزا ابو
 القاسم پیشکار کردستان صادر گردیده که بر حسب فرمان مبارک مال عارض را
 اهتمام نموده عاید نمایند، زیاده حاجت تأکید و سفارش ندارد.

تحریرا فی شهر ذی قعدة الحرام سنه 1276

30 - هو عالیجاها، مجدت همراه، عزیزا عالیشان آقا بیک کردستانی در دیوان عدلیه اعظم معروض داشت که مبلغ هفتصد تومان به تجار و سایر کسبه دوستان مقروض و دادنی هستم و طلبکاران از قرار ده و چهار منفعت مطالبه و دریافت می‌دارند. با وصف اینکه اصل تنخواه را داده‌ام و همین مبلغ از بابت منافع آن است.

علیهذا به آن عالیجاه قلمی و اظهار می‌شود که اظهار این‌گونه خلاف رأی امنای دولت جاوید عدت قاهره و منافی مقتضای عدالت و معمولی دیوان عدلیه اعظم است. آن عالیجاه باید طلبکاران مشارالیه را قدغن بلیغ نمایند که علاوه بر تومانی یکصد دینار رایج معمولی، دیوان عدالت مطالبه ننموده از قرار نوشته مجری و معمول دارند. زیاده حاجت تأکید ندارد.

حرره شهر ذی‌قعدة الحرام سنه 1276

در ثانی مرقوم می‌شود که چون عالیشان آقا بیک زیاد پریشان شده و اعسار او نیز در دیوان عدالت معلوم گردیده، لهذا عموم طلبکاران مشارالیه می‌باید الی مدت دو سال با او مدارا و مهلت کنند که هم به آسودگی ادای قرض خود را نموده، و هم امر خود را بگذرانند و درین مدت به تدریج مطالبات از بابت طلب او عاید دارد. البته از قراری که قلمی شده تخلف جایز نداند.

به تاریخ متن - 1276

31 - هو عالیجاها، عزیزا کربلائی قهرمان بهاری من قراء همدان به دیوان عدلیه اعظم مفروض داشت که موافق دو طغری تمسک شرعیه معادل دو هزار و چهار صد تومان از فتح الله بیک کردستانی طلب دارد. چهار ماه قبل نیز عارض شده حکمی به عهده مقرب الخاقان والی صادر گردیده بود که احقاق حق نماید. مدعی علیه رو پنهان کرده استیفای حق او نشده است. مراتب عرض عارض در جزو روزنامه جات دیوان عدالت به عرض حضور معدلت دستور خسروانه رسیده، دستخط جهان مطاع مبارک بر غوررسی و احقاق حق شرف صدور یافت. علیهذا حسب الامر اقدس الاعلی به آن عالیجاه عزیز می نویسم که در صورت صدق، طلب عارض را گرفته برسانند و در صورتی که انکار داشته باشد طرفین را رجوع به محضر حاکم شرع نموده طی دعوا و قطع گفتگو نمایند، و پس از انجام امر صورت اتمام عمل را به دیوان عدالت اظهار دارند که در عرض مجدد حجت بوده باشد. زیاده حاجت سفارش ندارد.

تحریرا فی شهر ذیقعدة الحرام سنه 1276

32 - هو عالیجاها، مجدت همراه، عزیزا عالیجاه لطف الله خان خواجه‌وند در دیوان عدلیه اعظم عارض شد که از قرار تفضیل نسبت به مشارالیه تعدی و بی‌حسابی شده و از اشخاص معینه بعضی مطالبات دارد که در ادای آن تعلل و مماطله دارند. قریه قوچ من قرای کردستان ملکی کمترین موافق ثبت کتابچه مبلغ بیست تومان مالیات قرار مزبوره است، و در عوض مواجب کمترین مرحمت شده. اکنون مباشرین امور دیوانی مبلغ سی تومان اضافه دریافت می‌نمایند.

از سعید بابا خان کردستانی بعضی مطالبات دارم، سابقا به دیوان عدالت عارض شده حکمی در عهده عالیجاه حاجی غلامعلی خان صادر شده.

مشارالیه قرار گذاشت که یا مطالبات کمترین را بدهد یا به دار الخلافه حاضر شود. تاکنون به تعلل می‌گذارند.

فرج الله کردستانی سه سال قبل خانه مرا غارت نموده و از قرار تفصیل جداگانه اموال مرا برده است.

از اهالی کردستان مطالبات دارم. در ادای آن به تعلل می‌گذارند و به مرافعه نیز اقدام نمی‌نمایند.

چون مراتب در جزو روزنامه‌جات معروض حضور معدلت دستور خسروانه روحی و روح العالمین فدا، رسیده دستخط جهان مطاع بر احقاق حق مشارالیه و استرداد مطالبات او شرف صدور یافت. علیهذا به آن عالیجاه قلمی و اظهار می‌شود که به مباشرین امور دیوانی قدغن نمایند که از قریه قوچ اضافه بر جمع دیوانی دریافت نداشته، در صورتی که قریه مزبوره محل مواجب عارض باشد مباشرین را حرفی نخواهد بود و ثبت مأموریت حاجی غلامعلی خان را که در نزد آن عالیجاه است هریک از فقرات را تمام نموده صورت آن را روانه دارد.

و در سایر فقرات عرض مشارالیه رسیدگی و اهتمام بلیغ نموده مطالبات او را به حیظه وصول رسانیده که به عارض برسانند، و اموال منهوبه را نیز تماماً در صورت صدق استیفا و به عارض عاید دارد، و اگر مدعی علیهم را در مقابل حرفی باشد رجوع به محضر حاکم شرع نموده احقاق حق کرده، صورت اتمام را به دیوان عدالت روانه دارند.

شهر ذی حجة الحرام 1276

33 - عالیجاها، مجدت همراهها، عزیزا روز یکشنبه بیست و دوم شهر صفر المظفر عالیشان محمد بیک قراباغی در پیشگاه حضور باهر النور معدلت گنجور سرکار اقدس همایون اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه جمجاه روحی و روح العالمین معروض داشت که نه سال قبل از ولایت سلیمانیه با عیال و متعلقان مهاجرت نموده، در سقز ساکن گردیده. دو سال بیشتر عالیجاه محمد علی خان حاکم سقز به خلاف حساب تمامی اموال و اسباب و جمیع مایملک او را از قرار تفصیل ذیل برده و ضبط نموده: «1»

میش / رأس / الاغ مصری با کره که سی تومان قیمت

گوسفند قصابی / رأس / داشته / دو رأس

بز زایج و غیر زایج / رأس / زین و یراق

ماده گاو و گاو کاری / رأس / روغن

الاغ / رأس / مسینه آلات / من

مادیان و کره اسب رأس / پشم گوسفند / یک بار

اسب / رأس / وجه نقد ریال که در میان پشم بوده

کره اسب عربی که یکصد تومان قیمت / اسباب زنانه

داشت / رأس

(1). ارقام به طریق سیاق نویسی در چهار ستون است.

آفتابه آهنی / تفنگ / یک قبضه

نمد / تخته / عباری مرعز / ثوب

جل گاو / کلاس

جل مادیان / تخته / اسباب نعل بندی

ریسمان رنگ شده / رختخواب

ریسمان بار / عدد / لحاف

پابند اسب / عدد / گندم که در انبار داشته / بار

جوال بار / عدد / وجه نقد موافق تمسک که به خود

جاجیم / تخته / محمد علی خان داده

خورجین / دو عدد / حواله اسباب زنانه

تبر و تیشه

حکم محکم جهان مطاع بالمشافهة العلیه شرف صدور یافت که قیمت اموال منهبه و ضبطی را که محمد علی خان برده، آن عالیجاه و مقرب الخاقان نایب الحکومه و میرزا ابو القاسم وزیر معین نموده، تنخواه آن به دیوان عدالت فرستاده شود که در خاکپای جواهر آسای مبارک تسلیم عارض گردد. البته برحسب امر قدر قدر همایون باید کمال سعی و اهتمام را دریافت تنخواه قیمت اموال مرعی دارد که وجه قیمت اموال را تمام و کمال به زودی ارسال داشته، اهتمام خود را ظاهر سازد. در صورت مسامحه البته محصل شدید مأمور خواهد شد که بدون تأمل حکما تنخواه را دریافت نموده و بیاورد. البته آن عالیجاه نهایت دقت را معمول خواهد داشت. در صدر نامه ناصر الدین شاه نوشته است «ملاحظه شد».

حرره فی شهر صفر المظفر سنه 1277

34 - هو نتیجه الولاية العظاما، برادر، مهربانا در باب انتظام و انضباط امور عالیجاه میرزا رضا علی دیوان بیگی باید آن برادر کمال مراقبت را به عمل آورده طوری اهتمام نمایند که خدمت محوله به مشارالیه پیشرفت داشته و در امر خود مستقل باشد و از هرجهت آسوده گردد. فی الحقیقه عالیجاه مشارالیه آدم کافی و کاردان است. هر قدر شما در انتظام امور او مراقبت زیاد نمائید مایه پیشرفت خدمت دیوانی خواهد شد. معلوم است مراقبت تمام در امور متعلقه ادا خواهید نمود.

زیاده حاجت به سفارش نیست.

حرر شهر صفر المظفر سنه 1277

35 - هو عالیجاها، مجدت و نجدت همراه، اخیا مهربانادر باب انتظام عمل دیوانخانه کردستان و امورات عالیجاه عزت ... همراه اعزی میرزا رضا علی دیوان بیگی حسب الامر قدر قدرت به شما می نویسم که نهایت مراقبت و مواظبت را به عمل آورده، در هر حال رعایت احوال عالیجاه مشارالیه را منظور دارند که در کمال سهولت از عهده خدمات محوله بر آید، و نیز حسب الامر مقرر است که روزنامه عرض عارضین و انجام کارهای آنها چه از بابت احکامی که از دربار معدلت مدار همایون صادر می شود، و چه از بابت کارهایی که در آنجا می گذرد همه را هر ماهی دو مرتبه عالیجاه مشارالیه نوشته به دربار معدلت مدار ارسال دارد که ملحوظ نظر آفتاب اثر ملوکانه گردیده و از کیفیت انجام احکام صادره اطلاع کامل حاصل فرمایند. آن عالیجاه اخوی کرام می باید به عالیجاه مشارالیه قدغن نماید که درین باب لوازم اهتمام را به عمل آورده، سر

مویی فرو گذاشت ننماید که مورد مؤاخذه خواهد بود. یقین است درین باب کوتاهی نخواهند کرد. در هر حال بر شما لازم است که در تقویت و جانب‌داری عالیجاه مشارالیه سعی موفور مرعی داشته و حمایت نمائید که خدمات محوله او بطور خوب صورت انجام گرفته و امری به عقده تعویق نماند. زیاده حاجت که نیست.

فی شهر صفر المظفر سنه 1277

36 - هو عالیجاها، مجدت همراها، عزیزا چندی قبل شرحی که قلمی داشته بودید مصحوب گماشته آن عزیز رسید و تصدیقی که مخدوم مکرم مهربان سردار کل نوشته بودند با آن نوشتجات آن عزیز به نظر کیمیا اثر مبارک سرکار اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری روحی و روح العالمین فداه رسانیده، آن عزیز مورد التفات بلا نهایات ملوکانه گردیده و اظهار مرحمت فرمودند که کماکان می‌باید در کمال استقلال مشغول خدمات محوله بوده و به‌طور سابق هر ماهی دو مرتبه روزنامه امورات دیوانخانه آن ولایت را به دیوان عدلیه اعظم بفرستند که به نظر مبارک برسد. حسب الامر الاقدس درین باب شرحی به مخدوم مکرم مهربان سردار کل نوشته شد که کمال اهتمام را در انتظام عمل آن عزیز به عمل آورند. از ایشان جوابی رسید که نوشته بودند ابلاغ حکم همایون را به آن عزیز کرده‌اند و زیاد اظهار رضامندی نموده بودند. معلوم است صداقت و کفایت و کاردانی آن عزیز مقتضی این است که همیشه مورد تحسین باشید. محبت اینجانب را که در حق خود می‌دانید به چه مرتبه است. هیچوقت از انتظام عمل آن عزیز غفلت ندارم. خاصه امشب که شب پنجشنبه 20 بود و سرکار نواب مستطاب و الاشعاع السلطنه فصل مشبعی از کفایت و کاردانی آن عزیز تعریف و

توصیف می‌فرمودند، مایه ازدیاد میل و محبت اینجانب نسبت به آن عزیز گردید. البته شب و روز در انجام خدمات محوله کوتاهی ننموده و محبت اینجانب را درباره خود به سرحد کمال دانسته مطالب و مهمات خود را بنویسند.

فی شهر ربیع الاول 1277

37 - عالیجاه عزت همراهها، نور چشمها شرحی که به مقرب الخاقان مستوفی نظام نوشته بودید به ملاحظه اینجانب رسید. از تفصیل احوال ولایت و مأمورین آنجا به آنطورها که اظهار نموده بودید استحضار کامل حاصل نمودم. از قراری که معلوم شد به جهت پاره‌ای ملاحظات اندک تقاری فیما بین عمدة الولاية العظام برادر مکرم عالی‌مقام نجفقلی خان والی و عالیجاه مجدت و سعادت همراه نور چشمی محمد علی خان واقع شده بود. چنانچه به مقرب الخاقان والی نوشته‌ام اجزای مأمورین آنجا می‌باید سر موئی از اطاعت او تجاوز نکرده، دست به هم داده اوقات شب و روز خود را مصروف انتظام عمل آنجا و وصول و ایصال مالیات دیوان و غیره نمایند. بدیهی است اگر فی الجملة کدورت و تقار مابین آنها رو دهد موجب نکث مالیات و اغتشاش کارهای آن ولایت خواهد بود. عالیجاه محمد علی خان با اینکه خودش کمال تلاش در استقلال امورات والی داشت، چگونه می‌شود حالا بر خلاف رضای او حرکت نماید. آنچه لازم بود به طرفین نوشته‌ام، شماها نیز می‌باید طالب تقار فیما بین آنها نبوده در اصلاح و رفع کدورت ... ¹ شده که از کدخدا منشی شماها به من بنویسند. هرگاه معلوم شود کسی در میان آنها میل به فساد دارد، اول او را رفع خواهم کرد و طوری خواهد شد که بکلی از اعتبار نوکری خواهند افتاد. آن عالیجاه نیز در مأموریت خود

می‌باید از رضای خاطر والی و احترام مقرب الخاقان میرزا ابو القاسم فروگذار
نکنند که مورد مؤاخذه خواهند بود.

فی شهر ربیع الثانی 1277

38 - عالیجاها، مجدت همراهها، عزیزا، مهربانا سابقا در باب اهتمام عمل
عرایض عارضین که از روز یکشنبه هشتم شهر صفر المظفر لغایت پانزدهم
جمادی الاولی به خاکپای جواهرآسای همایون عارض شده بودند، حسب الامر
الاعلی شرحی مصحوب چاپار دولتی قلمی و اظهار داشت. نوشتجاتی که در
جواب قلمی داشته بودید یک دو فقره اتمام عمل و جواب عرایض را اظهار
داشتید و فقرا مفصله ذیل باقی است که باید اتمام عمل آنها بالتمام برسد:

- در باب چراغعلی خان همدانی که اسفندآبادی به ملک او تعدی کرده‌اند
- در باب سرخوش بیک کردستانی به موجب تفصیل: ملک او را علی
سلطان غصب کرده، مال او را میرزا محمد رضا وزیر سابق برده، پسر او را
مقتول نموده‌اند، برادرزاده او را مقتول نموده‌اند، یک رأس قاطر او را میرزا عبد
الکریم برده، از فتح الله بیک طلب دارد.

- در باب ملک سید عبد الله بهاری که اهالی کردستان غصب نموده‌اند.

(1). یک کلمه ناخوانا.

مجددا برحسب امر همایون قلمی و اظهار می‌دارد که باید اتمام عمل عارضین را از قرار احکام که سابقا صادر شده بزودی اهتمام نموده ارسال دارید و بعد ازین هم زیاده از حد مراقب باشید که احقاق حق به عمل آمده صورت اتمام عمل را روانه دارید که مراتب معروض حضور مرحمت ظهور شاهانه روحنا فداء شود. البته آن عالیجاه نباید بهیچوجه غفلت نماید و در هر ماه صورت اتمام عمل احکام صادره از دیوان عدالت را مصحوب چاپار دولتی روانه دارد و نهایت اهتمام را در رفع ظلم و تعدی معمول دارد که مزید دعاگویی دوام دولت قوی شوکت قاهره خواهد بود. زیاده حاجت نگارش ندارد.

شهر جمادی الثانیه 1277

39 - نور چشم ما مبلغ پنجاه تومان پیشکش فرستاده بودید رسید. زحمت کشیده بودید. هیچ راضی به این زحمات نیستیم. ان شاء الله تعالی اهتمام کنید که خدمت مرجوعه به زودی صورت انجام پذیرد که لازمه محبت و مهربانی در حق آن نور چشم به عمل خواهد آمد، و بعد از اتمام خلعت خوبی از برای آن نور چشم خواهیم فرستاد.

شهر رجب المرجب 1277

40 - هو عالیجاه عزت همراه اعزی میرزا رضا علی دیوان بیگی کردستان را

مرقوم می شود

از قراری که عالیجاه مقرب الخاقان میرزا ابو القاسم وزیر نوشته و اظهار داشته بود اهالی اورامان در کوچیدن احمدوند اهمال دارند و آن عالیجاه را بی جهت در آنجا معطل نموده اند. در این صورت معطلی آن عالیجاه در آنجا صورت ندارد. لهذا به آن عالیجاه مرقوم می شود که پس از وصول نوشته و حصول استحضار در آنجا معطل نشده مراجعت نماید. ان شاء الله تعالی بعد از نوروز از راه کردستان خواهم آمد. در مریوان خودم قرار شایسته در این باب خواهم داد و بالمره ان شاء الله رفع غائله آنها را خواهم نمود. البته شما مراجعت نموده معطل نشوید.

فی شهر رجب المرجب 1277

41 - هو عالیجاها، عزیزا کاغذی کہ نوشتہ بودید واصل شد، از مراتب و تفصیل آن استحضار کامل حاصل گردید. دستور العمل جدیدی خواسته بودید کہ با این تغییرات تکلیف شما معلوم شود. بدیہی است شماہا ہمیشہ باید اجزای کار حاکم کردستان و در اطاعت او باشید. دستور العملی اگر باید داد او بہ شما خواهد داد.

ان شاء اللہ مقرب الخاقان مخدومی امان اللہ خان والی چند روز دیگر خواهد آمد و دستور العملی کہ لازم است بہ ہمہ شماہا خواهد داد. می باید کمال اطاعت از او نمودہ مشغول کارہای خود باشید. ہمہ روزہ حالات را قلمی دارید.

شہر شوال 1277

42 - هو عالیجاه، مجدت همراه، عزیزا شرحی که به صحابت چاپار قلمی داشته بودید رسید و از مسطورات آن کما هو حقّه آگاهی حاصل گردید. چند روز قبل که عالیجاه میرزا محمد رضا روانه آن صوب بود، شرحی مفصل در جواب کاغذی که مصحوب گماشته خود نوشته بودید و مشارالیه محض نفهمیدگی معطل گرفتن جواب نشده، روانه کردستان گردیده بود مرقوم رفته، البته الی حال به آن عالیجاه عزیز رسیده است و عالیجاه مشارالیه نیز تفصیل را بیان نموده، دستور العمل آن عالیجاه همان است که سابقا نگارش رفته، می باید از همان قرار رفتار نماید. در باب کلیه امورات آن عالیجاه عزیز در اینجا با مخدوم مکرم سردار کل گفتگو نموده و به مقرب الخاقان والی هم سفارش نموده ام. در هر حال مطمئن و آسوده بوده و مشغول انجام خدمات محوله مرجوعه به خود باشید، و همه اوقات روزنامه انجام عرض عارضین و گزارش امورات خود را نوشته ساعتی از خدمات محوله غفلت ننمایید. زیاده حاجت سفارش نخواهد بود.

تحریرا فی شهر ذی قعدہ 1277

43 - هو عالیجاها، مجدت همراه، عزیزا شرحی که به صحابت چاپار قلمی داشته بودید رسید و از مسطورات آن کما هو حقّه مطلع و مستحضر گردید. اینکه از التفات و مهربانی مخدومی والی اظهار امتنان نموده بودید بدیهی است که ایشان با وجود سفارشات اینجانب همواره کمال تقویت و حمایت را در کارهای آن عزیز مرعی خواهند داشت، و همچنین عالیجاه میرزا محمد رضای وزیر چنانچه در حضور اینجانب متعهد شده بهیچوجه کوتاهی نخواهد کرد. می باید شب و روز از خدمات محوله مرجوعه به خود غفلت نورزیده و لازمه دقت او در انجام عرایض عارضین به عمل آورده و در فرستادن صورت اتمام عمل و روزنامه کوتاهی ننماید. در باب نرساندن نوشتجات خود اظهار داشته بودی که چاپار اهمال می نماید در این باب به مباشر چاپارخانه مؤکدا قدغن شد که کاغذهای آن عزیز را هر وقت چاپار می آورد به اینجانب برساند. زیاده مطلبی نیست. همه اوقات هرگونه مطالب و مهماتی که داشته باشد بنویسید.

فی شهر ذی حجه 1277

44 - مخدوما، مهربانا در سفارش امورات عالیجاه دیوان بیگی چنانکه باید شفاهای آن مخدوم گفته و نوشتم و امیدوارم ان شاء الله تعالی نوعی در امورات او تفقد و توجه شما شامل شود که رفع جمیع کسالت او بشود. او نیز البته در کمال صداقت و راستی در خدمات شما رفتار خواهد نمود. از جمله قبالة جات دهاتش و دو طغری فرامین مواجیش در جزو اموال او منسوب شده است. قدغن کنید که قبالة جات و فرامین و سایر نوشتجات او را هم با جمیع اموال و اسباب

اثاث البیت بطوری که دیروز به شما نوشته به او بدهند و در شغل سو منصب او
بیش از پیش التفات بفرمائید و مواجبش را هم عاید دارند.

شهر محرم 1279

45 - نتیجه الولاية العظاما، برادر، مهربانا بعد از آمدن عالیجاه نور چشمی
میرزا رضا علی دیوان بیگی به دار السلطنه تبریز و تحقیق عمل و امورات
عالیجاه مشار الیه از کفایت و امانت او نهایت اعتماد حاصل کردم و قرار
امورات و دستور العمل شغل او را داده مراجعت نمود. لازم گردید که در انتظام
شغل و کار مشار الیه، به شما این مختصر قلمی و مرقوم شود که پیشرفت شغل
و منصب او فی الواقع بسته به اهتمام و تقویت آن برادر است که به موجب
فرمان مهر لمعان جهان مطاع در شغل دیوان بیگی گری کردستان کما فی السابق
برقرار بوده و مبلغ سیصد تومان که موافق فرمان در سنه ماضیه از جانب دیوان
در حق عالیجاه مشار الیه مرحمت و برقرار گردیده، از بابت مالیات ولایت
کردستان در حق او عاید و مرفه الحال مبلغ مزبور را صرف گذران خود نموده،
در کمال عدل و انصاف در شغل و منصب مرجوعه به آحاد و افراد اهالی ولایت
و رعیت رفتار کرده، مردم را از حسن سلوک و صیانت ذات خود خرسند و
خشنود دارد. البته آن برادر در عمل او نهایت تقویت خواهد نمود.

شهر محرم الحرام 1279

46 - عالیجاه، مجدت و نجدت همراه، عزیزا، مهربانا «1» کاغذت رسید.
از مجاری احوالت آگاهی حاصل شد. تفصیل خدمات و زحمات آن عالیجاه را
نواب مستطاب شاهزاده معتمد الدوله مکررا نوشته‌اند که در اردوی مقرب
الخاقان حاجی

(1). پشت آن نوشته شده است: عالیجاه عزت و صداقت پناه عزیزی میرزا رضا علی دیوان بیگی
مفتوح نماید.

سعد الدوله لازمه اهتمام به عمل آورده است. از این جهت از آن عالیجاه راضی و کمال محبت را درباره آن عالیجاه داریم و در خور خدماتی که از آن عالیجاه به ظهور رسیده است بذل مرحمت ملوکانه شامل آمده است، و به توسط لطف الله بیک روانه شده، نواب شاهزاده خواهند رساند که بین الامثال و الاقران موجب مزید افتخار آن عالیجاه گردد. از اینکه آن عالیجاه را نواب شاهزاده همواره خیرخواه و صادق در خدمات ولایت دانسته است، البته در مجاری خدمات طوری مراقبت و مواظبت دارد که مزید اعتقاد نواب شاهزاده گردد. چون مطلب منحصر بود به همین اختصار اکتفا رفت. همواره اوقات مطالب و مهمی که دارد در طی نوشتجات قلمی دارد. دوا بره پستی قالیچه ولایتی یاد کرده، بودی خانه آباد.

حرره شهر رمضان 1286

47 - عالیجاه عزت و مجدت همراهها، عزیزا کاغذت رسید. مسطوراتش موجب اطلاع از مجاری حالات آن عالیجاه گردید. مراقبتی که در خدمات سرحدیه آن حدود دارد چیزی نیست پوشیده و پنهان، زیرا همواره اوقات نواب مستطاب شاهزاده معتمد الدوله خدمات و زحمات و دولتخواهی آن عالیجاه را نوشته و در خاکپای اقدس همایون جلوه بروز و ظهور داده است من خود هم حالت صداقت و خدمتگزاری آن عالیجاه را می دانم. یقین است که در پیشرفت خدمت دیوان و انتظام امور سرحدیه اورامان سپرده به خودت غفلت نداری. بدیهی است این گونه خدمات صادقانه آن عزیز موجب مزید میل خاطر اولیای دولت خواهد بود. البته مواظبت خواهید کرد که بهتر از پیش خدمات آن عالیجاه مستحسن افتد. همواره اوقات حقایق حالات را قلمی دارید.

حرره شهر صفر المظفر سنه 1291

48 - فرزند اعزاز ارجمند سعادتمند کامکار امیرزاده ابو الفتح میرزا حفظه الله تعالى حاکم ولایت کردستان معزز باد. موافق فرمان قضا جریان. هو الله تعالى فرزند ارجمند امیرزا رضا علی دیوان بیگی اسمی بود بی مسمی و لفظی بی معنی، این اوقات که همیشه در خدمت آن فرزند است و متوقف شهر، در این صورت بیکار ماندن او به نظر خوب نمی آید و شغل دیوان بیگی بودن در کردستان شغل بزرگی است، میرزا رضا علی هم شخص کافی عاقل خدمتگزاری است. البته از قرار این حکم عالیجاه مشار الیه را در دیوانخانه کردستان بگذارید که به عرض و داد مردم برسد و خدمت آن فرزند عرض کند و به اصلاح حال مردم مظلوم اوقات خود را صرف نماید.

در کرمانشاهان هم دیوانخانه هست و جزئی و کلی عرایض مردم را می رسند و به ما عرض می کنند و احکام آن را صادر می نمایند و رفع ظلم ظالم را می کنند.

خود دیوان بیگی مرد صادق و امینی است و بی غرض. امیدوارم که بفضل الله تعالى این خدمت را بطوری که منظور سرکار ولایت است به خوبی و معقولیت از پیش ببرد. یک نفر هم شما مزید بکنید به عرایض مردم برسند و آن فرزند را از این جهت آسوده کنند. زیاد بر این جایز نیست. آنهایی که سابق در دیوانخانه تحقیق کردستان بودند به خدمت دیگر وادارید، خدمت که قحط نیست. والسلام. از مباشرین و مأمورین از قراری که شنیده می شود به رعایا تعدیات می شود. باید خود آن عزیز زحمت کشیده به توسط دیوان بیگی به عرایض رعایا برسد. هرکس تعدی کرده باشد حکما از او گرفته به رعیت بدهید که اقلا مردم بینند که آن فرزند احقاق حق می کند و رد پائی و خاطرخواهی از این و از آن ندارد.

ان شاء الله دیوان بیگی را به خدمت محوله وادارید و نهایت استقلال بدهید که خدمت را از پیش ببرد. والسلام

و احکامات حکام سابق شغل دیوان بیگی گری کردستان با عالیجاه مقرب الحضرة العلیه میرزا رضا علی دیوان بیگی که به همدستی یکی از اجزای حکومت سرکار ولایت به عرض و داد فقرا و ضعفا رسیدگی می کرده و روزبه روز مطالب عارضین را به حکومت می رسانیده است. در هذه السنه توشقاق ئیل و مابعدھا عالیجاه مقرب الحضرة العلیه میرزا رضا علی دیوان بیگی باید به این امورات رسیدگی کرده آن فرزند کامکار حفظه الله تعالی هم آدمی بگمارد که هر روز به مطالب عارضین رسیدگی کرده به آن فرزند اطلاع بدهند. هر حکمی که لازم است آن فرزند بنماید، فوراً بگوید و آنها اجرا بدارند که هم از مطالب عارضین آن فرزند مستحضر باشد و هم دیوان بیگی مشغول به شغل خود گردد.

فی شهر جمادی الاولی 1296

این حکم و دستخط را بعد از دیدن فرزند عزیز امیرزاده به دیوان بیگی بدهید که پیش خود نگاه دارد.

49 - هو عالیجاها، مجدت همراهها، عزیزا، ارجمندا عباسقلی بیک صندوق آبادی و فرهاد بیک قادرآبادی من توابع کردستان و درویش گل محمد نام ساکن اسدآباد به دیوان عدلیه اعظم عارض گشته از ملا علی مباشر بلوک اسفندآباد و آقا بیک یوزباشی مخدوم مهربان والی و ولی خان چاردولی و کسان آنها شکایت کردند و عریضه به خاکپای همایون دادند که آن سه نفر جمعیت برده، اموال و اثاث البیت هفتاد خانوار سکنه صندوق آباد و قادرآباد را تاخت و تاراج نموده، بعضی هرزگی خلاف شرع نیز به عمل آورده‌اند. روزنامه و عریضه آنها به حضور همایون خسروانه رسیده، خاطر اقدس شهریاری روحی و روح العالمین فداه ازین فقرات بسیار متغیر گردید. با وجود مخدوم مهربان والی کردستان و نظم امورات آن ولایت به این شدت، جسارت و شرارت منافی رأی عالم‌آرای همایون است. حکم محکم از دیوان عدلیه اعظم شرف صدور یافته، عالیجاه عزت و سعادت. همراه حاجی غلامعلی به محصلی مأمور گردید، به رسیدن آنجا و به زیارت فرمان قضا جریان مخدوم معزی الیه نیز چند نفر آدمی که لازم است همراه نموده روانه سازند. جمیع آن اشخاص [را] که همراه مشار الیه بوده‌اند و مرتکب غارت بی‌حسابی شده‌اند حاضر نموده، به دقت تمام در حضور خودشان غوررسی کرده اموال منوبه آنها را گرفته برسانند و ادعای اجحاف و زیادتی که می‌کنند بعد از تحقیق و تعیین استرداد و عاید دارند. سایر دعاوی آنها را از بابت دیه زحمتهای نسوان و طلب ...¹. آنچه موافق شرع انور ثابت نمایند گرفته برسانند. صورت اتمام و قبض رسیدگی عارضین و صاحبان مال را به مهر مخدومی والی و آن عالیجاه اعزی به دیوان عدالت بیاورد.

آن ارجمند بسیار اهتمام نموده ساعی باشد که راه حرفی باقی نماند و مرتکبین را فراخور تقصیر و عمل مورد تنبیه نمایند که بعد از این اینگونه حرکت خلاف سرزنند.

50 - هو مخدوم مهربانا شرحی که در باب مأموریت عالیجاه حاجی غلامعلی خان قلمی و ارسال شده بود رسید. در حقیقت محض رعایت جانب شما و اهالی کردستان به همان یک نفر محصل اکتفا شده، برای انجام عرض عارضین اگر فردا فرد محصل مأمور می‌شد، دویست نفر می‌بایست محصل مأمور شده باشد. این ملاحظه را آن مخدوم مهربان باید بکنند که مصلحت شما در این بوده است. حکم جهان مطاع شرف صدور یافته، بالصراحه به آن مخدوم مهربان نوشته می‌شود که احکامی که در طبق عرض عارضین کردستان در هنگام تشریف‌فرمایی حضرت اقدس همایون شهریاری روحی و روح العالمین فداه در این منازل الی ورود موکب همایون به مقر سلطنت کبری از دیوان عدالت به عهده عالیجاه حاجی غلامعلی خان صادر شده و خواهد شد، باید اهتمام کرده فقرات معروضه را صورت انجام داده اتمامش را به دیوان عدالت بفرستید و سر موئی در اجرای آنها تعلل و مسامحه به ظهور نرسد که منافی رأی جهان‌آرای خدیوانه می‌باشد. در باب انضباط امر دیوانخانه سنندج و روزنامه‌جاتی که در هر پانزده روز باید عالیجاه میرزا رضا علی دیوان بیگی بفرستد تا به حال نرسید. نمی‌دانم آن مخدوم مهربان تعلل در انضباط امر دیوانخانه دیوان بیگی دارد یا عالیجاه میرزا رضا علی مسامحه می‌کند. در آن خصوص نیز حسب الامر قدر قدر همایون بالصراحه اظهار

(1). یک کلمه ناخوانا

می‌شود اگر سرمویی در کار دیوانخانه سنندج قصور ظاهر شود و دستور العملی که داده شده است تخلف شود، محصل شدید مأمور شده از دیوان بیگی ترجمان کلی گرفته خواهد شد. در باب مأموریت عالیجاه حاجی غلامعلی خان مراقبت باشید که به زودی خدمات محوله را صورت انجام داده، به استحضار میرزا رضا علی صورت اتمام را بفرستد. زیاده زحمت ندارد.

51 - مخدوم مکرم مهربانا مراسله مرسوله به صحابت گماشته آن مخدوم مهربان واصل شد و از فقرات آن اطلاع حاصل گشت. اولاً در باب مأموریت عالیجاه حاجی غلامعلی خان نوشته بودید که وقتی که به کردستان آمد این قدر مأموریت نداشت، حاصل زیاد شده است. دوستدار به خیال خود از برای شما کاری کرده که مصلحت شما در آن است. حال شما ناراضی نیستید. نمی‌دانم چه ملاحظه کرده و می‌کنید. مثل عالیجاه حاجی غلامعلی خان آدم معقولی که در آنجا هست. اگر کسی درین صفحات عارض بشود و رجوع به او بکنم که به اطلاع خودتان موافق قاعده عمل را بگذرانید بهتر است، یا اینکه از برای هر عارضی که عرض می‌کند محصلی مأمور شود، البته یک نفر بهتر از سی نفر است. چنانچه درست غور بکنید مصلحت شما را منظور کرده و می‌کنم. فقره دیگر در باب احکامی که از دیوان عدلیه صادر شده و می‌شود، نوشته بودید که اکثر آن رجوع به شرع نشده است. از نوشتن این فقره معلوم می‌شود که شما احکام دیوان عدلیه را درست نخوانده و حالی نشده‌اید. هرچه حکم صادر شده ثبت آن در کتابچه هست. در همه احکام قید شده که یا به قانون عرفیه و قاعده‌ای که منافی شرع نباشد عمل بگذرد، یا اینکه موافق شرع انور طی دعوا بشود. خلاف حکم شرع مطاع در احکام دیوان عدلیه بهیچوجه نوشته

نشده، اگر به قانون عرفیه و موافق قرار دیوانخانه عدلیه به اطلاع عالیجاه میرزا رضا علی می‌گذرد با حکم خدا و رسول منافات ندارد، و اگر رجوع به شرع می‌شود که هم معلوم است.

همه احکام خطاب به خود آن مخدوم است به هرطور که پیشرفت است عمل را بگذرانید. زیاد ماندن حاجی غلامعلی خان در آنجا چه ثمر دارد. اهتمام بکنید که زودتر خدماتی که به مشارالیه محول شده صورت انجام گرفته معاودت نماید. اشهد بالله دوستدار در همه امورات مصلحت شما را منظور کرده و خواهد کرد. در محبت و دوستی سابق بهیچوجه نقضی حاصل نشده است.

زیاده مطلبی نیست. همه‌روزه ... «1». حالات را بنویسید.

52 - هو مخدوما، مشفقاً مراسله شما مصحوب چاپار دولتی واصل و از مضامین مسطورہ آن‌که مبنی بر موالات و اتحاد بود استحضار تمام حاصل آمد. اینکه اظهار گله از نوشتن مراسله کرده بودند راست است و حق دارند. لکن نه اراده فراموشکاری و نامهربانی بوده است، بلکه گاهی نقاھت و تکسر مزاج مانع از تحریر مراسلات می‌شد و گاهی کثرت مشاغل و زیادی گرفتاری فایق می‌آمد. امروزها بحمد الله تعالی رفع نقاھت عارضه شده و مشغول انجام و اتمام بعضی مطالب هستم و ایام دهه عاشورا را هم در آنجا توقف خواهم نمود. ان شاء الله تعالی پس از عاشورا که کارها صورت اتمام می‌گیرد عازم تبریز خواهم شد و ملاقات شما را درک خواهم نمود. در باب کارهای شما البته حالا که سرکار والی تشریف آورده‌اند بر شمول التفات و مرحمت جناب جلالتمآب خداوندگاری دام اجلاله العالی اصلاحی حاصل خواهد شد و قرار استواری که

مايه آسودگى شما خواهد شد خواهد داد. همه روزه الى زمان ملاقات شرح
سلامتى حالات را قلمى نمايند.

53 - هو مشفقا، مكرما تفصيلاتى كه بطور روزنامه نوشته و ارسال كرده
بوديد رسيد و مضامين آنها معلوم گرديد و به نظر انور جناب جلالتمآب
خداوندگارى سردار كل دام مجده العالى رساندم و استحضار وافى حاصل
فرمودند. هم عاليجاه

(1). يك كلمه ناخوانا

مجدت همراه میرزا عبد المجید درین موارد نوشته بود، او هم به ملاحظه جناب معظم الیه رسید. از اینکه شما و عالیجاه مشارالیه تفصیل را از روی حقیقت بدون اغماض نوشته بودید، زیاده بر اندازه مایه رضامندی ایشان گردید و اظهار التفات بی نهایت در حق شماها فرمودند. احکامی که لازم بود در طبق خواش نتیجه الولاية العظام قبله گاهی نجفقلی خان والی و مقرب الخاقان میرزا ابو القاسم وزیر صادر و انفاذ شد و سواد آن هم جداگانه در ضمن پاکت مقرب الخاقان والی گذاشته شد، البته خواهند دید. ان شاء الله تعالی طوری مراقبت نمائید که میانه مقرب الخاقان والی و عالیجاه محمد علی خان اصلاح شود و رفع تقار و برودت گردد. باید شما و عالیجاه میرزا عبد المجید درین باب زیاده اهتمام نمائید و بطور خوب رفع برودت ایشان را نمائید که جناب خداوندگاری از این جهت زیاده رضامندی از شماها حاصل خواهند فرمود و البته از اطاعت مقرب الخاقان والی و رضای خاطر وزیر تجاوز ننمائید و حالات و حقیقت مهمات آنجا را همه وقت از روی نهایت دقت روزنامه کرده، از آدم عالیجاه میرزا عبد المجید که حسب الحکم قرار شده است بفرستد، ایفاد دارید زیاده زحمتی نیست.

54 - مخدوما، مهربانا از قراری که عالیجاه اسکندر بیک در باب امورات خود که به انجام آنها از دیوان عدلیه اعظم مأمور بود، شرحی در این روزها نوشته بود و ملاحظه شد. بسیار تعجب نموده و مایه حیرت گردید، زیرا که حالت حال شما و رفتار مشارالیه البته منافی احوال ایام حضور است و بینونیه تام تمامی دارد و بعلت آنکه اوقاتی را که در جناح حرکت و روانه کردستان بودید، خود شما از دوستدار خواهش کردید که در یک دو فقره امر عارضین

متعلق به کردستان اسکندر بیک را که از سابق در خدمت شما با سمت بندگی بوده و با او لطفی داشته‌اید، مأمور انجام این خدمات نماید که هم به خانه و موطن اصلی خود رفته سرکشی نماید و هم انجام خدمت محوله را داده و هم محبتی که از شما باید نسبت به او ظاهر شود، به این سبب به جلوه ظهور آید. اکنون چنانچه مشارالیه نوشته جمیعاً منافات کلیه دارد، یا حالت حضور آن مخدوم علت و جهت آن را بدان لازم آمد که از خود شما در مقام سؤال برآید. شاید بر اسکندر بیک این فقره مشتبّه شده و بر سر میل و محبت خود نسبت به او و عمل خود باقی هستید و او نمی‌فهمد. درین صورت رفع شبهه را نموده مراتب را قلمی دارید، و یا آنکه خدای نخواسته او را چنان جرأت و جسارتی بوده که برخلاف مأموریت رفتار کند و به غیر رضای شما حرکتی نماید. در این صورت هم باید تفصیل را بنویسید تا اطلاع حاصل شده از آن قرار حکم صادر شود، و خلاصه بهیچوجه هیچوقت راضی نبوده‌ام که حالت غیاب آن مخدوم غیر حال حضور باشد.

در باب طایفه مندلی و فقره قتل و عرض وزیر نام کله‌ر که حسب الامر الاعلی حکم از دیوان عدالت به عهده اسکندر بیک صادر گردید که موافق شرع مطاع قطع دعوا نمایند، از قراری که مشارالیه نوشته بود قرار گذارده‌اید که طایفه مندلی ساکنین کردستان و گروس هزار تومان دیه مقتول را کارسازی دارند، و به موجب نوشته او چنان معلوم می‌شود که طایفه مندلی ساکنین گروس از سی و پنج و چهل خانوار متجاوز است، و مندلی ساکنین کردستان زیاده از دویست خانوار هستند. این فقره در حقیقت خلاف عدالت و انصاف است و منافی مردم‌داری و رعیت‌پروری و حکم شرع انور است که آنها در سی و پنج خانه با آنها بالمساوات شرکت کنند. البته در صورت وقوع این فقر، نباید از این قرار

معمول شود. باید تقسیمی قرار بدهند که قسمت عدل باشد و قطع دعوا شود که ظلم و ستمی به احدی وارد نشود. بدیهی است کمال مراقبت را چنانچه سابقا حکم صادر شده خواهند نمود که اسکندر بیک زیاده معطل نشود.

و در فقره محصول املاک نواب علیه عالییه حاجیه والیه از قراری که نوشته از عالیجاه میرزا نادر و عالیجناب میر ابو طالب که به اطلاع آن مخدوم سپرده‌اند، به احدی ندهند تا حکم قطعی از دیوان عدلیه اعظم صادر شود، و البته قدغن نمائید مشارالیهما به محصلی اسکندر بیک از قرار التزام خود از محصول و وجه اجاره نواب معزی الیهما به احدی ندهند تا در این روزها حکم قطعی در خصوص طلبکاران برای ایشان صادر خواهد شد که در آن قرار معمول دارند، به جهت آنکه چندی بود به ناخوشی و سوء مزاج مبتلا بود نتوانست که طلبکاران را اخبار نموده در یک مجلس حاضر کرده قطع گفتگو کنند. ان شاء الله این روزها قدری مزاجم بهتر شده، روزی را معین نموده، طلبکاران نواب معزی الیه را اخبار خواهند کرد که با حضور طرفین و نواب شاهزاده آزاده امیر آخور رسیدگی کرده، بالتمام قطع ما یقال نماید و از آن قرار حکم قطعی صادر خواهد شد که وجه اجاره را به آن قسم تقسیم نمایند، علی العجالة تا رسیدن نوشته ثانویه قدغن کنید وجه اجاره و محصول را تفریط نمایند، والا باید از عهده برآیند. فقره دیگر از قراری که مسموع می‌شود این اوقات بعد از ورود به کردستان قدری نسبت به عالیجاه میرزا رضا علی دیوان بیگی بی‌لطف شده و او را از مداخله در امر خود بی‌دخل کرده‌اند. نمی‌داند جهت این فقره چه بوده و حال آنکه این مرحله هم ضدیت تام با مقولات شما در حالت حضور و ملاقات داشت. از بدو امر واسطه دیوان بیگی شما خود بوده‌اید و همیشه در خدمات شما او ساعی بوده و کوتاهی نکرده، و همچنین در هنگام مأموریت شفاهای به آن

مخدوم سفارش دیوان بیگی را مجدداً نموده و خودتان کمال رضامندی را از او داشتید و زیاده برآنکه از او دوستدار سفارش می‌کرد، در اهتمام و تقویت در امورات او بیان گردید و عالیجاه مجدت همراه میرزا محمد رضای وزیر هم تعهدات کلیه در خدمت شما در باب انتظام امورات دیوان بیگی و رعایت او بود و اکنون هر دو برخلاف نتیجه بخشیده، علت و جهت این فقره را نمی‌داند چه چیز است. برحسب ضرورت لازم آمد که سؤال کند شاید اشتباهی برای دیوان بیگی حاصل شده، و یا آنکه معاندین و ارباب غرض درباره دیوان بیگی شما را از او رنجیده خاطر کرده‌اند. اظهار او را هم نموده تا در مقام رفع آن برآید، و دیوان بیگی خوب نوکری است و در کمال صداقت و راستی همیشه با شما رفتار کرده است. حیف است چنین آدمها را ضایع کردن. ان شاء الله باید چنانچه خود قرار گذارده‌اید لطف و محبت درباره مشارالیه مبذول دارید و کمال تقویت را بفرمائید که مستقلاً به لوازم خدمات خود اشتغال ورزد. واضح است که به مقتضای میل و صفای قلبی که فیما بین است و اینجانب همیشه طالب است که به شنیدن اخبار ساتره از محامد حسنه و اوصاف مستحسنة آن مخدوم مشعوف شود. در فقرات مسطور و انجام آنها و اظهار مهربانی و رفع بی‌میلی از دیوان بیگی کوتاهی نخواهید کرد و همواره به اظهار سلامت حالات و نوشتن مراسلات و مهمات دوستدار را قرین اطلاع و آگاهی خواهند کرد. زیاده مطلبی نبود زحمت نداد. ایام سعادت فرجام به کام باد برب العباد. والسلام.

55 - هو عالیجاها، مجدت همراهها، عزیزا زمانی که مخدومی امان الله خان والی و مقرب الخاقان میرزا محمد رضا در طهران بودند در خصوص امورات شما شرحی مشافهه تقریر نموده، بعد از مرخصی ایشان از دربار معدلت مدار نیز تفصیل تحریرا تأکید کرد. البته ایشان نیز نهایت اهتمام و مراقبت را در انتظام کارها و استقلال شما به عمل خواهند آورد. همواره روزنامه جات ولایت و اتمام عمل که از دیوانخانه عدلیه اعظم حکم صادر شده فرستاده. شرح حالات خود را بنویسید. فقره در باب قتل و غارتی است که در طایفه کلهر واقع گردیده و در جزو روزنامه جات به عرض حضور مرحمت ظهور خسروانه روحنا فداه رسیده و برحسب امر اقدس احکام از دیوان عدالت بر رسیدگی و احقاق حق صادر شد که رفع تعدی و بی حسابی به عمل آید. عالیجاه اسکندر بیک نیز درین باب مأمور و محصل است که به موجب همان احکام که صادر شده و در دست دارد معمول داشته رفع بی عدالتی نماید.

فقره دیگر در باب قروض نواب عالیه والیه است که طلبکاران معزی الیه به خاکپای مبارک در باب تنخواه خود عارض شده بودند و حکم همایون عز اصدار پذیرفت که بعد از تشخیص اصل طلب آنها قراری داده شود که تنخواه از بابت طلب عاید گردد، و برحسب امر اقدس اعلی درین خصوص غوررسی به عمل آمده، تفکیکات خواهد شد. بعد از تشخیص مطالبات از نواب والیه حکم ثانی صادر خواهد شد که آنچه معزی الیه از بابت تیول و املاک و مستقلات «1» دارد سوای یک هزار و دویست تومان که از بابت مخارج سالیانه از قرار هر ماهی یکصد تومان موضوع می شود، در وجه طلبکاران از قرار تقسیم غرما داده

شود. لهذا اظهار می‌دارد که شما باید به مستأجرین املاک نواب والیه، میرزا نادر
و آقا سید ابو طالب

(1). کذا (- مستغلات).

قدغن نمائید که دیناری از اجاره املاک و مستقالات¹ نداده، در مقام اتلاف و تفریط برنیایند و علاوه بر مبلغ مزبور ندهند تا درین خصوص رسیدگی و اهتمام به عمل آمده بعد از تشخیص و تعیین اصل قروض، حکم ثانی صادر خواهد شد که منافع املاک او میان طلبکاران تقسیم شود. عالیجاه اسکندر بیک محصل است که التزام مضبوطی از مشار الیها دریافت داشته که از آن قرار معمول داشته انحراف ننمایند.

هرگاه تخلف از مضمون نوشته نمایند، هر تومانی پنجاه تومان اخذ و دریافت خواهد شد - زیاده حاجت ندارد.

عزیزا بعضی سفارشات شفاها به اسکندر بیک گفته‌ام. هنگام ملاقات به شما خواهد اظهار داشت از آن قرار معمول دارند. معلوم است در حمایت و جانبداری اسکندر بیک در هر حال لازمه مراقبت را به عمل خواهند آورد. می‌باید شب و روز از او غفلت نداشته باشید که کارهای مشار الیه به خوبی و زودی صورت انجام بگیرد.

56 - هو عالیجاه، مجدت همراه، ارجمندا، دوستا از وقتی که آن عالیجاه رفته بجز یک کاغذ که فرستاده شده بود و تفصیل دیگر نداشت، کاغذ دیگر نرسیده است.

درین وقت که عالیجاه و اعزی میرزا نادر روانه بود این نوشته مرقوم گردید که از وقایع اتفاقیه و عرایض اهالی آن ولایت روزنامه که باید بیاید البته اهمال و تغافل ننمایند. درین سفر اسب و قاطر و شتری که داشتم همه تلف شدند. بارها را با کرایه حمل و نقل می‌نمایند. در آنجاها قاطر نسبت به اینجاها ارزان و مناسب‌تر است.

مراقب بوده دو قطار قاطر در آنجا خریداری شده بفرستید. قیمت شال هرچه باشد بنویسید که تسلیم بشود. اسب موعودی را هم اگر حالا ارسال بداری که رفع معطلی گردد بهتر است. زیاد ضرورت دارد. اگر درین اثنای بی مالی نرسد، پس کی خواهد

(1). کذا (- مستغلات).

رسید. در باب عرض و شکایت صندوق آبادی و قادرآبادیها تفصیلش را عالیجاه میرزا نادر خواهد گفت. حین آمدن عالیجاه حاجی غلامعلی خان تفصیل عرض آنها به آن عالیجاه مرقوم خواهد شد. زیاده اظهار نشد. باقی جهات و حالات را اعلام دارد.

57 - عزیزا، مهربانا مصحوب حبیب بیک یک رأس اسب کهر سوقات ولایت یاد کرده بودی رسید، خانه آباد. ولی اسبی که سواری مرا بدهد نبود. گله کرده بودی که در جواب نوشتجات آن عالیجاه غفلت شده است. درین مدت کاغذی از شما نرسیده که در جواب او مضایقه شده باشد. با محبتی که نسبت به آن عالیجاه دارم هرگز چنین گمان را نکن. آن عالیجاه را از خود دانسته و می دانم، و کمال میل و محبت را دارم.

58 - هو فدا و تصدقت شوم فدوی را احضار فرموده بودید. چون از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم، به این اختصار بیرون آمدن از سر طویله مبارکه مشکل است، و حال اینکه اگر اینطورها اتفاق نمی افتاد می بایست به سر طویله جناب جلالت مآب خداوندگاری دام مجده العالی بیایم، جمعی مقدار قلیل قضات و سایر موالی در حضرت عبد العظیم علیه السلام می باشند. از بندگان بزرگترند. محض عدالت و غوررسی اول آنها را دلالت فرموده به شهر بیاورند، بعد از آن به اتفاق آنها شرفیاب خواهم شد. اگر خدمت ضروری هست، آدم معتبر را مشخص فرمایند بیاید تا خدمت او برسیم، و اگر عرض باشد بنماییم صاحب اختیارید.

[جواب آن در حاشیه] اعزا شما در کمال امیدواری و شکرگزاری از
مرحمت‌های شاهانه بیایید و آدمی هم با شما روانه می‌کنم که بروید و آن حضرات
[را] که شاهزاده عبد العظیم هستند بیاورید. به موجب همین نوشته در کمال
اطمینان بیایید که بذل مرحمت ملوکانه درباره شماها شامل شده است.

59 - هو عالیجاها، ارجمندانوشته‌ات را حامل رساند و از مطلب مندرجه که
حاکمی و ناقل از معقولیت و حقوق آن ارجمند بود مستحضر شدم و چنان نیست
که من شما را نشناخته باشم و از حالت نیک فطرتی شما مستحضر نباشم که
احتیاج به اظهار و بیان باشد. خدا ان شاء الله خودش عواقب امور را خیر
گرداند. از حال من مستفسر شده بودید، الحمد لله زنده هستم. ناخوشی ندارم،
آسوده باشید. چون حامل روانه بود و مطلب منحصر به همین اختصار اکتفا
رفت.

60 - عالیجاها، عزت و صداقت پناها، عزیزا مدت وقت است که به ولایت
رفته کاغذی از آن عالیجاه نرسیده و شرح احوالی ننوشته است. یقیناً بواسطه
گرفتاری ناخوش بوده است. چندی قبل که مقرب الخاقان نور چشمی بابت
سلامتی احوال آن عالیجاه و رجوع خدمت ایلاتی که به عهده با میرزا عبد الغفار
رجوع بوده، به عهده شما مرجوع نموده است نوشته بود. موجب خوشوقتی شده
است. بدیهی است آن عالیجاه نوکر به کار و صدیق خدمتگزار است. همین که
بحمد الله تعالی از ناخوشی آسوده شده، مقرب الخاقان نایب، آن عالیجاه را
بیکار نخواهد گذاشت و لازمه رعایت از شما خواهد کرد، شما هم در مجاری
خدمات مرجوعه بطوری که موجب نیکنامی خودت بشود از عهده خواهی

برآمد، و بطوری که موجب رضای خاطر مقرب الخاقان نایب باشد، در خدمات و امور ولایتی غفلت نخواهی داشت.

61 - هو عالیجاه عزت و سعادت همراهها، مشفقاً، مهرباناً سرکار جناب بندگان پناهی معتمد الدوله ادام اقباله العالی شرحی در خصوص صداقت و اهتمامات شما در تقدیم خدمات محوله آن عالیجاه به خاکپای مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی عرض نموده و بواسطه تعریف ایشان مورد الطاف ملوکانه شده‌اید و از جانب سنی الجوانب امر و مقرر شده است که ماهی دو دفعه روزنامه دیوانخانه عدلیه را به طهران بنویسید تا از مراقبت شما و بروز حسن خدمت آن عالیجاه مورد الثفات مخصوص شوید. آن عالیجاه هم به اتلافی این مرحمتی که از طرف جناب معظم الیه نسبت به آن عالیجاه شده، پیشکش و تعارفی برای ایشان بفرستید که این معنی مایه مزید میل و محبت خاطر ایشان گردد. البته درین باب مسامحه و تعلل نخواهید نمود. همه روزه احوالات را قلمی دارد.

نمونه‌ای از نامه‌های عباسقلی معتمد الدوله وزیر عدلیه (شماره 9)

نمونه‌ای از نامه‌های عزیز خان سردار کل - مهر مربع (شماره 44)

نمونه‌ای از نامه‌های عزیز خان سردار کل - مهر بیضی (شماره 45)

نمونه‌ای از نامه‌های یوسف مستوفی الممالک (شماره 46)

حکم حسام السلطنه (شماره 48)

نمونه‌ای از نامه‌های مستوفی نظام (شماره 53)

مهرهای عزیز خان سردار کل

مهر عباسقلی معتمد الدوله وزیر عدلیه

مهر یوسف مستوفی الممالک

مهر مستوفی نظام

عکس از روی کارت پستالی است که مرحوم رضا عالی دیوان بیگی به من داد و معرفی کرد که عصا به دست میرزا حسین خان دیوان بیگی پدرش است و بچه کوچولو آقا خان دیوان بیگی (- رضا علی) است. این عکس اخیراً در کتاب «ایران از نگاه سوروگین (تهران، 1378)» به چاپ رسیده بدون ذکر مشخصات فوق، فقط نفر سوم دست راست معرفی شده به نام محمد خان اردلان فرزند محمد علی خان سردار مکرم.

میرزا آقا خان (رضا علی) دیوان بیگی هنگام سفر مهاجرت در لباس کردی در سنج

رضا علی (آقا خان) دیوان بیگی

از چپ به راست: میرزا حسین (پدر) - علی پرورش (فرزند) - رضا علی (فرزند)

علی پرورش فرزند حسین دیوان بیگی

علی پرورش فرزند حسین دیوان بیگی

شجره خانواده دیوان بیگی کردستانی

تنظیم فرخ درخشانی

خاطرات دیوان بیگی، ص: 359

فهرست اعلام

اشاره

(1) نامهای اشخاص

(2) نامهای جغرافیایی و اقوام

(3) اصطلاحات و امور مدنی

خاطرات دیوان بیگی، ص: 361

نامهای اشخاص

آجودان‌باشی - وزیر نظام

آجودان حضور - آقا مردک

آزاده (شاهزاده امیر آخور) 338

آسیه خانم (عیال دیوان بیگی) 74، 131، 147

آصف الدوله - شهاب الملک

آصف دیوان، علینقی (میرزا) 106، 133، 143، 158

آغه خیاط (استاد) 131

آقا بیک کردستانی 277، 318، 319

آقا بیک نایب چاردولی 302، 303

آقا خان، - رضا علی (فرزند مؤلف) 16، 172، 173، 183، 215، 217،

232، 250، 258، 259، 260

آقا خان سرتیپ - مظفر الدوله

آقا خان کردستانی / نوکر 164، 166

آقا مردک آجودان حضور 176
آقا میرزا خوشنویس کردستانی 91
آقا وجیه امیر خان سردار (سیهسالار) 177، 226، 233، 235، 245

الف

ابا بکر / نوکر محمد سعید سلطان 67
ابا بکر بیگ 62
ابراهیم / نوکر 150، 155، 156، 159
ابراهیم بیگ / جد مادر مؤلف 41، 42
ابراهیم خان / داماد دیوان بیگی 28
ابراهیم سلطان / نوکر والی 317
ابراهیم سلطان قراباغی 277
ابو الفتح میرزا (امیرزاده) 288، 330
ابو القاسم امام جمعه (میرزا) 254
ابو القاسم خان نایب آبدارباشی (میرزا) 176، 240
ابو القاسم وزیر (میرزا) مستوفی 279، 314، 318، 322، 325، 326، 336
ابو المحمد / پسر ملک نسا 73، 153، 156
ابو تراب (آقا سید) 248، 251
ابو طالب (میر) 337، 339 (آقا سید)
ابو طالب مجتهد زنجانی (حاجی میرزا) 136
ابو طالب یزدی (آقا میر) 31
اتابک - امین السلطان

احتشام الدوله، اویس میرزا 64، 69
 احتشام الدوله، عبد العلی میرزا
 خاطرات دیوان بیگی، ص: 362
 (معتمد الدوله سوم، پسر فرهاد میرزا معتمد الدوله) 57، 84، 155
 احتشام دیوان، مصطفی (میرزا) 57، 234
 احمد (میرزا) 47
 احمد بیک 303
 احمد بیک لله (حاجی) 30
 احمد خان نائینی (میرزا) 69، 71
 احمد سلطان اورامانی 88، 123
 احمد شاه 250
 احمد شیخ الاسلام (ملا) 71، 84، 99، 123، 126، 127، 129، 136، 234
 احمد منشی باشی (میرزا سید) 233
 احمد نصیر الاسلام (ملا) 234
 احیاء الملک 229، 230، 231، 232
 اختر - اختر الدوله / فرزند مؤلف 16، 219، 232
 ارباب اصفهانی - حاج محمد حسن
 ارسطو (میرزا) 93
 ارفع الدوله، رضا خان (میرزا) 241
 اسد بیگ کردستانی 164، 166
 اسد الله تاجر همدانی (حاجی) 303، 307
 اسد الله یکتا سبیل (میرزا) 179

اسد الله خان مباشر 148
 اسعد الدوله، ذو الفقار خان خمسہ 58
 اسکندر بیگ 336، 337، 339، 340
 اسکندر شاطر 88
 اسماعیل (آقا) 89، 90
 اسماعیل بیگ / پسر فتح الله بیگ 71، 72
 اسماعیل بیگ داروغہ 63، 69، 77، 82
 اسماعیل بیگ میرآخور قراولخانہ / در تہران 159
 اسماعیل خان (میرزا) - امین الملک
 اسماعیل سررشتہ دار (میرزا) 108
 اسماعیل وزیر (میرزا) 84
 اشرف الملک، محمد علی (میرزا) 217، 234
 اشرف خان 141
 اعتصام السلطنہ / پسر معیر الممالک 222، 223
 اعتضاد الدولہ / حاکم قم 192
 اعتماد السلطنہ ہمدانی، مصطفیٰ قلی خان 58، 62، 63، 64
 اعزاز الملک، محمد صادق (میرزا) 106
 افسر الدولہ / دختر ناصر الدین شاہ 107، 131
 افشار، ایرج 18
 افشار، بابک 273
 اقبال الدولہ (اقبال الملک بعدی) بیوک خان ارومیہ ای 58، 64
 اقبال الملک، محمد (میرزا) 29، 140، 141، 143، 147، 163

اللهيار خان / پسر عباسقلی خان کردستانی 307
 امان الله بیگ / نوکر 171، 174، 175، 178، 179، 180
 خاطرات دیوان بیگی، ص: 363
 امان الله خان ثانی - غلامشاه خان - ضیاء الملک
 امة العزیز (افسر) دختر مؤلف 197
 امید (مشهدی) نوکر معتمد الدوله 85
 امیر بهادر جنگ - حسین خان ترک 209، 256
 امیر خان سردار - آقا وجیه سپهسالار
 امیر نظام گروسی، حسنعلی خان 65، 101، 135
 امین الاسلام، محمد امین (ملا) 38، 75
 امین الدوله، علی خان (میرزا) 157، 211، 214، 220، 221، 224، 225،
 226، 232، 240
 امین السلطان، آقا ابراهیم (پدر) 213
 امین السلطان، علی اصغر (پسر) - اتابک 16، 155، 157، 159، 162، 163،
 164، 165، 166، 167، 168، 169، 174، 175، 176 (لقب وزیر اعظم)، 181،
 188، 195، 197، 201، 206، 213، 214، 218، 220، 221، 227، 233،
 240، 247، 253
 امین السلطنه (حاجی) 186، 188، 247
 امین الضرب، حسین آقا (حاجی) 229، 230، 231
 امین الملک، اسماعیل خان (میرزا) 164، 167، 170، 175، 181، 182،
 185، 193، 194، 196، 198، 212، 213، 214، 222، 226، 232، 233،
 235، 246، 253

امین الملک، عیسی خان (فرزند نفر قبلی) 241، 253

امین بیگ - محمد امین بیگ

امین خلوت 177

انتخاب الدوله / سرتیپ فوج دماوند 188، 190

انتخاب الممالک، حسین خان / حاکم دماوند 188، 199

انیس الدوله / همسر ناصر الدین شاه 162

اویس قرنی 100

اویس میرزا - احتشام الدوله

ب

بابا خیاط (آقا) 153

باقر (ملا) پسر شیخ الاسلام 94، 168

باقر چاردولی 277

باقر خان سرتیپ (میرزا) 172

باقر دزفولی - فصیح السلطنه (آقا سید) 249، 256

بدیع الملک میرزا - حشمت السلطنه

بسطام بیگ 119، 124

بهاء الدین (آقا) پسر ملا احمد شیخ الاسلام 84، 99، 106، 142

بهرام بیگ 50، 51، 52، 56

بهرام کوسه 89

خاطرات دیوان بیگی، ص: 364

بهرام میرزا / پسر عموی حسن سلطان 61

بیان الدوله - خازن دفتر 235

پ - ت

پاشا جلو دار 55

پاشا خان / پسر دایی مؤلف 41

پاشا دایی (آقا) 153، 156، 160

پرورش، علی 16

پرورش، لیلی 16

پرویز خان سرتیپ 297

پروین، ناصر الدین 17

پری کنیز 81

تحفه خانم / عیال میرزا عباسعلی 44

تقی خان معتمد (میرزا) 108

تمر (کدخدا) کدخدای چیلک 148

توفیق بیگ 106

ج - چ

جعفر بک 295

جعفر خان اخته چی 148

جعفر قلی خان سرتیپ پازکی (حاجی) 192

جوانشیر - معتمد الدوله

جهانسوز میرزا / پسر فتحعلی شاه 208

جهانشاه خان افشار 183، 184، 185، 187، 191

چراغعلی خان همدانی 325

ح - خ

حاجب الدوله، مصطفی خان 209، 214

حاجی آخوند / گماشته فخر الملک 156، 158

حاجی رئیس / داماد امین الضرب 229، 230

حبیب جلودار 54

حبیب شاطر 88

حبیب صندوقدار 127

حبیبیه (امته الله) مهوش 29

حسام الدین (شیخ) - محمد حسام الدین

حسام السلطنه، سلطان مراد میرزا 74، 99، 100، 101، 102، 103، 106،

107، 109، 110، 113، 114، 115، 117، 128، 288

حسام الملک همدانی، حسین خان 101، 110، 150

حسن (استاد) / همراه در تهران 152

حسن آشتیانی مجتهد (میرزا) 175، 220، 226

حسن خان آجودان باشی - وزیر نظام حسن خیاط (استاد) 131

حسن سلطان اورامانی 47، 50، 51، 52، 53، 56، 57، 58، 59، 61، 66،

79

حسن شیرازی (آقا سید) 102

حسن مجتهد شیرازی (حاج میرزا) 175

حسن معلم (آقا شیخ) 39, 49, 73, 78
 خاطرات دیوان بیگی، ص: 365
 حسین پاشا کردستانی 141, 151, 291
 حسین خان - محتشم خلوت / پیشخدمت اتابک 171, 172, 173, 174,
 175, 178, 181, 184, 216, 233, 235
 حسین خان کردستانی (مؤلف کتاب) 15, 181, 191, 229, 240, 291
 حسین خوشنویس (آقا سید) 91
 حسین نوکر 124
 حشمت السلطنه (عماد الدوله دوم) بدیع الملک میرزا 95, 96, 97, 98,
 286, 287
 حشمت الممالک 222
 حکیم الملک، محمود خان (میرزا) 226, 233
 خاتون جان / کنیز 72
 خاتون فرخی / دختر مصطفی بیگ 66, 79
 خازن دفتر - بیان الدوله
 خالد بیگ 282
 خان خانان / پسر غلامشاه اردلان 45, 114
 خبیر الملک کاشی - حبیب الله خان 196
 خدابخش بیگ چاردولی 277
 خسرو خان سرتیپ فوج گروس 101, 135
 خسرو خان والی 101
 خسرو طالقانی (آقا) 88

خلیل / نوکر 199، 201، 204، 205

خلیل بیک همدانی 302

خورشید لقا خانم 111

د - ذ

دایی جعفر (حاجی) 35

دبیر الملک، نصر الله خان (میرزا) 233، 234، 235

درخشانی، فرخ 16، 17، 269

دریاگشت، محمد رسول 18، 269

دلبر خانم / زن ناصر الدین شاه 175، 178، 181، 182، 183

دیوان بیگی، رضا علی (میرزا) 16، 17، 27، 31، 33، 34، 35، 38 تا 44،

46، 47، 49 تا 56، 58، 60، 61، 63، 64، 65، 66، 68 تا 72، 74 تا 82، 84،

85، 87، 88، 90، 91، 93، 94، 96، 97، 98، 101، 102، 103، 105، 106،

109 تا 115، 117، 118، 119، 122، 126، 127، 128، 129، 131 تا 135،

140، 142، 149، 150، 154، 161، 179، 239، 240 (فوت)، 251، 273،

276، 278، 280، 281، 284 تا 291، 296، 297، 298، 303، 304، 306،

310، 313، 322، 323، 326، 328، 329، 331، 333، 338

ذو الفقار خان خمسه‌ای - اسعد الدوله

ر - ز

رابعه / خواهر مؤلف 42، 69

رحمن پیشکار (آقا) 47، 72، 75، 77، 79،

رحمن خیاط (استاد) 131
 رستم (میرزا) 277
 رستم بیگ / پسر محمد سعید سلطان 117، 119، 121، 124، 127، 136
 رستم بیگ چاردولی 297
 رسول خیاط (میرزا) 98
 رشید داروغه (آقا) 63، 69، 77
 رضا خان مستوفی 233
 رضا دلیرانی 277
 رضا کرمانی (میرزا) 201، 207
 رضا منشی‌باشی (میرزا) 107، 113
 رضا وزیر - محمد رضا وزیر
 رضا هنزکی (میرزا) منشی مستوفی الممالک 154، 156
 رضا علی نایب الوزاره - رضا علی دیوان بیگی
 رضا قلی (میرزا) مالک خانه در تهران 159
 رضا قلی بیگ / پسر مصطفی بیگ 66
 رضا قلی خان (میرزا) 233
 رضا قلی خان والی 101
 رعنا خانم / خواهر مؤلف 42، 71، 116
 رکن الدوله، محمد تقی میرزا 267
 روح الله دماوندی / نوکر 199، 203، 204، 205
 زرین تاج خانم 11، 112، 128
 زکی رشتی (میرزا) 38، 39، 40، 43، 44، 45، 46، 279، 291

زین العابدین امام جمعه (میرزا) 210، 244

س

سالار مکرم - ظفر الملک

سپهدار بختیاری (شهاب السلطنه) محمد حسین خان 170، 171، 242

سپهسالار - آقا وجیه

سپهسالار، حسین خان قزوینی (میرزا) 84، 90، 92، 95، 212، 245

سراج الدین - محمد سراج الدین

سرائی شاعر 255

سرخوش بیک کردستانی 325

سردار اسعد، اسفندیار خان 170، 185، 190، 192، 229، 231

سردار اسعد، علیقلی خان (حاجی) 167، 170، 171، 190، 226، 259

سردار ظفر بختیاری، خسرو خان (حاجی) 196

سردار کل - عزیز خان مکرری

سرور (همسر رضا علی دیوان بیگی) 39

سعد الدوله - سعد الملک، قنبر علی خان (حاج) 58، 60، 61، 62، 63، 64،

330

سعد السلطنه 247

سعید خان کردستانی (دکتر) 259

سلطان خانم 71، 72

سلطانعلی خان یزدی 243

خاطرات دیوان بیگی، ص: 367

سہراب کچل / سہراب کپل 56

سید آب انباری 164، 167 خاطرات دیوان بیگی 367 ش ص : 367

ش

شاہ ویس 297

شجاع السلطنہ، محمد باقر خان 202، 212 شرف الملک، علی اکبر خان 32،
33، 37، 40، 44، 49، 51، 54، 57، 58، 63، 64، 65، 67، 68، 90 - 95،
98، 99، 100، 101، 103، 104، 106، 107، 115، 117، 125، 132، 139

شعاع السلطنہ 209، 324

شفیع (میرزا) - محمد شفیع

شفیع وزیر (میرزا) 110

شکر اللہ (میرزا) 63

شمس الدین بیگ 241

شوریدہ شیرازی (فصیح الملک) 265، 267

شہاب السلطنہ - محمد حسین خان سپہدار بختیاری

شہاب الملک (آصف الدولہ) غلامرضا خان 98، 99، 103، 105، 221

شیخ رئیس، ابو الحسن میرزا 244

شیخ حسام الدین - شیخ محمد حسام الدین

شیخعلی بیگ خمسہ ای / یاور توپخانہ 63، 100، 135، 136

ص - ض

صاحب جمع - وکیل السلطنه / برادر امین السلطان 16, 163, 164, 165,
166, 167, 169, 170, 171, 173, 175, 181, 182, 183, 185, 186,
188, 191, 192, 193, 194, 195, 198, 199, 201, 204, 208, 209,
211, 212, 213, 214, 226, 236, 241, 246, 247
صادق سالم (میرزا) 110
صارم نظام، درویش بک 109, 112, 132, 147, 148
صدر الحکماء 174
صدیق الدوله دوم 196
صفر علی چاردولی 278
صفی خان کردستانی 298
صمصام السلطنه 192
ضرغام السلطنه، ابراهیم خان (حاجی) 170, 171, 206
ضیاء الدوله، مرتضی خان البرز (میرزا) 212
ضیاء الملک غلامشاه اردلان 27, 29, 30, 31, 36, 45, 65, 278, 306,
307, 313, 327, 339

ط - ظ

طهماسب امین (میرزا) 183
ظفر الملک - محمد علی خان سرتیپ 54
خاطرات دیوان بیگی، ص: 368

ظل السلطان، مسعود میرزا 29، 139، 155، 162، 163، 176، 224، 225.

240

ظهیر الملک 29، 110

ع-غ

عارف (ملا) 123

عباس بیک کردستانی 297

عباس قاپچی 126

عباس همدانی (آقا میرزا) 171

عباسعلی (میرزا) برادر مؤلف 32، 34، 38، 39، 41، 42، 65، 85

عباسقلی بیگ / پسر مصطفی بیگ 66

عباسقلی خان / مقیم تهران 156

عباسقلی خان / حاکم دماوند 172

عباسقلی خان کردستانی 303، 307

عباسقلی سلطان / حاکم اورامان 76

عباس میرزا نایب السلطنه 45، 54

عبد الباقي (شیخ) 74، 139

عبد الحسین دهباشی 33

عبد الحمید (میرزا) فرزند رضا علی دیوان بیگی 291

عبد الرحمن (شیخ) معلم 49، 78، 80، 81، 86، 87

عبد الرحمن بیگ / پسر محمد سعید سلطان 67

عبد الرزاق شیخ الاسلام (ملا) 94، 234

عبد العلی میرزا - احتشام الدوله
عبد الغفار خان معتمد (میرزا) 107, 109, 110, 111, 112, 130, 132,
133, 140, 158, 169, 194
عبد الغفور ندیم (سید) 54, 79
عبد الفتاح قاضی - افتخار الاسلام 135
عبد الکریم (حاجی شیخ) 61
عبد الکریم مستوفی (آقا میرزا) 28, 116, 130, 132, 140, 143, 147,
150
عبد الله [بهبهانی] (آقا میرزا سید) 247, 254
عبد الله (میرزا) 216
عبد الله بیگ / مالک پایکلان 70, 71
عبد الله میرزا عکاس 191, 196
عبد المجید (میرزا) 336
عبد المجید میرزا - عین الدوله
عبد المحمد - ابو المحمد
عبد الوهاب / برادر مؤلف 42, 66, 79, 134, 135, 162, 164, 173,
174, 178, 180, 182, 208, 291
عبد الوهاب (میرزا) 87
عثمان (شیخ) 120, 121
عزیز السلطان 162
عزیز چاردولی 277
عزیز خان خواجه - نصرت الممالک

عزیز خان سردار کل 36، 159، 324، 327، 335
 عزیز قاضی (ملا) 117
 عشرت / نوه میرزا حسین دیوان بیگی 16
 خاطرات دیوان بیگی، ص: 369
 عضد الدوله، احمد میرزا 226، 245
 عضد السلطان 241
 عضد الملک 160
 عطاء اللہ / برادر زاده مؤلف 29، 39، 42، 69، 76، 112، 129، 130، 131،
 137، 138، 139، 140، 143، 148، 155، 156، 174، 176، 178، 181،
 191، 251، 291
 علاء الدوله، احمد خان (میرزا) 254، 260
 علی (آقا) ظاهرا فرزند مؤلف 216، در 250
 علی خان
 علی خان / مقیم شیراز 111، 112
 علی خان / مالک پلوسرکان 148
 علی خان والی زاده 108، 116، 130، 131، 132، 140، 147
 علی اشرف خان 291
 علی اصغر قلمدان دار شاه (میرزا) 154
 علی اکبر / ظاهرا فرزند مؤلف 181، 191
 علی اکبر بیک 303
 علی اکبر خان 279
 علی اکبر خان سرهنگ زاده 281

علی اکبر خان والی - شرف الملک
 علی اکبر مجتهد (آقا سید) 168
 علیرضا / نوکر همراه در تهران 149، 150، 156
 علیرضا خان گروسی امیر تومان 135
 علی شاه پری / از ایل جاف 82، 83
 علی عسکر بیک عرب 195
 علیقلی خان (حاجی) - سردار اسعد
 علی محمد بیک / وکیل کردستان 303
 علی محمد خان (میرزا) 230، 231
 علیمراد / شاگرد قهوه‌چی 149، 153، 156، 161
 علیمراد (میرزا) 47
 علینقی (میرزا) 166
 علینقی خان خمسه 58
 عماد الدوله، امامقلی میرزا 95، 96، 98، 104
 عماد الدین کردستانی (آقا سید) 315
 عمر سراج الدین (شیخ) 120، 121
 عمو اسماعیل شربتدار 231
 عمو مشرف 42
 عمو نامدار 48، 73، 84
 عمید الدوله، کیومرث میرزا 160
 عمید نظام 81
 عین الدوله، عبد المجید میرزا 209، 211، 243، 245، 247، 254، 256

غلامحسین (آخوند ملا) 173

غلامشاه اردلان - ضیاء الملک

غلامعلی / برادر مؤلف 42، 44، 70، 72

غلامعلی خان (حاجی) 278، 297، 299، 300، 301، 303، 304، 305

306، 307، 308، 309، 310، 311، 312، 314، 315، 320، 321، 332

334، 333، 341

غنچه خانم / عیال فخر العلماء 75، 138

غنچه علی / کدخدای لومان 199

ف - ق

فاطمه خانم / مادر عطاء الله 74، 76، 131

فاطمه خانم / خواهر مؤلف 42، 71، 89، 161

فتاح کردستانی (آقا سید) 315

فتاح (میرزا) 132

فتاح / نوکر (میرزا) 111، 149، 153، 156، 159، 160

فتح الله بیگ / مالک پایکلان 70، 71

فتح الله بیگ کردستانی 319

فتح الله بیگ یاور / رئیس فوج ظفر 86، 88

فتح الله خان (میرزا) مقیم شیراز 111، 133، 150

فتحعلی بیگ / همراه در سفر تهران 148، 151، 152، 156

فتحعلی بیگ / دایی مؤلف 41

فتحعلی شاه 30، 31، 32، 210

فخر الایاله / دختر غلامشاه اردلان 65
 فخر العلماء، محمد (شیخ) 33، 34، 35، 56، 70، 74، 75، 76، 106، 107،
 130، 131، 132، 137، 138، 139
 فخر الملک اردلان 16، 155، 156، 157، 158، 159، 160، 161، 163،
 164
 فرج نوکر / در تهران 160، 161
 فرمانفرما، عبد الحسین میرزا 211، 212، 213، 220، 221، 226
 فرمانفرما، فیروز میرزا 115
 فرهاد خان داروغه / در کرمانشاه 100
 فرهاد قاطرچی 50
 فرهاد میرزا - معتمد الدوله
 فریدون بیگ / دایمی مؤلف 41، 47، 63، 69، 70، 72، 73، 81، 82، 84،
 85، 89، 93، 295
 فصیح السلطنه دزفولی، باقر (سید) 249
 فضل الله نوری (شیخ) 254
 فیروز خواجه (آقا) 57
 فیروزه جان / همسر محمد سعید سلطان 67
 فیض الله کردستانی - فیض الله بیگ 166، 171، 174، 179، 180
 قادر عباس اورامانی 83
 قاسم (ملا) 70
 قاسم بیگ کردستانی / نوکر 199، 201، 203، 204، 205، 206، 208
 قوام (سید) 247

قوام الدوله، عباس (میرزا) 154، 155

ک - گ - ل

کاظم خان سرتیپ 105

کامران میرزا نایب السلطنه 84، 155، 162، 206، 212

خاطرات دیوان بیگی، ص: 371

کدو (شیخ) 61، 63

کرم بیگ قراباغی 225

کریم فراشباشی (میرزا) 206

کنت [دومونت فرت] رئیس نظمیه تهران 156

گلیوم - گیوم / امپراتور آلمان 262

لطف الله (آقا) 34

لطف الله (میرزا) پیشکار در گروس 65، 132، 135

لطف الله بیک 33

لطف الله خان خواجهوند 316

لطف الله شیخ الاسلام (ملا) 84، 89، 99، 106، 139، 140، 142، 143،

234

الله رحمن 73، 84، 131

الله مصطفی 73، 78، 79، 80، 84

م

ماه شرف خانم / مادر مؤلف 29، 69

مبارک خواجه (حاجی) 31
 محتشم السلطنه اسفندیاری 17
 محتشم خلوت - حسین خان، پیشخدمت اتابک
 محسن خان / فرزند امین السلطان 241
 محمد کردستانی / نوکر در تهران 161
 محمد [طباطبایی] (آقا سید) 254
 محمد (میرزا) پدر نصیر السلطنه 99
 محمد / فرستاده حسام السلطنه (میرزا) 103، 105
 محمد / پیشخدمت صاحب جمع (میرزا) 171
 محمد / میرآخور (میرزا) 131
 محمد بیگ / پسر عبد الله بیگ 71، 72، 89، 98، 116، 119، 121، 124
 محمد بیگ خاتون خانمی 117
 محمد بیگ قراباغی 321
 محمد بیگ (میرزا) 191، 215
 محمد خان چاردولی 277
 محمد خان فراشخلوت پشندی 185
 محمد خان قاجار سپهسالار 245
 محمد خان / پسر منشی باشی (میرزا) 108
 محمد خراسانی (آقا میرزا) 171، 172، 180، 182، 183، 204، 233
 محمد گروسی (سید) 301، 307
 محمد ابراهیم خان یزدی 310
 محمد امین (میرزا) 72

محمد امین بیگ / دایی مؤلف 41، 47، 61، 63، 64، 65
 محمد باقر خان اصفهانی / حاکم مریوان 53، 56
 محمد پاشا / رئیس ایل جاف 81
 محمد جعفر صراف (آقا) 155
 محمد حسام الدین (شیخ) 120، 121، 126، 129
 محمد حسن اصفهانی (آقا) شاید همان حاج
 خاطرات دیوان بیگی، ص: 372
 محمد حسن ارباب اصفهانی 316
 محمد حسن خان کلهر 101
 محمد حسن خان (آقا) 192
 محمد حسین خان / برادر اتابک 185
 محمد رحیم بیگ 124
 محمد رحیم معین الشریعه (ملا) 75
 محمد رشید بیگ 303
 محمد رضا / نوکر 73
 محمد رضا بیگ 303
 محمد رضا وزیر (میرزا) 92، 93، 95، 96، 98، 106، 107، 108 (فوت)،
 109، 325، 327، 338، 339
 محمد زمان بیگ نایب 61، 117، 123، 128، 129، 135، 136، 149
 محمد سعید (میرزا) 91
 محمد سعید سلطان 47، 52، 53، 57، 62، 67، 117، 123

محمد شریف (میرزا) برادر مؤلف 39, 42, 49, 69, 70, 73, 74, 76, 86,
 89, 91, 93, 108, 111, 115, 129, 130, 131, 133, 134, 138, 251
 محمد شریف بن محمد شفیع (جد مؤلف) 239
 محمد شفیع (میرزا) برادر مؤلف 29, 30, 42, 44, 57, 65, 69, 72, 73,
 77, 79, 80, 86, 87, 105, 109, 110, 112, 113, 114, 119, 124, 127,
 128, 129, 131, 133, 135, 141, 142, 155, 162, 176, 290, 291
 محمد صادق (شیخ) 74, 75
 محمد طاهر بیگ / پسر مصطفی بیگ 66
 محمد علی / برادر مؤلف 42, 44
 محمد علی بیگ داروغه 103, 104, 105
 محمد علی تاجر اصفهانی (آقا) 316
 محمد علی تاجر همدانی (آقا) 317
 محمد علی (میرزا) 224
 محمد علی خان (حاکم سقز) 318, 321, 322, 324, 325, 336
 محمد علی خان سرتیپ - ظفر الملک
 محمد علی خان میرینج (میرزا) 108, 112, 130, 133
 محمد علی میرزا (محمد علی شاه بعدی) 65, 211, 247
 محمد علی وزیر (میرزا) 97
 محمد کریم بیگ / پسر مصطفی بیگ 66
 محمد مهدی میرزا / پسر مؤید الدوله 94, 95
 محمد یوسف خان نوری 303
 محمدی تکابی، علی 269

محمود / نوکر 30

محمود خان / گمرکچی کردستانی 159, 160, 161

محمود خان (آقا) برادر اتابک 195, 197

محمود سلطان - میرزا محمود 47

خاطرات دیوان بیگی، ص: 373

مخبر الدوله، علیقلی خان 162, 213, 226

مذکور (شیخ) 115

مرتضی قلی بیگ / نوکر 171, 174, 179

مستوفی الممالک، یوسف خان (میرزا) 16, 36, 38, 40, 43, 46, 50, 96,

115, 117, 128, 147, 153, 154, 155, 156, 159, 195, 240

مستوفی نظام 324

مشرف، اسماعیل (میرزا) 39, 41, 65, 309

مشیر الدوله، نصر الله (میرزا) 235, 241, 243

مشیر الملک، حسن خان (میرزا) 241

مشیر حضور 159, 163, 164

مشیر دیوان، یوسف (میرزا) 29, 51, 54, 92, 106, 109, 110, 111,

113, 116, 117, 128, 130, 132, 133, 136, 139, 140, 142, 143

مصطفی پسر عمه - احتشام دیوان

مصطفی بیگ - مصطفی سلطان 50, 51, 56, 66, 67, 75, 93, 95, 114,

118, 123, 124, 128, 136

مصطفی خان / برادر اتابک 211, 226, 247

مصطفی سلطان - مصطفی بیگ

مصطفی قلی خان فراشباشی 140
 مظفر الدوله، آقا خان سر تپ 58، 64
 مظفر الدین شاه 36، 65، 206، 207، 208، 209، 210، 211، 212، 218،
 220، 221، 222، 223، 224، 226، 227، 232، 233، 242، 250، 253، 255
 مظفر پاشا 281
 معتضد السلطنه 164
 معتمد - عبد الغفار خان
 معتمد الدوله، عبد العلی میرزا 184
 معتمد الدوله، فرهاد میرزا 45، 46، 47، 50، 51، 52، 53، 55، 56، 57،
 58، 63، 64، 65، 66، 67، 68، 71، 72، 74، 77، 78، 80، 81، 82، 83، 84،
 85، 86، 88، 90، 91، 92، 93، 94، 96، 98، 101، 102، 109، 115، 133،
 153، 154، 156، 243، 280، 284، 329، 330، 342
 معتمد الدوله جوانشیر، عباسقلی خان 31، 32
 معتمد الملک، یحیی خان (مشیر الدوله بعدی) 31
 معتمد دفتر 132
 معروف (میرزا) 73
 معز الملک 197
 معیر الممالک 223، 223
 معین الشریعه - ملا محمد رحیم
 مقتدر نظام، خسرو خان قورخانهچی 169
 ملک محمد آبدار / پسر ملک نسا 73
 ملک نسا / دایه 70، 73، 77، 81، 91

منتخب السلطان، علی اکبر خان 188
منشی باشی - احمد خان نائینی
منشی الممالک 190
منوچهر قهوهچی 34
موثق الدوله 209
موسی بیگ ترک 215
موسی خان / برادر شرف الملک 123
مؤید الدوله، ابو الفتح میرزا 103، 107، 108، 109، 110، 111، 117،
130، 131، 132، 139
مؤید الدوله، طهماسب میرزا 92، 93، 94، 95
مهوش / برادرزاده مؤلف 176، 178، 181
میرزا آقا خان صدر اعظم 32
مین باشیان، نعمت الله 16

ن

ناپلئون 262
ناپلئون سوم 68
نادر (میرزا) 337، 339، 341
نادر بیگ کردستانی 297
نادر بیگ همدانی 302
نادر خان چاردولی 301
نادر شاه 118

ناصر الدین شاه 15, 29, 31, 32, 35, 38, 43, 45, 53, 55, 58, 68, 83,
84, 85, 90, 107, 131, 157, 159, 161, 163, 164, 165, 166, 169,
173, 174, 176, 178, 181, 182, 184, 185, 192, 193, 197, 198,
199, 200, 201, 206, 208, 210, 211, 216, 224, 240, 241, 244,
322, 267

ناصر الملک، محمود خان 139

ناظم خلوت 186, 189, 247

نایب اصغری 97

نایب السلطنه - کامران میرزا

نجفقلی خان / از طایفه بنی اردلان 36, 141, 291, 314, 317, 324, 336

نصر الله گرگانی (میرزا) 154

نصر الله خان کردستانی 303, 304

نصر الله نوکر 124, 128

نصر الممالک 175

نصرت الممالک، عزیز خان خواجه 227, 229

نصیر الاسلام - ملا احمد

نصیر السلطنه، علی خان (میرزا) 99, 113

نظام الدوله نوری شاهسون، محمد ابراهیم خان 98, 168, 174

نظام السلطنه - حسینقلی خان مافی 226, 233

نظر علی (ملا) 162, 164

نظر علی کردستانی (حاجی) 297

خاطرات دیوان بیگی، ص: 375

ننه کربلائی 183

نور محمد 88

نیر الدوله، سلطان حسین میرزا 255

و-ه-ی

والیه / دختر فتحعلی شاه 31، 337، 339

وجیه الله میرزا سپهسالار - آقا وجیه

وزیر نظام (حسن خان آجودان باشی) 110

وکیل / شوهر همشیره مشیر دیوان 136

وکیل السلطنه - صاحب جمع

ولی خان چاردولی 332

ویکتوریا (ملکه) 207

هادی (حاجی) اهل دماوند 183

هاشم بیگ ترک 160

هدایت / وزیر کردستان (میرزا) 74

هدایت الله بیگ 89

یکه خان / برادر صارم نظام 148

یمین الدوله 341

یوسف / نوکر 162

یوسف (حاجی سید) - یوسف پیشکار

یوسف (شیخ) 303

یوسف بیگ / مالک خانه 167

یوسف پیشکار (میرزا) 200، 201، 202، 204

یوسف وزیر (میرزا) - مشیر دیوان

یونس بیگ 114

خاطرات دیوان بیگی، ص: 376

نامهای جغرافیایی و اقوام

آ

آذربایجان 36، 234، 297، 307، 314

آریان / سندج 38، 74

آستارا 242

آشتیان 96، 177

آویهنک / مریوان 46، 47، 107، 130، 274، 288

الف

ابراهیم آباد / کردستان 315

اختهچی / همدان 148

اردبیل 132، 139

اردلان - سندج

ارس 166

استانبول - اسلامبول 120

استرآباد 175

اسدآباد / همدان 244

اسفندآباد / کردستان 332, 312, 277
 اصفهان 224, 162, 139, 58
 اعراب ورامین 195
 امامزاده پیر عمر - علی بن عمر / سندج 96
 امامزاده سلطان عبید الله / پاوه 124
 امامزاده قاسم / تجریش 211
 امامزاده یحیی / تهران 178
 امامه - عمامه / شمال تهران 162
 امیریه / تهران 242, 206
 امین آباد / شهر ری 194
 انجمنه / مریوان 63, 57, 53
 اندریه / فیروزکوه 187
 انگمار / لاریجان 186
 اورامان / کردستان 15, 44, 46, 50, 51, 52, 53, 57, 58, 59, 62, 63,
 64, 65, 66, 68, 71, 72, 74, 75, 76, 81, 83, 86, 87, 88, 89, 93,
 114, 117, 118, 119, 121, 122, 123, 125, 126, 127, 132, 133,
 134, 135, 136, 139, 149, 282, 283, 285, 286, 296, 326, 330
 اورامان تخت 46, 47, 52, 56, 58, 62, 63, 117, 130, 133
 اورامان لئون 46, 47, 58, 60, 62, 63, 67, 117, 118, 130, 134,
 135, 281, 289, 290
 ایل - طایفه را هم ببینید
 ایل بلیوند 46, 47, 100, 284, 285, 286

ایل جاف 80، 81، 82، 83
 ایل خراط 284
 ایل دراجی 46، 47، 108، 284، 288
 ایل دوم 284
 ایل شاهسون افشار 184
 ایل عرب ورامین 165
 ایل غلامرضا (کویک غلامرضا) 46، 107، 132، 288، 289، 290
 ایل کلکو 196
 ایل کویک (غلامرضا و محمد صفر) 46، 90، 107، 117، 132، 284، 288،
 289، 290

ب

باغ حسن نجار / تجریش 257
 باغ خسروآباد / سنندج 28، 94
 باغ شاه / تهران 242، 243
 باغ فردوس / تجریش 236
 باغ لاله‌زار / تهران 172
 بانه / کردستان 58، 59، 114
 بحر خزر (دریای مازندران) 188
 بخارا 120
 بروجرد 176، 177
 بغداد 81، 120، 123، 244

بندر انزلی 185

بوشهر 115

بوک / اورامان تخت 118

بوبوک آباد / بی‌بک‌آباد (همدان) 150

بهارلو / همدان 313

بیاره / بیجار 282، 120

بیانلو / خمسه 135

بی‌بک‌آباد - بوبوک آباد

بیجار / گروس 307، 135

بیلگ / مریوان 51، 50

بیلوی ویسه / اورامان 86

پ - ت

پاچنار / تهران 153

پاوه / کردستان 119

پای قایق / تهران 153

پایکلان / سندج 38، 70، 71، 74، 75، 76، 78، 89، 93، 98، 100، 116

135، 136

پشت کوه 227، 233

پلنگان / مریوان 138

پلور / لاریجان آمل 186

پلوسرکان / قروه 148

تای - طای / سنج 46، 47، 284
 تبریز 36، 166، 167، 210، 211، 242، 335
 تپه شیخ سلیمان / کردستان 59، 60، 87
 تجریش 170، 235، 247، 257
 تکیه دولت / تهران 207، 208
 خاطرات دیوان بیگی، ص: 378
 تنگه واشی / فیروزکوه 187، 188
 تنگی بر / سنج 28، 71، 76، 137
 توپسرکان 176، 177
 توپله / سنج 120، 282
 تهران - طهران (در اغلب صفحات)

ج - چ

جاجرود 157، 163، 165، 169، 182، 192، 199، 200، 295
 جاف - ایل جاف
 جمالآباد / ورامین 194، 246
 جندق 195
 جوانرود / کردستان 58، 67، 92، 107، 132
 چیتو / ورامین 194، 246
 چال قازان / ورامین 195، 246
 چرسانه / کردستان 28، 71
 چشمه علا / دماوند 189

چقان / کردستان 88
چمرین / همدان 151
چمن فیروز کوه 188
چهار باغ / لواسان 191
چیلک / کیلک (کردستان) 148

ح - خ

حجیح / هجیح (پاوه) 124، 125، 140
حدیقه / شمیران 186
حسن آباد / کردستان 46
حسن آباد / قم 196، 216، 247
حسینیه صدر اعظم / تهران 170، 182
حصار حسن بیگی / ورامین 195، 246
حضرت عبد العظیم - شهر ری 37، 194، 201، 207، 216، 254
حوض سلطان / قم 196، 246
خانی آباد / تهران 151
خاوران / کردستان 317
خلج 177، 246
خمسه 134، 135، 136، 139، 157، 184
خوار 157، 164
خورخوره / کردستان 317، 318
خوش بدرانی / لواسان 62، 63

خیابان اسب‌دوانی / تهران 242
خیابان چراغ‌گاز / تهران 162
خیابان دروازه قزوین / تهران 159
خیابان علاء الدوله / تهران 164، 192
خیابان ماشین / تهران 192
خیاره / کردستان 315
خیرآباد / گروس 298

د

دار الدوله - کرمانشاهان
دار السلطنه تبریز 329
داریان / کرمانشاه 289
دش کسن / کردستان 312
خاطرات دیوان بیگی، ص: 379
دربند دزلی / مریوان 59، 87، 89
دربند دورود / اورامان 59
دربند کلوین / اورامان 58، 59
دروازه قزوین / تهران 183، 191
دروازه گمرک / تهران 153
دروازه نو / تهران 178
دریاچه مومج / دماوند 188
دریای قم 196

دریای مازندران - بحر خزر 188
 دزاور / اورامان 56, 59, 60, 61, 89
 دزلی / سنندج 138
 دژن / سنندج 138
 دستجرد 177, 246
 دل / مریوان 130
 دماوند 164, 172, 182, 183, 185, 188, 190, 193, 199, 201, 202,
 204, 206
 دوشان تپه 158, 173
 دولاب / کردستان 46, 47, 284
 دولت‌آباد / کردستان 315
 ده کانون / مریوان 38, 74
 دیرکلو / کردستان 309
 دیزج / کردستان 277
 دیوان دره / کردستان 305

 ر - ز - ژ
 رباط / همدان 150
 رباط کریم 151, 152, 177, 246
 رستم‌آباد / تهران 170
 رشت 90
 رودخانه دلی چای / دماوند 188

رودخانه دیلان - رودخانه سیروان
 رودخانه راست‌آور / کرمانشاه 100
 رودخانه سیروان - دیلان 62، 125
 رودخانه شور / تهران 151، 152
 رودخانه قراسو 104
 رودخانه گاوه رود / سنندج 100
 زرنده / همدان 151
 زرین‌جو - کامیاران (کردستان) 100
 زنجان 134، 136، 281
 زیویه / اورامان 41
 ژاوه رود / کردستان 46، 70، 74، 81، 107، 117، 132، 281، 283، 284،
 286، 288، 289، 290
 ژنین / مریوان 38، 74

س - ش

سادات مرانک / در دماوند 183، 199، 200، 201، 202، 203، 204، 206
 ساوجبلاغ 216
 ساوه 177، 246
 سرآب قحط / کردستان 148
 سرآب گاماسا / ملایر 176
 سرآب نیلوفر / کرمانشاه 100
 خاطرات دیوان بیگی، ص: 380

سرچشمه / تهران 159
 سرچنبک / تهران 216 خاطرات دیوان بیگی 380 س - ش ص : 379
 خ حصار - سرخه حصار 205
 سرکان / تويسرکان 176
 سرنجیانه / سنندج 38, 71, 109
 سرنوده / سنندج 132
 سروآباد / مریوان 74, 75, 141
 سنقر 58, 59, 317, 318, 321
 سلطان آباد 176
 سلطانیه 307
 سلطنت آباد 177
 سلیمانیه 381, 296, 317, 321
 سلین / اورامان 134
 سنگلج 159
 سنندج 15, 29, 30, 36, 37, 47, 51, 66, 77, 89, 93, 100, 105,
 136, 239, 301, 317
 سنه - سنندج
 سوادکوه 185, 188
 سوار افشار 165
 سوار بختیاری 165
 سوار چاردولی 95
 سوار خمسه 58

سوار خواجه‌وند 165
 سوار دیرون 165
 سوار دیوانی 164
 سوار قزوین 58
 سوار هداوند 165
 سپاه پیشه / جاده چالوس 174
 شامیان / اورامان 86، 58
 شاه‌آباد / تهران 210
 شادی بر / کردستان (آب گرم شادی بر) 76
 شمیران 247، 235
 شوران / ورامین 246، 194
 شهرآباد / مازندران 187
 شهر زور / در خاک عثمانی هم مرز اورامان 81، 80، 62
 شهرستانک / تهران 164، 173، 174، 177، 193
 شیراز 98، 109، 111، 128، 133، 138

ص - ط - ع

صاحبقرانیه 161، 211، 212، 232، 250
 صلوات‌آباد / کردستان 315
 صندوق‌آباد / کردستان 277، 314، 332
 طاق بستان 103
 طایفه - به ایل هم نگاه کنید

طایفه احمدوند / کردستان 296، 326
 طایفه بنی اردلان، کردستان 36، 45
 طایفه پرپیشه / کردستان 43
 طایفه خواجه‌وند / ورامین 165
 طایفه درمرنار / کردستان 277
 طایفه دویرن / ورامین 165
 طایفه زرگرها / تهران 152
 خاطرات دیوان بیگی، ص: 381
 طایفه شیخ اسماعیلی / کردستان 43
 طایفه کلاه‌گر / کردستان 46، 108، 117، 132، 284، 286، 288، 289
 طایفه کلوند / کردستان 302
 طایفه کلهر / کردستان 339
 طایفه غواره / کردستان 43
 طایفه کویک / کردستان 46، 108، 117، 132، 286، 288، 289، 290
 طایفه گرگ‌های / کردستان 43
 طایفه لاله‌ای / کردستان 43
 طایفه لر / کردستان 46، 108، 117، 132، 284، 286، 288، 289، 290
 طایفه محمد صفر / کردستان 46، 108، 288، 290
 طایفه مندلی / کردستان 337
 طایفه هداوند / ورامین 165
 طایفه یار احمدی / کردستان 298
 طایفه نقشبندی / کردستان 74، 120، 123

طویلہ - تویلہ

عثمانی 50، 62، 66، 67، 80، 99، 120، 282، 296

عراق - اراک 176، 177، 179، 243، 246

عراق عرب 68، 176

عربستان 68

علی آباد / قم 196، 229، 246، 267

عمادیہ / کرمانشاه 104

عمارت گلستان / تهران 210

ف - ق

فارس 69، 98، 102، 220، 267

فقیہ سلیمان / سندج 100

فوج افشار ارومیه 62

فوج خمسه 58، 61، 64

فوج زنگنه 92

فوج ظفر کردستان 54، 58، 59، 61، 81، 86، 88

فوج فدوی همدان 58

فوج گلپایگان 105

فوج لشکر خمسه 58

فوج مراغه 58

فیروزکوه 185، 186، 187، 188

قادرآباد / کردستان 332

قاسم آباد / تهران 247
 قاقلستان / کرمانشاه 100، 114
 قانونی / کردستان 317
 قبرستان حسن آباد / تهران 160
 قرچک / ورامین 186
 قزوین 209، 212، 281
 قصر قجر 232
 قلعه تبر / فارس 102
 قلعه شاه آباد / مریوان 50
 قلعه محمد علی خان / قم 230
 قم 16، 17، 31، 157، 163، 164، 165، 166، 170، 171، 175، 176،
 185، 191، 194، 196، 213، 214، 216،
 خاطرات دیوان بیگی، ص: 382
 217، 218، 219، 220، 221، 222، 223، 224، 225، 226، 227، 228،
 232، 233، 240، 243، 246، 247، 248
 قوچ / کردستان 320
 قورق السیف / قم 195، 246
 قوشه جه / همدان 150
 قیطریه 232، 233، 235، 236، 258، 263

ک

کارخانه قندسازی کهریزک 232

کاروانسرای خاکی / کرج 151
 کاروانسرای دیر (دیر گچین) / قم 163, 165, 170, 175, 195, 246
 کاروانسرای سنگی / کرج 151
 کامیاران - زرین جو / کردستان 100
 کر بلا 102, 244, 247, 248
 کرج 209, 210, 243
 کرجو / سنندج 75, 303
 کردستان 15, 17, 28, 29, 31, 32, 34, 35, 36, 38, 41, 43, 45, 46, 50, 53, 55, 63, 64, 65, 67, 68, 71, 72, 78, 80, 84, 90, 92, 94, 95, 98, 99, 102, 103, 105, 106, 107, 111, 113, 114, 116, 117, 120, 130, 131, 132, 139, 141, 143, 147, 148, 150, 154, 156, 158, 162, 163, 166, 168, 170, 171, 172, 174, 176, 180, 194, 221, 234, 235, 240, 244, 273, 278, 279, 283, 285, 287, 288, 290, 291, 296, 300, 302, 303, 304, 305, 307, 309, 310, 314, 316, 317, 320, 325, 326, 327, 329, 330, 331, 333, 334, 336, 337
 کرکر / کردستان 303
 کرماسی / کردستان 74, 81, 88
 کرمان 115, 211, 220, 221
 کرمانشاهان 15, 37, 68, 92, 94, 95, 97, 98, 99, 100, 102, 103, 106, 107, 110, 111, 113, 114, 139, 221, 244, 287, 288, 331
 کروز / کردستان 285
 کریم آباد / ورامین 195, 246

کژه‌وز / کردستان 285
 کلات ارزان / سنج 46، 81، 107، 117، 132، 281، 283، 284، 285،
 286، 288، 289، 290
 کلاردشت / مازندران 174
 کلاک / کرج 210
 کلاه‌گر - طایفه کلاه‌گر
 کلزگین / فیروزکوه 188
 کلیایی / کردستان 37
 کلید / کردستان 317
 خاطرات دیوان بیگی، ص: 383
 کمرد / دماوند 205
 کمره / کردستان 46، 74
 کندوان / جاده چالوس 174
 کوچه بختیارها / تهران 191، 193، 215
 کوچه حاجی بلوز خانم / تهران 216
 کوچه دردار / تهران 232
 کوچه سردار / تهران 245
 کوچه صغیرها / تهران 175، 178
 کوچه وزیر دفتر / تهران 191
 کوشک / اطراف تهران 151
 کوشک نصرت / قم 216، 228
 کوماسی / کردستان 46، 117، 288، 289، 290

کوه البرز 174

کوه الوند 149

کوه دماوند 186

کوه گلباغ / مازندران 188

کوه یزدان / قم 222

کوير نمک / قم 195

کویک - ایل کویک

کهریزک 232

کیلک - چیلک

گ

گازر خانی / سنندج 38، 71

گاماسا / ملایر 176

گچه سر - گچسر 174

گردنه چقان / کردستان 81

گردنه دزدگاه / همدان 150

گرماش / سنندج 38، 107

گرمخانی / کردستان 277

گروس 65، 132، 135، 298، 304، 310، 337

گلباغ / سوادکوه 187، 188

گلپایگان 109

گلندوک 191

گندمان / کردستان 303

ل

لار / تهران 173، 185، 233

لاریجان 186

لاسم / فیروزکوه 186، 187

لر - طایفه لر

لشکرک 258

لواسان 190

لومان / دماوند 199، 200

م

مازندران 174، 202، 205، 206، 211

مازی بن / مریوان 75

مبارک آباد / لواسان 190، 191

محل / کردستان 46، 74

محلات 176، 314

محلہ درویش / دماوند 172

خاطرات دیوان بیگی، ص: 384

مدرسه حاج ابو الحسن / تهران 181

مدرسه دارالفنون / تهران 162، 191

مدرسه علوم سیاسی / تهران 260

مرانک / دماوند 199، 200

مرس / مریوان 60

مریوان 50، 53، 56، 58، 59، 81، 94

مسجد دار الاحسان / سنندج 49، 234

مسجد سپهسالار / تهران 101، 120، 182، 198، 218، 234

مسجد سراج الملک / تهران 161

مسجد شاه / تهران 254

مسجد عماد الدوله / کردستان 101

مسیله / قم 31، 163، 164، 165، 170، 175، 196، 246

مشهد 177، 185، 246

مقبره اویس قرنی / کرمانشاه 100

مکه 96، 115، 117، 220، 244

ملایر 176، 244

مندلی / کردستان 337

منظریه / قم 196، 228

منیرآباد / کردستان 315

مومج / دماوند 189

میان رودخانه / دماوند 189

میانه / سنندج 38

میدان مشق / تهران 164، 169

ن - و - ه - ی

نجف 243, 244

نفسود - نوسود 62, 63, 119, 121

نقشبندیه - طریقه نقشبندیه

نگل / سنندج 38

نوا / لاریجان 187

نوبران / همدان 150, 151

نوتشه - نودشه 122, 123, 126, 128, 130, 134

نوسود - نفسود

ورامین 157, 164, 165, 194, 195, 246

ویسه / مریوان 60, 86

وی‌ن‌سار / کردستان 297

هانه گرمه / سنندج 124

همدان 64, 68, 71, 94, 95, 148, 149, 150, 221, 244, 285, 287,

296, 309, 312, 319

هیجده دره - هجدره / همدان 296

یافت‌آباد / کرج 210

یزد 195

ینگى امام / کرج 209

اصطلاحات و امور مدنی

آ آبداری 42، 150

آفتاب گردان 185، 187

اردو 16، 51، 53، 54، 55، 57، 58، 59، 60، 61، 62، 63، 64، 65، 71،

81، 86، 87، 88، 89، 158، 164، 173، 174، 176، 177، 186، 187، 188،

189، 190، 191، 209، 243، 246، 283

ارسی / نوعی کفش قدیمی 150

ارگ 202، 242

اسب قلمکار 63

اشرفی / سکه قدیمی 44، 143، 164، 179، 181، 190، 209، 224، 227

اشرفی باج اغلی 34

اصطبل شاهي 37، 187

امپریال / سکه قدیمی 30، 138

اندرون 79، 92، 206، 211، 213، 215

انعام 61، 228، 258

ایشیک آغاسی 114

باد شهریار 216

باربند 44، 85

بالابان 62

بست نشستن - بستی 37، 187، 203

بلوک گردشی 43، 50، 165

بهار بند 168
 پنج لیره عثمانی 138
 پیشخانه 174
 تجیر 215
 تالار بادگیر 210
 تالار تخت مرمر 233
 تخت چی 74
 تخت خانه 164
 تخت روان 71، 74، 75، 76، 77
 تراموا 178
 تنخواه 40، 306، 311، 317، 318، 322، 339
 جبهه ترمه 46، 64، 66
 جلو خان خانه 85
 جلودار 85، 228
 چاپار 168، 200، 202، 203، 205، 221، 325، 326، 328، 335
 چاتمه 314، 315
 چادرپوش 55
 خاطرات دیوان بیگی، ص: 386
 چتلان قوش / میوه جنگلی 59
 چله نشستن 121
 حرمخانه 208
 حق الحکومه 162

خاصه تراش 55
 خدمتانه 172
 خرقه خز 55
 خزانہ 159, 169, 182, 206, 212, 213
 خلعت 31, 46, 47, 51, 55, 64, 65, 66, 80, 81, 87, 88, 177, 188,
 190, 211, 214, 234, 285, 336
 خلعت بها 214
 خلعت پوشان 88, 233
 خون بست 200
 دار الاياله 30, 105
 دار الحکومه 29, 95, 105, 109, 135
 دار الخلافه 193, 239, 240, 242, 250, 257, 304, 308, 320
 دربخانه - در خانه
 درخانه - دربخانه 92, 94, 108, 183
 درشكه 185, 198, 213, 235
 دليجان 192, 247
 دوسيه - پرونده 17
 دهباشي 33, 312
 ديوانخانه 114, 115
 ديوانخانه تحقيق كردستان 331
 ديوانخانه سندج 278, 297, 300, 302, 303, 305, 333, 334

دیوانخانه عدلیه اعظم - دیوان عدالت 31، 115، 297، 299، 300، 301،
 303، 305، 306، 307، 308، 309، 310، 311، 312، 314، 315، 317،
 318، 319، 320، 322، 324، 326، 332، 337، 339، 343
 دیوانخانه کردستان 323، 331
 دیوان عدالت - دیوانخانه عدلیه
 راه آهن حضرت عبد العظیم 164
 رژی 175
 زنبورکخانه 209
 ساخلو 68، 89، 282، 285
 سان شتر 165، 246
 سان شتر کلائی دیوان 195، 246
 سرداری ترمه 88، 188
 سلامانه 48
 سیاه چادر 195، 246
 شترخانه 164
 شتر کلائی 164، 196
 شهنادر 106
 طاق نما 111
 طاقه شال 63، 69، 84، 87، 88، 135، 190، 209، 227
 طویله 33، 43، 49، 85، 108، 127، 128، 168، 180، 184، 202، 228
 341
 طویله شاه 37

خاطرات دیوان بیگی، ص: 387
 عماری 28، 137
 عمله خلوت 161، 163، 185، 233
 غلام گردشی 50
 فراش / فراشباشی 33، 34، 51، 215
 فراشخانه 187، 210، 312
 فلک / فلک زدن / فلکه 34، 49
 قاپچی / قاپوچی 55، 56، 105
 قاطر خانه 164، 187
 قبل منقل (اسب قبل منقل) 42
 قراسوران 151، 175، 205
 قراولخانه 155
 قزاق 201، 206، 217، 225، 232
 قلمدان علی اشرف 41
 قوپوز 58، 62
 کالسکه 158، 166، 176، 192، 202، 228، 229، 230، 231، 232، 247
 کجاوه 181
 کریاس 85
 کشیکخانه 210
 کلچه ترمه 40
 گاوسر / نوعی تنبیه بدنی 79، 83
 گوسفند تغلی 48

مکتب 44، 49، 70، 73، 78، 84، 92

مکتبخانه 39، 48، 49، 66، 73، 78، 80، 90

مہترخانہ 56

نسقی 189

نظارتخانہ 210

نقارہخانہ 105، 209، 210

فهرست مطالب

یادداشت	3
بخش اول خاطرات سالهای اقامت کردستان از روزگار دیوان بیگی پدر (1276	
ق - 1301 ق).....	9
سال 1275 / 6 روزگار والیگری غلامشاه اردلان.....	9
وفات پدر.....	11
مراسم تشییع.....	12
برچیدن ختم.....	13
مادر و اولاد.....	13
غلامشاه اردلان	14
کردستان.....	15
سنندج	16
کودکی.....	17
دیوانخانه و دیوان بیگی	18
اختلاف میان والی و دیوان بیگی	19
جوهر استبداد.....	20
بازی آس.....	21
خدعه شرف الملک	22
حبس دیوان بیگی	23
بھانه والی	24
نمد تفتی و پنج هزار اشرفی باج اغلی	26
آزادی دیوان بیگی	27

28	ظلم و تعدی والی
29	حکومت عزیز خان سردار کل و نیابت نجف قلی خان
29	سال 1280 مجددا غلامشاه خان
30	فرار به سوی طهران
31	بستی شدن دیوان بیگی
32	تظلم به شاه
34	پیشکاری میرزا زکی رشتی
35	املاک ما
36	فوت میرزا عباسعلی
37	مکتب من
38	عیال میرزا عباسعلی
39	مستوفیگری دیوان بیگی
40	بازگشت دیوان بیگی
42	قلمدان علی اشرف
43	استقبال ابراهیم بیگ زیویه
44	ورود
45	اولاد دیوان بیگی
46	سوغاتی
47	سال 1283 تنبیه پدری
49	وفات برادر
50	ختنه‌سوران ما
51	سال 1284 درس نخواندن
52	فوت غلامشاه و پایان حکومت اردلان
53	فرهاد میرزا والی کردستان

54	ورود والی جدید.....
55	فرهاد میرزا و پدرم.....
56	اورامان.....
57	حکومت اورامان لهون.....
58	پیشکار در خانه.....
59	روزگار غافلی سلامانه.....
60	عمو نامدار.....
61	تحصیل مکتب.....
62	فلکه معلم چوب پدر.....
63	ترقی دیوان بیگی.....
64	غلام گردشی معتمد الدوله شاه‌آباد.....
65	کشتن حسن سلطان.....
67	سال 1285 خفه کردن بهرام بیگ.....
68	دیوان بیگی حاکم اورامان.....
69	اهمیت دیوان بیگی.....
71	شرارت فرزندان حسن سلطان.....
73	فرار معتمد الدوله.....
74	وضع دیوان بیگی.....
75	قتل و غارت.....
76	مهرخانه.....
77	محمد باقر خان در چادر و چاقچور.....
78	ورود فراریها.....
79	اختفای معتمد الدوله.....
80	حرکت قشون از اطراف.....

83	در بند دزلی
84	محصول آنجا
85	جنگ مختصر
86	سال 1286 کشتن بهرام میرزا
87	شیخ کدو
88	کشته شدن امین بیگ
89	فتح اورامان تخت
90	فرار پسران سعید سلطان
91	فریدون بیگ
92	سرهای بهرام میرزا و شیخ کدو
93	جبه ترمه برای دیوان بیگی
94	مهمانی بزرگ برای سعد الدوله و اعتماد السلطنه
95	القاب جدید
96	نصب فرمان به کلاه
97	دامادی پسر امیر نظام
98	خوبی سال 1286
99	سال 1287
100	کشتن محمد سعید سلطان و
101	یک خروار نقره
102	قحطی سفر شاه
103	حسد با دیوان بیگی
104	وفات مادر
105	جواهر دوستی دیوان بیگی
106	پایکلان

108	 عروسی مصلحتی دو همشیره
110	 مردن آقا غلامعلی
111	 سال 1288 ملک نسا و راه مداخل
112	 عروسی تازه
113	 ابواب جمع دیوان بیگی
114	 گوسفند کشان
115	 مهریه عروس
116	 عروسی دوم
117	 آبگرم شادی بر
118	 عروسها
118	 پنج عروسی
119	 درس خواندن
120	 شیخ عبد الرحمن
121	 مجلس دیوان بیگی
122	 اقوام
123	 چوب خوردن
124	 سال 1289 ایل جاف
125	 مذاکره با عثمانی درباره ایل جاف
126	 فریدون بیگ
127	 معتمد الدوله
128	 منع جاف
129	 گاو سرزدن کشتار
131	 مخارج
132	 التفاتی پدر

133		معتمد الدوله سوم
134		سبیل
136		سال 1290
137		سفر نو
138		درس خواندن در سفر
139		شکار مار
140		خلعت
141		ده هزار تیر تفنگ
142		پسر احمد سلطان
143		دار زدن
144		محمد بیگ
145		معالجه همشیره
146		تنظیمات و میرزا حسین خان
147		خط نویسی
148		حواله بی مضایقه
149		شام در خدمت پدر
150		سال 1291 یک آجر جلوتر
151		میرزا ارسطو و طهماسب میرزا
152		طهماسب میرزا و دیوان بیگی
153		ترقی شرف الملک
154		زلف مصنوعی
155		ملا باقر
156		چوب زدن تاجر
157		حکومت عماد الدوله

158	 سوء قصد
159	 تحصن
160	 بیماری
162	 خروج از بست
164	 سال 1293 حکومت شهاب الملک
165	 بیکاری دیوان بیگی
166	 شرف الملک و شهاب الملک
167	 حسام السلطنه حاکم شد
168	 حرکت حسام السلطنه
169	 سال 1293 سفر کرمانشاه
170	 دیدار با حسام السلطنه
171	 شرف الملک نایب الحکومه کل
171	 تعزیه
173	 تلگراف معتمد الدوله
174	 التفات حسام السلطنه
175	 اخراج شهاب الملک
176	 محمد علی بیگ داروغه
176	 سال 1294 طاق بستان
177	 عمادیه
178	 استقبال پنج هزار نفره
179	 رفتن شهاب الملک استقرار دیوان بیگی
180	 وضع خودم
181	 شکایت شهبندر
182	 علماء و اعیان

182	وضع شرف الملک
183	حکومت مؤید الدوله
184	سهم دیوان بیگی
185	اعیان زادگان
186	سواری
187	شیراز رفتن میرزا محمد شریف
188	یک بره قربانی
189	مشیر دیوان و معتمد
190	سلام حسام السلطنه
190	میرزا صادق سالم
191	گم کردن راه
192	بستگی با معتمد الدوله
193	سال 1295 نامزدی
194	مخالف بودن دیوان بیگی
195	میرزا محمد شفیع اخوی
196	سفر سوم کرمانشاهان
197	مشیر دیوان
198	طهران یا کرمانشاهان
199	ریاست مجلس تحقیق و عدلیه
200	سال 1296 سال بیکاری
202	احضار حسام السلطنه
203	دستور مستوفی
203	شیخ مذکور
204	طلاق همشیره

205	 سال لھو و لعب
206	 سال 1297 حکومت دیوان بیگی
207	 دستور پدر
208	 چشم درد
208	 معالجه پیرزن
209	 ورود به اورامان
210	 راههای سخت
211	 ظلم و تعدی
212	 نقشبندیہ
213	 ریاضات نقشبندی
214	 شیخ عمر
214	 شیخ عثمان
215	 غذای نقشبندی
216	 نوشتہ
217	 زنان نوشتہ
219	 حاجی ملا احمد
220	 تعیین مباشرین
222	 آموزش تیراندازی
223	 حجیج
224	 راه حجیج - الاغ به دوش
225	 رسم چوپانی بربری
226	 اسباب صولت
227	 مجازات راھزن
228	 کشتن مقصر

229	 گوش بریدن
230	 نظم اورامان
231	 پانزده تومان مرحمتی
232	 فوت محمد شریف
233	 مراسم تعزیت
234	 سال 1298 زمستان 1298
235	 حکومت مؤید الدوله
236	 فخر العلماء
237	 سرنوشت عیال محمد شریف
238	 عروسی
239	 اختیارات من بدرقه پدر
240	 صارم نظام
241	 شیرینی خوران ولخرجی
242	 میرزا محمد شفیع
243	 استقبال از من
244	 سفر زنجان
246	 گروس
247	 برادر امیر نظام
248	 سال 1299 پایان سفر
249	 قتل مصطفی بیگ
250	 خبر بد حالی فخر العلماء
251	 دفن فخر العلماء
252	 صندوق پول
254	 سهم الارث عیال

256	حکومت ناصر الملک از جانب ظل السلطان
257	شیخ الاسلام ضد مشیر دیوان
258	سال 1300 حکومت اقبال الملک از جانب ظل السلطان
259	انحراف مزاج دیوان بیگی
260	سال 1301 مرگ پدر
263	ثلث و مواجب دیوان بیگی
264	قرض پدر
265	رفتار برادر
266	رفتار اقبال الملک
267	نصیحت آصف دیوان
	بخش دوم خاطرات دوره اقامت طهران و خدمت در دستگاه امین السلطان
268	(1301 ق - 1317 ق)
268	سال 1301 حرکت به طهران
269	صارم نظام گفت برو
271	خاک همدان
272	همراهان
273	دوره بی توفیقی
274	ورود به همدان
275	بوبوک آباد
276	دزدگاه
278	نوبران
279	کاروانسراها
280	خیال باطل
281	زرگرها

282	 ورود به طهران
283	 سیورسات
284	 وقاحت میرزا رضا هنزکی
285	 مستوفی الممالک
286	 ثلث مواجب
287	 نظر فخر الملک
288	 دزدگیری
289	 رفتار نوکرها
290	 نوکر زیادی
291	 امین السلطان
292	 چهارده سال وعده
293	 ترقی امین السلطان
295	 ملازم فخر الممالک
297	 تعویض خانه‌ها
298	 سال 1302 / 3 مرگ آقا پاشا
299	 تعویض خانه
302	 آمدن برادرانم
303	 سلطانی عبد الوهاب
304	 سال 1304 / 5 دستور ظل السلطان
305	 در خدمت صاحب جمع
306	 اتمام راه آهن حضرت عبد العظیم
307	 سفر شهرستانک مهربانی وکیل السلطنه
308	 سال 1306 مناصب صاحب جمع
309	 سفر جاجرود

309	 سفر مسیله
310	 صاحب جمع در جوال
311	 صاحب جمع و لهو و لعب
312	 سفر شاه فروش مواجب
313	 سال 1307 سردار اسعد
314	 امین الملک
315	 فطرت آنها و توقع من
316	 نظام الدوله حاکم کردستان خانه‌ام را برد
317	 رسوم آقائی
318	 شغل من
319	 باز سفر جاجرود
320	 سر بردن با حضرات بختیاری
321	 سال 1308 دویست و پنجاه تومان
322	 باز سفر مسیله
323	 طفیلی‌ها
324	 فرار از خانه
325	 عیال نو
326	 مأموریت دماوند
327	 خدمتانه
328	 مجلس عقد
329	 سفر لار و مازندران
330	 سال 1309 تحصیل عطاء الله
331	 بیماری عبد الوهاب
332	 سفر مسیله

333	 رژی
334	 حامل شمشیر و حمایل
335	 سفر عراق شاه
335	 آتش‌بازی در گاماسا
336	 وفات مادر عطاء الله
337	 سال 1310 تشریفات ورود شاه
337	 سرتیپ سوم
338	 یچیچه وبا
339	 خلوتی طهران
340	 بیماری وبا
341	 وبائی شدن امان الله بیگ
344	 ما حصل زندگانی
345	 تحصیل بچه‌ها
346	 اخوان اتابک
347	 سفر جاجرود
348	 رمضان
349	 تولد آقا خان (استاندار و سناتور بعدها)
350	 سفر دوم دماوند
352	 جهانشاه خان افشار
353	 دستور شاه دربارہ جهانشاه خان
354	 تیر خوردن معتمد الدوله
355	 فرار جهانشاه خان
356	 سفر سوادکوه
357	 گله وکیل السلطنه

358		مسؤول تكاليف اردو
358		سفر لار و لاریجان
359		لاسم تنگه واشی
361		سال 1311 روضه خوانی
362		جهانشاه خان در اصطبل شاه
363		گل‌باغ سوادکوه
364		چمن فیروزکوه
365		مومج
366		دریاچه مومج
366		مسئولیت‌های من
367		چادر اتابک
368		مراسم استقبال
369		حضور شاه
370		خلعت آنها و حق الزحمه من
371		ورود به طهران
372		یاد گرفتن عکاسی
372		سفر قم
373		مهمانیهای قم
374		سفر جاجرود
375		شبهای رمضان
376		سال 1312 سفر چهارم دماوند
377		بستگی به فامیل صدر اعظم
378		ذوی الحقوق و ارحام
379		سال 1313 سفر قم

380		کویر قشلاق ساربان
381		کاروانسرای دیر
382		کلکو - مسیله
383		امین الملک
384		کوکب اقبال امین السلطان
385		دو عروسی در خانواده اتابک
386		بزازى در مسجد
387		در خانه وکیل السلطنه
388		سفر پنجم دماوند
389		سادات مرانک
390		دو قتل
391		جشن پنجاهمین سال
392		مداخل از دماوند
393		کیسه‌های پول
394		کشته شدن ناصر الدین شاه
395		شاه میری
396		سپردن پولها
397		امن بودن راه
398		پنجاه تومان خرج راه
399		زهره ترک
400		آدم لخت کرده
401		راه امن بود
402		ضرغام السلطنه
403		تدابیر امین السلطان

404		ابقای صدر اعظم
405		فاتحه خوانی
406		میرزا رضا
407		114 تیر توپ
408		دستگیری قاسم بیگ کردستانی
409		استقبال مزخرف الدین شاه
411		هفتصد تومان پول نان
412		ورود مظفر الدین شاه
413		کرج شاه آباد
414		خلعت اتابک
415		انتصابات جدید
416		لهویات
417		سال 1314 فرمانفرما و خیال وزارت جنگ
418		عزل اتابک و اقوامش
420		امین السلطان حاکم قم
421		دنبال وکیل السلطنه
422		پول خواستند از امین الملک
423		تحصن امین الملک
424		خراب کردن خانه
426		سال 1315 سفر به قم
428		باد شهریار
429		تعیین منزل
430		هشت ماه در قم با اتابک
431		وضع اتابک و پانصد نفر همراهان

433	تیر و کمان بازی اتابک
434	ماه رمضان در قم
435	ساعت‌های مرحمتی
436	نوروز
437	حکومت کرمان برای اتابک
438	عزل فرمانفرما
439	رفتار امین الدوله
440	پیشنهاد حکومت کرمانشاهان و کردستان
442	ورود معیر الممالک به قم
443	شکار در قم
445	رفتن معیر الممالک
446	اتابک ده روز در اطاق
447	بازی الک دولک
448	کمک به مساکین
449	احضار ظل السلطان
450	سال 1316 ماه محرم در قم
451	مخارج امین السلطان
453	عزل امین الدوله و انتصابات جدید
454	احضار اتابک
455	قصد ییلاقات قم تلگراف شاه
457	حرکت اتابک به تهران
459	نخستین مستقبلین
460	ارتقاء مقام سردار اسعد
461	قصد ورود بی‌ازدحام

463	 من و احياء الملك
464	 کتاب فرانسه در کالسکه سردار اسعد
465	 یکسره به حضور شاه
466	 هشت ماه با اتابک
467	 دیدن از اتابک و صدر اعظمی او
469	 تغییر روش اتابک
470	 تصرفات در امور کردستان
471	 شیخ الاسلام کردستان
472	 مرگ امین الملك
473	 سال 1317
474	 اقامت در تجریش
475	 پیوست اول (شصت و هفت پاره یادداشت و شعر)
475	1 - [مراجعت از دار الخلافه به منزل و مطالعه دفترچه خاطرات خانوادگی]...
475	2 - [اعلام رضایت از روزگار].....
476	3 - [عزیمت از کردستان به تهران و قبولی نوکری در دار الخلافه].....
477	4 - [عزل صدر اعظم و اقامت در قم و مجدداً].....
478	5 - [عزیمت پسران ناصر الدین شاه جهت تحصیل به فرنگ].....
479	6 - [موقعیت شغلی بعضی رجال].....
480	7 - [مراجعت شاه به ایران].....
480	8 - [اظهار نظر درباره مشروطیت].....
481	9 - [عزیمت مظفر الدین شاه به فرنگ].....
482	10 - [تکفیر علمای نجف بعضی اشخاص را].....
483	11 - [خبر عزیمت اتابک به آمریکا و مراجعت شاه از قم به تهران و صدارت عین الدوله].....

- 12 - [مراجعت امام جمعه از سفر مکه به تهران و درگذشت او] 483
- 13 - [بروز مرض وبا در عراق و سرایت آن به ایران] 485
- 14 - [درگذشت آقا وجیه سپهسالار] 486
- 15 - [در معیت وکیل السلطنه سفر به قم و ورامین] 486
- 16 - [مراجعت از سفر به تهران] 487
- 17 - [عزیمت به بیلاق وکیل السلطنه و موقعیت بعضی شخصیتها] 488
- 18 - [عزیمت به قاسم آباد و اقامت چند روزه نزد وکیل السلطنه] 488
- 19 - [ذکر سه بیت شعر] 489
- 20 - [بعضی اشعار] 490
- 21 - [چند بیت شعر] 491
- 22 - [دو بیت شعر از سعدی] 492
- 23 - [شعرهایی از فصیح السلطنه دزفولی] 493
- 24 - [سه بیت شعر] 493
- 25 - [عزیمت در معیت احمد شاه به صاحبقرانیه] 495
- 26 - [چند شعر] 495
- 27 - [داستانی در مورد حیات انسان] 497
- 28 - [چند بیت شعر] 497
- 29 - [قصیده‌ای از خلوتی] 498
- 30 - [فوت اسماعیل خان امین الملک] 501
- 31 - [شورش علمای تهران بر ضد عبد المجید میرزا و تحصن در مسجد شاه و حضرت عبد العظیم] 502
- 32 - [ابیات] 502
- 33 - [نقل اشعاری از سرائی شاعر راجع به نیر الدوله] 505
- 34 - [مرگ مظفر الدین شاه و عزل عین الدوله و امیر بهادر] 506

507	- 35	[نقل اشعار]
508	- 36	[غزل فصیح السلطنه دزفولی]
509	- 37	[چند بیت شعر]
510	- 38	[مراجعت به دار الخلافه]
511	- 39	[اول ورود به باغ حسن نجار در تجریش]
512	- 40	[عزیمت اتابک به قیطره]
513	- 41	[نقل اشعاری از محمود شبستری]
514	- 42	[دو رباع]
514	- 43	[ذکر بیماری]
515	- 44	[ذکر بیماری خود]
516	- 45	[ورود آقا خان به مدرسه علوم سیاسی]
517	- 46	[فارغ التحصیل شدن آقا خان از مدرسه سیاسی]
517	- 47	[مذاکره سیاسی در مجلس جهت اولتیماتوم روسها]
518	- 48	[نقل شعر]
521	- 49	[دو بیتی]
522	- 50	[نقل گفته‌های گیوم و ناپلئون]
523	- 51	[چند بیت شعر]
524	- 52	[دو بیتی]
525	- 53	[شعر]
526	- 54	[چند دو بیتی و ذکر پریشانحالی]
527	- 56	[غزل]
528	- 57	[چند دو بیتی]
529	- 58	[بیت غزلی از شوریده شیرازی]
530	- 59	[بیت]

531	60 - [ابیات]
532	61 - [بیت]
533	62 - [بیت]
533	63 - [ذکر روایت عربی]
534	64 - [ذکر آیه]
535	65 - [شعر عارف قزوینی]
536	66 - [هزلیاتی از شوریده شیرازی]
538	67 - [چند بیت شعر]
539	یادآوری
	پیوست دوم (هفده فرمان و حکم) برگرفته از «فرهنگ ایران زمین» جلد بیستم
540	(1353)
	پیوست سوم 61 نامه از دیوان عدلیه اعظم و همچنین از حکام مانند عزیز خان
	سردار کل و حسام السلطنه و دیگران به میرزا رضا علی دیوان بیگی و یا
567	مربوط به او (سالهای 1275-1296 ق)
567	مشخصات نامه‌ها
568	نامه‌های تاریخدار
623	نامه‌های بی‌تاریخ
640	فهرست اعلام
640	نامه‌های اشخاص
669	نامه‌های جغرافیایی و اقوام
689	اصطلاحات و امور مدنی
695	فهرست مطالب